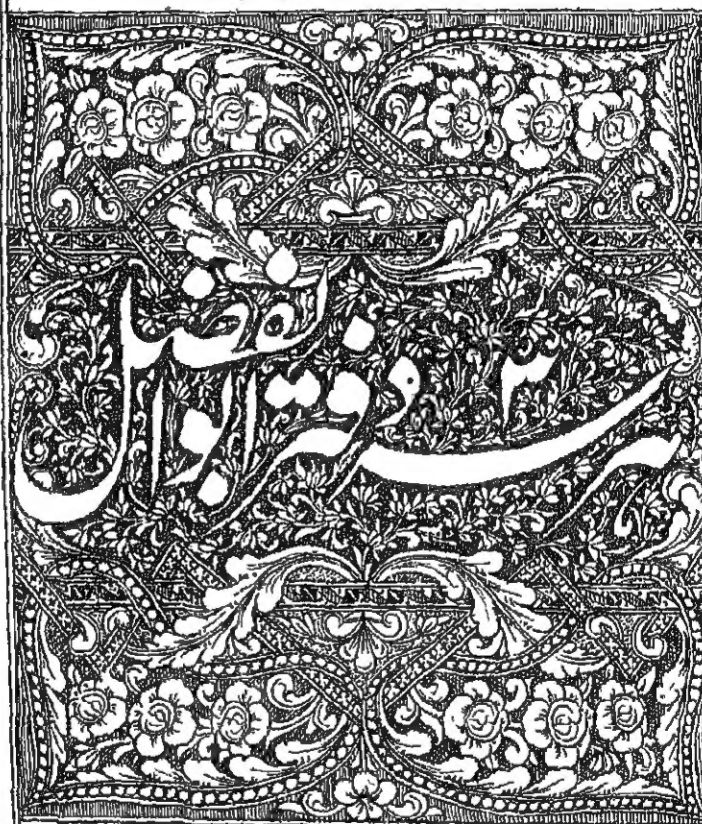


وَمِنْ تَوَكُّلٍ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسْبُهُ



مَنْ فِي الْوَالِدَيْنِ إِحْسَانٌ
مَنْ فِي الْوَالِدَيْنِ إِحْسَانٌ
مَنْ فِي الْوَالِدَيْنِ إِحْسَانٌ

UNIVERSITY LIBRARY

این کتاب در کتابخانه
 مکتب اعلیٰ کابل
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۲۶۲۴
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

این کتاب در کتابخانه
 مکتب اعلیٰ کابل
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۲۶۲۴
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4636

بسم الله الرحمن الرحيم

گویا کونینا پیش رو او روی که در جبهه اش از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید
 و در هر رخسار کوی ضلالت از چراغ هدایت برافروخت رباعی پشیمانیان کفتم از پیوسته
 جوشش بهان گفتیم از پیوسته و فی الجمله چنانست که در نیم گفتن به انصاف چنان گفتیم
 از پیوسته و جهان بخان پشیمانی شمع سفارت که سیر فرزانان نجمن خرد و یقین را
 فروغ ایمان نور وین مجسمه و جانبازان بسا به موقوفه کمال ابرو نه چال جهان آری خود
 گردانید رباعی آن سرور کائنات ان فخر بشر به جبریل امین ز قریب او دست به خاک
 کف پاش سر نه دیده جم به خاشاک شورش افسه بسکندر به برداشته و دران دشوار پسندید و پشیمان
 پای بند پوشیده همانند که چون از تو بگوئی روزگار و غیر مکن مانه نا بهنجار و آینه شهادت و رنگ نشین
 با برگاه شکوه و تکلیف در نور و شام به راه علم و یقین قوطعه عالم عامل علامه عصر به عارف
 کامل و قیاض یان به آصف عهد فلاطون زمن به شیخ ابو الفضل و زریه خاقان بهوش رباعی
 در میان و زمانیان شد و متعوضان زندگانی گساران به گزیده نفس و آفاق گشت عالم چشم جهان
 تیره نمود و قیامی حیات در بر این معنی تنگ آمد به طبعیت به پشیمان به جهان را در و فاش و دیده

این کتاب در کتابخانه
 مکتب اعلیٰ کابل
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۲۶۲۴
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

این کتاب در کتابخانه
 مکتب اعلیٰ کابل
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۲۶۲۴
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

به سکنه رانک حسرت رحمت کا فلاح طون عالم شده مفاد و صفات آن صدر نشین
 فضل و کمال که کارنامه قضا و قدر و دستور العمل مدراج کماست بگلنده افتاده بود و منیکه
 افضل محمد ام و در و الا دید آن رستوی سکنه ریش مری البطه همیشه زاوگی نسبت
 چشم منظر نظریه بیاید و بودم این بکلیه فرنگیک است و نبری سرگرفت نسبت احوال
 بخود دانسته و فراموش آوردن آن کمره می برستم و در نظام آن نظر هست برکاشتم اگر چه
 و نشاناس چای که چشمم را بر این از آن درم و بهشت را بکل خنجره آرایش چشم خود را
 فرودم و نایش ماه سنجیدگی که این بگوگان خیال و احوال را زوکار از انکال مصباح
 پیش ازین طاعت مستوری ندیده نمونستم که حال همان آرای آنرا بر صبا حبان سخن طلبان
 ابو که سازم و این عروقتن سیا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بمر دان می می انامیم لاجرم هزار
 و سجوی فخره فخره از هر جا هم برانیدم و بنوشتن آن دست و کار بستم و دیده نمکنه بین
 و تماشای عرائس نویت جلای و فرخنده بود عنوان هر یک از بقدر ریاضت خود کاشته
 با هم نخستین مسکاتات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران تو را
 با عالیشان نموده کماستانی سنج که اندیشه اند و هم عرائض و خطوط که خود حضرت خاقان
 از این کینه مکان نگارش فرمودند سه خط تمام و انتخاب کتب بیاضها و شرا
 بینه مطالبی قصاص که در تیز عبارت در آورده اند و گنج اور فرصت اند که نظام دوم و
 ن بصره و از اند و ختم و تاسیخ انامش به نیکونه اگر کشود عدم بشهرستان خود جلوه گیر با ختم و از
 به نیتیه فرار پیلانی آوردم رباعی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک موج زجر
 نامی شده و رعایت نیک چون سرانجام گرفت و تاسیخ مسکاتات علامه شده
 ن ابدا این چه نازنینان هوش افزا اند که بر قصه سشو جلوه گری استعداند و در نظر سحر
 با مالیند نظریه اباید که از نظاره انبیا دل که خلق نموده بر دیگران خودست پیرایه خود
 اند و چشم که تا بمان کلخ و ما غسست از آن فتاب جمال شان بهر تو رنگین رساند
 که همواره این نو با و ه های گلشن دانش و نو نهالان چین بنیش در همیشه بهار
 انصاف پرورش یافته بستر سبزی و شادابی فائز گردند

به سکنه رانک حسرت رحمت کا فلاح طون عالم شده مفاد و صفات آن صدر نشین
 فضل و کمال که کارنامه قضا و قدر و دستور العمل مدراج کماست بگلنده افتاده بود و منیکه
 افضل محمد ام و در و الا دید آن رستوی سکنه ریش مری البطه همیشه زاوگی نسبت
 چشم منظر نظریه بیاید و بودم این بکلیه فرنگیک است و نبری سرگرفت نسبت احوال
 بخود دانسته و فراموش آوردن آن کمره می برستم و در نظام آن نظر هست برکاشتم اگر چه
 و نشاناس چای که چشمم را بر این از آن درم و بهشت را بکل خنجره آرایش چشم خود را
 فرودم و نایش ماه سنجیدگی که این بگوگان خیال و احوال را زوکار از انکال مصباح
 پیش ازین طاعت مستوری ندیده نمونستم که حال همان آرای آنرا بر صبا حبان سخن طلبان
 ابو که سازم و این عروقتن سیا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بمر دان می می انامیم لاجرم هزار
 و سجوی فخره فخره از هر جا هم برانیدم و بنوشتن آن دست و کار بستم و دیده نمکنه بین
 و تماشای عرائس نویت جلای و فرخنده بود عنوان هر یک از بقدر ریاضت خود کاشته
 با هم نخستین مسکاتات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران تو را
 با عالیشان نموده کماستانی سنج که اندیشه اند و هم عرائض و خطوط که خود حضرت خاقان
 از این کینه مکان نگارش فرمودند سه خط تمام و انتخاب کتب بیاضها و شرا
 بینه مطالبی قصاص که در تیز عبارت در آورده اند و گنج اور فرصت اند که نظام دوم و
 ن بصره و از اند و ختم و تاسیخ انامش به نیکونه اگر کشود عدم بشهرستان خود جلوه گیر با ختم و از
 به نیتیه فرار پیلانی آوردم رباعی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک موج زجر
 نامی شده و رعایت نیک چون سرانجام گرفت و تاسیخ مسکاتات علامه شده
 ن ابدا این چه نازنینان هوش افزا اند که بر قصه سشو جلوه گری استعداند و در نظر سحر
 با مالیند نظریه اباید که از نظاره انبیا دل که خلق نموده بر دیگران خودست پیرایه خود
 اند و چشم که تا بمان کلخ و ما غسست از آن فتاب جمال شان بهر تو رنگین رساند
 که همواره این نو با و ه های گلشن دانش و نو نهالان چین بنیش در همیشه بهار
 انصاف پرورش یافته بستر سبزی و شادابی فائز گردند

به سکنه رانک حسرت رحمت کا فلاح طون عالم شده مفاد و صفات آن صدر نشین
 فضل و کمال که کارنامه قضا و قدر و دستور العمل مدراج کماست بگلنده افتاده بود و منیکه
 افضل محمد ام و در و الا دید آن رستوی سکنه ریش مری البطه همیشه زاوگی نسبت
 چشم منظر نظریه بیاید و بودم این بکلیه فرنگیک است و نبری سرگرفت نسبت احوال
 بخود دانسته و فراموش آوردن آن کمره می برستم و در نظام آن نظر هست برکاشتم اگر چه
 و نشاناس چای که چشمم را بر این از آن درم و بهشت را بکل خنجره آرایش چشم خود را
 فرودم و نایش ماه سنجیدگی که این بگوگان خیال و احوال را زوکار از انکال مصباح
 پیش ازین طاعت مستوری ندیده نمونستم که حال همان آرای آنرا بر صبا حبان سخن طلبان
 ابو که سازم و این عروقتن سیا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بمر دان می می انامیم لاجرم هزار
 و سجوی فخره فخره از هر جا هم برانیدم و بنوشتن آن دست و کار بستم و دیده نمکنه بین
 و تماشای عرائس نویت جلای و فرخنده بود عنوان هر یک از بقدر ریاضت خود کاشته
 با هم نخستین مسکاتات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران تو را
 با عالیشان نموده کماستانی سنج که اندیشه اند و هم عرائض و خطوط که خود حضرت خاقان
 از این کینه مکان نگارش فرمودند سه خط تمام و انتخاب کتب بیاضها و شرا
 بینه مطالبی قصاص که در تیز عبارت در آورده اند و گنج اور فرصت اند که نظام دوم و
 ن بصره و از اند و ختم و تاسیخ انامش به نیکونه اگر کشود عدم بشهرستان خود جلوه گیر با ختم و از
 به نیتیه فرار پیلانی آوردم رباعی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک موج زجر
 نامی شده و رعایت نیک چون سرانجام گرفت و تاسیخ مسکاتات علامه شده
 ن ابدا این چه نازنینان هوش افزا اند که بر قصه سشو جلوه گری استعداند و در نظر سحر
 با مالیند نظریه اباید که از نظاره انبیا دل که خلق نموده بر دیگران خودست پیرایه خود
 اند و چشم که تا بمان کلخ و ما غسست از آن فتاب جمال شان بهر تو رنگین رساند
 که همواره این نو با و ه های گلشن دانش و نو نهالان چین بنیش در همیشه بهار
 انصاف پرورش یافته بستر سبزی و شادابی فائز گردند

خطاب گویان یوحنا حق پیر عدالت گری کوه شکوه سیر ظل الهی گوی
 شاهنشاهی حلال الدین کاکا پیر شاه غازی ابراهیم پسر ملک توران
 سپاس می آید از این که در این عالم گوناگون ابا چندین شیون فزون که عبارت از غوغای
 دوست و بد دوستی است ابدی زنا خانه بطون بارگاه غوغا آورده و طواف نام را گاه در
 تهران فرمایند و این معنی که نفوس قدسین بیاورسل علی نبینا وعلیه السلام اندر و حجت
 منوط ساخته است نظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال سنداریان صورت که اساطین
 جزو است از اسلام که در وقت قمری نظام کارگاه ظاهر می آید و این جهان جهان نیست
 بیرون و ان قافیه لایزال شاهانه مقصود که با یکبار اصل محانی ناسکین مشاعر صورت است از
 با موانع است بیابان اختلاف مدار الملک تهراد و ایتان آورده و محمود العافی و مسعود العاقبه
 بنحاح و خواجه قبا شاعری انداد و عالم عالم تاج پیرات علوی توفیقات سعادتی قرین و کار بر کار
 والا شد که ان حال از شورش فتن آشوب حوادث زمین نگار داشته بگی هست علیا مصروف
 آن زند که بهر و انام لازم و متون مختلف در ساطع اسب و بیاد عافیت اشته و جمعی خدایان عالم
 صورت می کشند که در دودش کام و نور شاط و مومل انبساط که مانده اسعادت بود و خاطر اصعبت
 نیز بهر آباد کابل مشاهده مطالعه و کوه صفوت و صفاد و ریاحیه و شاطعه طفا که کارنامه گستان
 کیا دلی بود و در شرح شد و بشانم نورانی خدمت لاور و فاح روحانی بسطت ضیاء از شفا
 حدائق سبائی در همین مضامین معانی آن شام فیض شام مع طراوت تازه گرفت و
 دایع فردوس تسام فیض نارت بی اندازه پذیرفته ریاض محبت و قربت قدیمی سرسبز
 و اساس خلوص و خاق بی غمی احکام یافت سخن این سنجیده و ضمیمه که در حقیقت ملاقات و حاکم
 و مکالمه زبانی است سرت افروزی دل مشتاق و طرب پیری هم چنانی همان تواند بود و حجت
 صورتی مصاحبت ظاهری ابدل در عین البدل توان شمر و دانکه قمر پذیر خامه و اخلاص شامه
 گردیده بود که در کوکب ربانی صلح و تصفیة نیل اهل فاق از جانبین اتهام رود و بند و کوه
 نیلابین باشد بهر نظر و محسبان جلوه نمود پیدا است که امری شریفتر در عالم کون و فساد

و این که در این عالم گوناگون ابا چندین شیون فزون که عبارت از غوغای
 دوست و بد دوستی است ابدی زنا خانه بطون بارگاه غوغا آورده و طواف نام را گاه در
 تهران فرمایند و این معنی که نفوس قدسین بیاورسل علی نبینا وعلیه السلام اندر و حجت
 منوط ساخته است نظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال سنداریان صورت که اساطین
 جزو است از اسلام که در وقت قمری نظام کارگاه ظاهر می آید و این جهان جهان نیست
 بیرون و ان قافیه لایزال شاهانه مقصود که با یکبار اصل محانی ناسکین مشاعر صورت است از
 با موانع است بیابان اختلاف مدار الملک تهراد و ایتان آورده و محمود العافی و مسعود العاقبه
 بنحاح و خواجه قبا شاعری انداد و عالم عالم تاج پیرات علوی توفیقات سعادتی قرین و کار بر کار
 والا شد که ان حال از شورش فتن آشوب حوادث زمین نگار داشته بگی هست علیا مصروف
 آن زند که بهر و انام لازم و متون مختلف در ساطع اسب و بیاد عافیت اشته و جمعی خدایان عالم
 صورت می کشند که در دودش کام و نور شاط و مومل انبساط که مانده اسعادت بود و خاطر اصعبت
 نیز بهر آباد کابل مشاهده مطالعه و کوه صفوت و صفاد و ریاحیه و شاطعه طفا که کارنامه گستان
 کیا دلی بود و در شرح شد و بشانم نورانی خدمت لاور و فاح روحانی بسطت ضیاء از شفا
 حدائق سبائی در همین مضامین معانی آن شام فیض شام مع طراوت تازه گرفت و
 دایع فردوس تسام فیض نارت بی اندازه پذیرفته ریاض محبت و قربت قدیمی سرسبز
 و اساس خلوص و خاق بی غمی احکام یافت سخن این سنجیده و ضمیمه که در حقیقت ملاقات و حاکم
 و مکالمه زبانی است سرت افروزی دل مشتاق و طرب پیری هم چنانی همان تواند بود و حجت
 صورتی مصاحبت ظاهری ابدل در عین البدل توان شمر و دانکه قمر پذیر خامه و اخلاص شامه
 گردیده بود که در کوکب ربانی صلح و تصفیة نیل اهل فاق از جانبین اتهام رود و بند و کوه
 نیلابین باشد بهر نظر و محسبان جلوه نمود پیدا است که امری شریفتر در عالم کون و فساد

و این که در این عالم گوناگون ابا چندین شیون فزون که عبارت از غوغای
 دوست و بد دوستی است ابدی زنا خانه بطون بارگاه غوغا آورده و طواف نام را گاه در
 تهران فرمایند و این معنی که نفوس قدسین بیاورسل علی نبینا وعلیه السلام اندر و حجت
 منوط ساخته است نظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال سنداریان صورت که اساطین
 جزو است از اسلام که در وقت قمری نظام کارگاه ظاهر می آید و این جهان جهان نیست
 بیرون و ان قافیه لایزال شاهانه مقصود که با یکبار اصل محانی ناسکین مشاعر صورت است از
 با موانع است بیابان اختلاف مدار الملک تهراد و ایتان آورده و محمود العافی و مسعود العاقبه
 بنحاح و خواجه قبا شاعری انداد و عالم عالم تاج پیرات علوی توفیقات سعادتی قرین و کار بر کار
 والا شد که ان حال از شورش فتن آشوب حوادث زمین نگار داشته بگی هست علیا مصروف
 آن زند که بهر و انام لازم و متون مختلف در ساطع اسب و بیاد عافیت اشته و جمعی خدایان عالم
 صورت می کشند که در دودش کام و نور شاط و مومل انبساط که مانده اسعادت بود و خاطر اصعبت
 نیز بهر آباد کابل مشاهده مطالعه و کوه صفوت و صفاد و ریاحیه و شاطعه طفا که کارنامه گستان
 کیا دلی بود و در شرح شد و بشانم نورانی خدمت لاور و فاح روحانی بسطت ضیاء از شفا
 حدائق سبائی در همین مضامین معانی آن شام فیض شام مع طراوت تازه گرفت و
 دایع فردوس تسام فیض نارت بی اندازه پذیرفته ریاض محبت و قربت قدیمی سرسبز
 و اساس خلوص و خاق بی غمی احکام یافت سخن این سنجیده و ضمیمه که در حقیقت ملاقات و حاکم
 و مکالمه زبانی است سرت افروزی دل مشتاق و طرب پیری هم چنانی همان تواند بود و حجت
 صورتی مصاحبت ظاهری ابدل در عین البدل توان شمر و دانکه قمر پذیر خامه و اخلاص شامه
 گردیده بود که در کوکب ربانی صلح و تصفیة نیل اهل فاق از جانبین اتهام رود و بند و کوه
 نیلابین باشد بهر نظر و محسبان جلوه نمود پیدا است که امری شریفتر در عالم کون و فساد

عمل بر خلاف آن و بدانکه آنست که بخواهد بشکارت این دریا خوش آمده بود چنان بجای طریقه
 که بصورت اول مشاهده اگر در فضیلت و فراختر از زبان از زبانان بسته آید و آنکه تحریر می خست بود
 که نسبت شکایت منزه از همان بخار در خاطر است و خوب است که هرگاه در بطن قدسیه
 و زانو و ایمان و الا شکوه که مطلق النوار الهی منظر اطوار صفوت و صفای اند عیار اکفا و مبین
 و تطبیع و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد و علی مخصوص که نشان آن و سائر
 خدا وانی باشد چنانکه لال غفور و صغیر محو نگردد و او از خود کامی که در و تفصیل نسبت باین
 و دومان والا شده به کفایت آن سرگشته بادیه عزت شد چون پناه باینجا نب آمد و در
 نقوش است از ناصیه عال و غلو و دشت در گذرانیده شد و آنکه ایامی رفته بود که التجا
 نمودن شایخ مراد و فرزندان محمد حکیم نزد باین آستان و دست از آنار محبت آن نقا و
 و دومان مجدد و اعتلاست چگونه و در این منتان خاص باینجا نب انجمنان تصوف و توحید
 و آنکه مقتضای محبت یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خانه اتحاد شده بود آن از خارج
 حسن نیست آن از اندام و شمرده خوشوقت شدیم و آنکه معشوق مولانا حسینی نگاه داشته کلا محبت
 بود که فرزند عزیز و موجب خرد سالی خواهی چند که در خود او باشد نموده است نگرانی از
 که مباد اغباری بر دهن محبت نشسته باشد و در دست خدا آن تفصیلی رفته بود تا حد پیشتر از
 و در و در انسانی راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم شد خاطر حق گرسن باز سوز
 این واقعه تا سفت و دشت و ابطا و قربت قدیم باضوابط محبت جدید بدالگونه نظام
 و التیام نیافته است که اگر الفرض چیزی میبود و غبار طلال بر دهن مصداقیت نشینند
 فرزندان را بادران حقیقی ناز گونه میباشد خصوصاً بآن والا دستگاه اگر بادران مجازی
 نیز یعنی مظهر آید چه در دست سعادت مند فرزندی که ضابطه بی پروا و بی جهت و بوده
 در نگهبانی این سرگشته بجا بوی نماید جهان جلالت محمود و شرافت موافق که پذیرایی
 ایچیان کاروان حرقه بعد از خرمی قرا یافته در خاطر حق پسند مرستم و منقش است در سحر
 اسلام و آیین کرام از برای القای ارکان دوستی و محبتی علامه حقیقت گزینان فوت
 عشر عشیه آن دانی و کافیهست و آنکه مرقوم بود که بعضی یورثها بآمدن محمد علی

[illegible]

انالیق موافقت بوضع میجوست حقیقت پذیر و در دران و جهان گذران ابرامش بر لایق
 باشد که بعد از رحلت این امر اگر بر پیش آمد نکند آن و آگاه دلی بود اگر محض قدری رسید
 بسا اسرار صادق و خواص و وفقت از زبان رست گوی و معلوم آن والا گویند
 هر اراده که کنون ضعیف و باندیش باشد از مکاسن قوه بفعل آرد و در هر گونه معاضتی که لازم
 نشادوستی بخاطر حقیقت طرز رسد ابلاغ نمایند که دران مسامح مشکوره و اوع ظهور
 در مدد احمد که از عفتوان جلوس بر او رنگ فرماز و الی تا حال که سنده عاشره است از
 قرن ثانی و او اهل انکشاف صبح اقبال و مبداء ایشام بهار اجمال است بکلی نیست حق
 اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که غرض خود منظور نداشته همواره و التیام
 و استغلام جهانیان کوش و از میانش این کردار سعادت پر تو ملکوت و سج هرندوان
 که بر چندین فراتر وایان والا شکوه القسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار
 نافذ و طبقات نام که در جبال از لفظ و قلاع حصین و محال شکسته تارک استکبار و استعجاب
 بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسر چند مقتضای درستی نیست راه اطاعت
 ارادت مسلوک میدارند و طاعت ناس ابا یکدیگر با وجود تباستن و ضاع و تخالف اطوار
 رو ابط بوندید یا بر شد چون سخنان دلا و نیز از تاج درستی نیست و رست گفتار حسن
 اعمال تا با اینجا کشاید اگر بر سر نهی از تعظیم الهی نایش آید و و شایش و ادب تقدیم
 رسانیده بزم کجوتی اشادی آموذ میگردد و اند بر آتش ضمیمه که انطباع پذیرد شرفا عالم حق
 سبب مخفی و محتجب نماید که در میلا که در و دو کوب الا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد
 اگر چه چنین نظر بر پیشکار این حدود بود اما تسخیر و لایت و کشای کشمیر تا این زمان
 قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و اختصاص بهیم عدیل ندارد و در سر
 و لطافت ضرب المثل نظر گریان و دشمنان پسندست نرفته بود و نیز مرکز باطن بود که همواره
 بیداری حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسد بتاییدات ساقی بهادران خبر و پیش و
 غازیان شهادت لازمیش در آنک فرصتی آن ملک و احاطه تصرف در آوردند اگر چه حکام
 آنجا در جنگ و جدال اقصیه نکردند اما چون نیت حق اساس منحصر خبر بود با حسن و جوده

[illegible]

[illegible][illegible]

بگوش هوش کشیدند و در وی از آن قطعه الطریق که بخار شقاوت و اخراج و دماغ آنها
 پیچیده بود و پائمال بیکان کوه غیب شدند و بسیاری بجبال سطوت قهر الهی سیر شده بفرز
 رفتند و قهر از آن کوه تاس بطون حقیقت ثیون صلاح و اخراج بود چنان بدینا بود که بپوسته
 درخوشه رجاى اخراج و اطاعت نمانده بر بادیه پهایان ایران راه میگرفتند و یغارا
 سخنان نام نهادند اکثری بندهای نهار بی برگ و بی پایسیا خندان هم بدستور و پست نقش
 بست هر گونه صورت و پندیر که در مخمل ضمیر مخفی بود و خوشتر از آن بر منصفه طوطو جاده نماند
 و از بركات نیک نیتی با آنکه ریات اقبال در خجابه بود سلطان ظفر گجراتی که با جمل نزار کس
 و هم سخت میزد و سحرى مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردون خواران آن دیار
 ز نهاد خواست غایت خراج بردوش کشیدند و از پانچ سوانح آنکه در سنگام آوردن و بعدینه
 خلافت خود را خود و کشت و دهان صلیح چنان بود که خا خضر گزین بکشتن دوی مردم
 بنیان ریائی ملاحظه تمام دار و دالاسب آن بود که چون در پیشگاه نظر سر می آوردند بسیار
 میانه و تیر با تمام مبارزان پیکار طلب میوزار به شهر بکوبیدند و دسار ولایت سورت
 که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف و دسار برهان المکات در نظام
 که بخیل ولایت دکن و دشت و از جادوت رفدگار پناه با خجابه آورده بود و دسار که خبر
 سعدت آن بلاد و بمساح حق میوش میسید و در احوال و طبع بسیار مستمال فرموده و تفریح
 موقوف داشته بودیم چون خبر طایبان و تهم رسیدگی نمایا رسید امری ولایت مالوه و
 خاندیس حکم و الارا کار بند شده برهان المکات حکومت آن ولایت داده معاودت
 نمودند چون کوتاه حوصله بود قیاب با و د مردم آزما میا در و دهم استقلال دارانجا
 که بزیلک ناسپاشی فتن استقلال خویش نمودند و در اندک زمانی اثری از و از
 وزیران او نماند و در آن آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشته سخت آرمی
 شدند تا بنیاد ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناصیه اقبال قوه با و د
 و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را شخصت فرمودیم بسیار می آن ملک مسیح را
 که بنده و متان و دیگر است در حوزه تصرف در آوردند و تیر خبر و آزما میا حقیقت بنده

بگوش هوش کشیدند و در وی از آن قطعه الطریق که بخار شقاوت و اخراج و دماغ آنها
 پیچیده بود و پائمال بیکان کوه غیب شدند و بسیاری بجبال سطوت قهر الهی سیر شده بفرز
 رفتند و قهر از آن کوه تاس بطون حقیقت ثیون صلاح و اخراج بود چنان بدینا بود که بپوسته
 درخوشه رجاى اخراج و اطاعت نمانده بر بادیه پهایان ایران راه میگرفتند و یغارا
 سخنان نام نهادند اکثری بندهای نهار بی برگ و بی پایسیا خندان هم بدستور و پست نقش
 بست هر گونه صورت و پندیر که در مخمل ضمیر مخفی بود و خوشتر از آن بر منصفه طوطو جاده نماند
 و از بركات نیک نیتی با آنکه ریات اقبال در خجابه بود سلطان ظفر گجراتی که با جمل نزار کس
 و هم سخت میزد و سحرى مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردون خواران آن دیار
 ز نهاد خواست غایت خراج بردوش کشیدند و از پانچ سوانح آنکه در سنگام آوردن و بعدینه
 خلافت خود را خود و کشت و دهان صلیح چنان بود که خا خضر گزین بکشتن دوی مردم
 بنیان ریائی ملاحظه تمام دار و دالاسب آن بود که چون در پیشگاه نظر سر می آوردند بسیار
 میانه و تیر با تمام مبارزان پیکار طلب میوزار به شهر بکوبیدند و دسار ولایت سورت
 که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف و دسار برهان المکات در نظام
 که بخیل ولایت دکن و دشت و از جادوت رفدگار پناه با خجابه آورده بود و دسار که خبر
 سعدت آن بلاد و بمساح حق میوش میسید و در احوال و طبع بسیار مستمال فرموده و تفریح
 موقوف داشته بودیم چون خبر طایبان و تهم رسیدگی نمایا رسید امری ولایت مالوه و
 خاندیس حکم و الارا کار بند شده برهان المکات حکومت آن ولایت داده معاودت
 نمودند چون کوتاه حوصله بود قیاب با و د مردم آزما میا در و دهم استقلال دارانجا
 که بزیلک ناسپاشی فتن استقلال خویش نمودند و در اندک زمانی اثری از و از
 وزیران او نماند و در آن آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشته سخت آرمی
 شدند تا بنیاد ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناصیه اقبال قوه با و د
 و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را شخصت فرمودیم بسیار می آن ملک مسیح را
 که بنده و متان و دیگر است در حوزه تصرف در آوردند و تیر خبر و آزما میا حقیقت بنده

بگوش هوش کشیدند و در وی از آن قطعه الطریق که بخار شقاوت و اخراج و دماغ آنها
 پیچیده بود و پائمال بیکان کوه غیب شدند و بسیاری بجبال سطوت قهر الهی سیر شده بفرز
 رفتند و قهر از آن کوه تاس بطون حقیقت ثیون صلاح و اخراج بود چنان بدینا بود که بپوسته
 درخوشه رجاى اخراج و اطاعت نمانده بر بادیه پهایان ایران راه میگرفتند و یغارا
 سخنان نام نهادند اکثری بندهای نهار بی برگ و بی پایسیا خندان هم بدستور و پست نقش
 بست هر گونه صورت و پندیر که در مخمل ضمیر مخفی بود و خوشتر از آن بر منصفه طوطو جاده نماند
 و از بركات نیک نیتی با آنکه ریات اقبال در خجابه بود سلطان ظفر گجراتی که با جمل نزار کس
 و هم سخت میزد و سحرى مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردون خواران آن دیار
 ز نهاد خواست غایت خراج بردوش کشیدند و از پانچ سوانح آنکه در سنگام آوردن و بعدینه
 خلافت خود را خود و کشت و دهان صلیح چنان بود که خا خضر گزین بکشتن دوی مردم
 بنیان ریائی ملاحظه تمام دار و دالاسب آن بود که چون در پیشگاه نظر سر می آوردند بسیار
 میانه و تیر با تمام مبارزان پیکار طلب میوزار به شهر بکوبیدند و دسار ولایت سورت
 که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف و دسار برهان المکات در نظام
 که بخیل ولایت دکن و دشت و از جادوت رفدگار پناه با خجابه آورده بود و دسار که خبر
 سعدت آن بلاد و بمساح حق میوش میسید و در احوال و طبع بسیار مستمال فرموده و تفریح
 موقوف داشته بودیم چون خبر طایبان و تهم رسیدگی نمایا رسید امری ولایت مالوه و
 خاندیس حکم و الارا کار بند شده برهان المکات حکومت آن ولایت داده معاودت
 نمودند چون کوتاه حوصله بود قیاب با و د مردم آزما میا در و دهم استقلال دارانجا
 که بزیلک ناسپاشی فتن استقلال خویش نمودند و در اندک زمانی اثری از و از
 وزیران او نماند و در آن آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشته سخت آرمی
 شدند تا بنیاد ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناصیه اقبال قوه با و د
 و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را شخصت فرمودیم بسیار می آن ملک مسیح را
 که بنده و متان و دیگر است در حوزه تصرف در آوردند و تیر خبر و آزما میا حقیقت بنده

و این بخت را که حسن کچا حسن آمد الیک بکی توجیه به تئید و اعدا رفت و تا سیس سبک
انصفت اشاعت انوار عطفت بزدل داشته مدائق لانی و مال ایشان را از شحات سبک
کمرست احسان ططرات سطر است فصل آفتان تازه و سر بسیداریم و پیش نهاد بهر ططر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهات فراغ کلی دست در بیدار تفرعنایت الهی هر است
از لی افکار فرنگ که در خیزند و دایمی شور و زنده سرشور انگیز می بر آورده اند و دست تقدیر
بر این ازلان حریفین نهاده باشد شرفا در از کرده و جمعی کثیر نبوه گشته سنگساره زار و جبه
شده اند خود توفیق ایزدی منوچه شده آن راه را از خار و تشنگی پاک ساز و لیکن چون
میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوال خود در مقام بی خلاصی شده از غرور و وثقا
حسن عقیدت که باعث از تقاضای ایشان بمراتب پائینه بود عدل نموده بعضی بی اندامیه مارک و
از بدو قاطر حق شناسی که شست کی از فرزندان کاسکاران که بارتنه حاجت از اصدی حال ایشان
و آنا شد از از آنچه طالع قبایل ایشان برین است بدان جنبه چین و زنا نیم و ناخاطر از حاضرت آنها
جمع نشود و بامری و گیسو توجیه بشویم شحال که سلطان مهم و موافقین جدید خود را کائن کمترین
انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراقت کرده بدفات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از
شاه راه سنت و جماعت اخراج و زندیره اند بعضی انساب نبوت بخاندان نبوت خود توجه
شده معاشرت فرماییم شکی که تعارف اسلام منظور باشد علی الخصوص در بنوقت که مسموع میشود
که فرمانروای ایران علی قلی سلطان جهلان و علی اباحتف و دیایا بالتاس کات در درون
کرده است بر بهمت عالی نیست و واجب لازم است که عنان غریمت بصوب عراق
و خراسان منقطع شود و بخاطر جهلان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت بان
سلطنت و سنگاه از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت سلوب بصوب
سیادت و تقابلیت پناه میر قریش منوایط و داد و تقوا و اتحاد و احکام گرفته است و این
زمان که حدود خراسان سیم سر اوقات اقبال و ضرب خیام عز و جلال کرده آن سلطنت
نیاز از ولایت خود توجه شده و آن جد و شریف شریف از زانی دارند آن سرزمین مجمع
البحرین بحر و علا و مطلع السعدین مجد و بهار گردد و بالمشافه فی سلطنت خاصه خیام

و این بخت را که حسن کچا حسن آمد الیک بکی توجیه به تئید و اعدا رفت و تا سیس سبک
انصفت اشاعت انوار عطفت بزدل داشته مدائق لانی و مال ایشان را از شحات سبک
کمرست احسان ططرات سطر است فصل آفتان تازه و سر بسیداریم و پیش نهاد بهر ططر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهات فراغ کلی دست در بیدار تفرعنایت الهی هر است
از لی افکار فرنگ که در خیزند و دایمی شور و زنده سرشور انگیز می بر آورده اند و دست تقدیر
بر این ازلان حریفین نهاده باشد شرفا در از کرده و جمعی کثیر نبوه گشته سنگساره زار و جبه
شده اند خود توفیق ایزدی منوچه شده آن راه را از خار و تشنگی پاک ساز و لیکن چون
میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوال خود در مقام بی خلاصی شده از غرور و وثقا
حسن عقیدت که باعث از تقاضای ایشان بمراتب پائینه بود عدل نموده بعضی بی اندامیه مارک و
از بدو قاطر حق شناسی که شست کی از فرزندان کاسکاران که بارتنه حاجت از اصدی حال ایشان
و آنا شد از از آنچه طالع قبایل ایشان برین است بدان جنبه چین و زنا نیم و ناخاطر از حاضرت آنها
جمع نشود و بامری و گیسو توجیه بشویم شحال که سلطان مهم و موافقین جدید خود را کائن کمترین
انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراقت کرده بدفات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از
شاه راه سنت و جماعت اخراج و زندیره اند بعضی انساب نبوت بخاندان نبوت خود توجه
شده معاشرت فرماییم شکی که تعارف اسلام منظور باشد علی الخصوص در بنوقت که مسموع میشود
که فرمانروای ایران علی قلی سلطان جهلان و علی اباحتف و دیایا بالتاس کات در درون
کرده است بر بهمت عالی نیست و واجب لازم است که عنان غریمت بصوب عراق
و خراسان منقطع شود و بخاطر جهلان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت بان
سلطنت و سنگاه از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت سلوب بصوب
سیادت و تقابلیت پناه میر قریش منوایط و داد و تقوا و اتحاد و احکام گرفته است و این
زمان که حدود خراسان سیم سر اوقات اقبال و ضرب خیام عز و جلال کرده آن سلطنت
نیاز از ولایت خود توجه شده و آن جد و شریف شریف از زانی دارند آن سرزمین مجمع
البحرین بحر و علا و مطلع السعدین مجد و بهار گردد و بالمشافه فی سلطنت خاصه خیام

و این بخت را که حسن کچا حسن آمد الیک بکی توجیه به تئید و اعدا رفت و تا سیس سبک
انصفت اشاعت انوار عطفت بزدل داشته مدائق لانی و مال ایشان را از شحات سبک
کمرست احسان ططرات سطر است فصل آفتان تازه و سر بسیداریم و پیش نهاد بهر ططر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهات فراغ کلی دست در بیدار تفرعنایت الهی هر است
از لی افکار فرنگ که در خیزند و دایمی شور و زنده سرشور انگیز می بر آورده اند و دست تقدیر
بر این ازلان حریفین نهاده باشد شرفا در از کرده و جمعی کثیر نبوه گشته سنگساره زار و جبه
شده اند خود توفیق ایزدی منوچه شده آن راه را از خار و تشنگی پاک ساز و لیکن چون
میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوال خود در مقام بی خلاصی شده از غرور و وثقا
حسن عقیدت که باعث از تقاضای ایشان بمراتب پائینه بود عدل نموده بعضی بی اندامیه مارک و
از بدو قاطر حق شناسی که شست کی از فرزندان کاسکاران که بارتنه حاجت از اصدی حال ایشان
و آنا شد از از آنچه طالع قبایل ایشان برین است بدان جنبه چین و زنا نیم و ناخاطر از حاضرت آنها
جمع نشود و بامری و گیسو توجیه بشویم شحال که سلطان مهم و موافقین جدید خود را کائن کمترین
انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراقت کرده بدفات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از
شاه راه سنت و جماعت اخراج و زندیره اند بعضی انساب نبوت بخاندان نبوت خود توجه
شده معاشرت فرماییم شکی که تعارف اسلام منظور باشد علی الخصوص در بنوقت که مسموع میشود
که فرمانروای ایران علی قلی سلطان جهلان و علی اباحتف و دیایا بالتاس کات در درون
کرده است بر بهمت عالی نیست و واجب لازم است که عنان غریمت بصوب عراق
و خراسان منقطع شود و بخاطر جهلان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت بان
سلطنت و سنگاه از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت سلوب بصوب
سیادت و تقابلیت پناه میر قریش منوایط و داد و تقوا و اتحاد و احکام گرفته است و این
زمان که حدود خراسان سیم سر اوقات اقبال و ضرب خیام عز و جلال کرده آن سلطنت
نیاز از ولایت خود توجه شده و آن جد و شریف شریف از زانی دارند آن سرزمین مجمع
البحرین بحر و علا و مطلع السعدین مجد و بهار گردد و بالمشافه فی سلطنت خاصه خیام

اساس محبت و یگانگی است که تراخته می‌شود و بنیان محبت و اسرار حقیقت است که
 مخزون و مکنون طریقت و شرح خداشناسی حق پرستی که بقدر استعداد و بافاصلت فیاض
 علی الاطلاق دریافت است مذکور مجلس انس سازد و از تفاسیر حقائق الهی مشرب و تائق
 آگاهی که بر خاطر عاقل آن است و سنگاه پر تو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه نیکوگان
 و زبده کامرانی محبت اشیاء انسانی و موافقت جسم و روح نیست فلیت که محبت
 و بیان و دو برگزیده خدا و در نظر کرده بارگاه که بر استحقاق شود و هر سینه آفرین عجب شمول
 توین و موم فضل خواهد بود و در آن زمان که بغایت الهی این آرزو بوقوع آید چون محبت
 منظور آن کلمه می‌فرزاند و با می خدا تحصیل رضای حق تعالی است استحقاق نام و تسلط
 بر او و نام نیا بر این مرکز خاطر حق جو آنست امید که مطلب مقصد ایشان نیز آن باشد
 که در یکی حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن می‌گیری است رضای خاطر او را لازم دانسته و
 مقام کمال که بهیچ بود و اصلاح او در گذرد و احاط که نسبت یگانگی اتفاق بر میان
 ظاهر و آشکار شده است و باره امداد و کمک عالم عراق و خراسان آنچه صلاح دید
 ما و شما خواهد بود و از کسین بطون بجام طهر خواهد آمد و معتزتی که در باب قضیه فرزند
 شایخ مرزا رفیع کلام محبت نگار شده بود و تحسین خاطر انصاف گزین افتاد الحق که
 مشالیه بواسطه خرد سالیها و خود پسندیدها از برگذر کم فطرته و بد مصاحبه نشاء
 چندین اموزیالاتی گرفته بود که هر کدام از آنها با انفراد مستعدی آن بوده که کار او
 باین حد رسد چو او را بواسطه غرضی بعضی کویته بنیان از لوازم اطاعت مرا هم می‌خواست
 ما بسیار شایسته بود و ثانیاً آن عظمت و سنگاه که قطع نظر از مواد و مودت و قرابت که
 میان او آن وقعت و سنگاه و قسمت از روحی حالت رتبت طرف نسبت نمیتواند شده
 بی و بانه پیش آن مثالها بجز بزرگوار خود که چندین حقوق و دینی و دنیوی بر فوئه او داشت
 آنچنان سلوک خود و تهنیتی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
 نیز الهی بود و احوال چون شایخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور مهشیا شده
 ایجاد اهتمام بهر و وثقای عاطفت با نمود غیر از آن که بهفطرت و اولیای طافت

این محبت و یگانگی است که تراخته می‌شود و بنیان محبت و اسرار حقیقت است که
 مخزون و مکنون طریقت و شرح خداشناسی حق پرستی که بقدر استعداد و بافاصلت فیاض
 علی الاطلاق دریافت است مذکور مجلس انس سازد و از تفاسیر حقائق الهی مشرب و تائق
 آگاهی که بر خاطر عاقل آن است و سنگاه پر تو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه نیکوگان
 و زبده کامرانی محبت اشیاء انسانی و موافقت جسم و روح نیست فلیت که محبت
 و بیان و دو برگزیده خدا و در نظر کرده بارگاه که بر استحقاق شود و هر سینه آفرین عجب شمول
 توین و موم فضل خواهد بود و در آن زمان که بغایت الهی این آرزو بوقوع آید چون محبت
 منظور آن کلمه می‌فرزاند و با می خدا تحصیل رضای حق تعالی است استحقاق نام و تسلط
 بر او و نام نیا بر این مرکز خاطر حق جو آنست امید که مطلب مقصد ایشان نیز آن باشد
 که در یکی حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن می‌گیری است رضای خاطر او را لازم دانسته و
 مقام کمال که بهیچ بود و اصلاح او در گذرد و احاط که نسبت یگانگی اتفاق بر میان
 ظاهر و آشکار شده است و باره امداد و کمک عالم عراق و خراسان آنچه صلاح دید
 ما و شما خواهد بود و از کسین بطون بجام طهر خواهد آمد و معتزتی که در باب قضیه فرزند
 شایخ مرزا رفیع کلام محبت نگار شده بود و تحسین خاطر انصاف گزین افتاد الحق که
 مشالیه بواسطه خرد سالیها و خود پسندیدها از برگذر کم فطرته و بد مصاحبه نشاء
 چندین اموزیالاتی گرفته بود که هر کدام از آنها با انفراد مستعدی آن بوده که کار او
 باین حد رسد چو او را بواسطه غرضی بعضی کویته بنیان از لوازم اطاعت مرا هم می‌خواست
 ما بسیار شایسته بود و ثانیاً آن عظمت و سنگاه که قطع نظر از مواد و مودت و قرابت که
 میان او آن وقعت و سنگاه و قسمت از روحی حالت رتبت طرف نسبت نمیتواند شده
 بی و بانه پیش آن مثالها بجز بزرگوار خود که چندین حقوق و دینی و دنیوی بر فوئه او داشت
 آنچنان سلوک خود و تهنیتی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
 نیز الهی بود و احوال چون شایخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور مهشیا شده
 ایجاد اهتمام بهر و وثقای عاطفت با نمود غیر از آن که بهفطرت و اولیای طافت

این محبت و یگانگی است که تراخته می‌شود و بنیان محبت و اسرار حقیقت است که
 مخزون و مکنون طریقت و شرح خداشناسی حق پرستی که بقدر استعداد و بافاصلت فیاض
 علی الاطلاق دریافت است مذکور مجلس انس سازد و از تفاسیر حقائق الهی مشرب و تائق
 آگاهی که بر خاطر عاقل آن است و سنگاه پر تو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه نیکوگان
 و زبده کامرانی محبت اشیاء انسانی و موافقت جسم و روح نیست فلیت که محبت
 و بیان و دو برگزیده خدا و در نظر کرده بارگاه که بر استحقاق شود و هر سینه آفرین عجب شمول
 توین و موم فضل خواهد بود و در آن زمان که بغایت الهی این آرزو بوقوع آید چون محبت
 منظور آن کلمه می‌فرزاند و با می خدا تحصیل رضای حق تعالی است استحقاق نام و تسلط
 بر او و نام نیا بر این مرکز خاطر حق جو آنست امید که مطلب مقصد ایشان نیز آن باشد
 که در یکی حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن می‌گیری است رضای خاطر او را لازم دانسته و
 مقام کمال که بهیچ بود و اصلاح او در گذرد و احاط که نسبت یگانگی اتفاق بر میان
 ظاهر و آشکار شده است و باره امداد و کمک عالم عراق و خراسان آنچه صلاح دید
 ما و شما خواهد بود و از کسین بطون بجام طهر خواهد آمد و معتزتی که در باب قضیه فرزند
 شایخ مرزا رفیع کلام محبت نگار شده بود و تحسین خاطر انصاف گزین افتاد الحق که
 مشالیه بواسطه خرد سالیها و خود پسندیدها از برگذر کم فطرته و بد مصاحبه نشاء
 چندین اموزیالاتی گرفته بود که هر کدام از آنها با انفراد مستعدی آن بوده که کار او
 باین حد رسد چو او را بواسطه غرضی بعضی کویته بنیان از لوازم اطاعت مرا هم می‌خواست
 ما بسیار شایسته بود و ثانیاً آن عظمت و سنگاه که قطع نظر از مواد و مودت و قرابت که
 میان او آن وقعت و سنگاه و قسمت از روحی حالت رتبت طرف نسبت نمیتواند شده
 بی و بانه پیش آن مثالها بجز بزرگوار خود که چندین حقوق و دینی و دنیوی بر فوئه او داشت
 آنچنان سلوک خود و تهنیتی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
 نیز الهی بود و احوال چون شایخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور مهشیا شده
 ایجاد اهتمام بهر و وثقای عاطفت با نمود غیر از آن که بهفطرت و اولیای طافت

۱۲ این نقطه
در میان فصل باغ
نوشته شده است که
باجین خط کشیده
پیشتر بنام کمالیج
باشد و اولاً نوشته
معمول و علی محمد
بن جبرئیل
بسبب دو سکه
و قشای کرمان بالا
دودمان بادارند
چشم خفاش معوضه
که این مسوده
کتاب

در آن سرزمین سپهر آیین بیدار گردی شایه کلام سازند و گفت و شنود دلا و نیر برده کشای هر چه بگماکی کردند
 امید که سخنان معادانی درازهای پنهانی که در دل جا گرفته یک مایه گفته شود و آنچه از دور بینی و
 خدا پرستی در دل آن لاله و دمان بر تواند آخته باشد بشنیده آید و خوشا فرخنده جانی که آن سخنین بر گزیده
 خدا بر این صفا فراموش کرده زبان از بکشایند و سخنان او را با هم گویند و چون پیش دیر فراز کردای
 خدا خواستش آوردن نام بلند و سرفرازی نمودن به بندهای دیگر نیست ل چنان بخواهد و امید
 که ایشان هم چنین بخواسته باشند که در هر یکی که خدا شایسته خداوندیشی بیشتر باشد آن گیری سپرد
 و در کجوتی او خواهد و در یکی که فکرتی او فرو گردد پشت نماید حال که نسبت بگماکی و اتفاق علیان
 ظاهر شده و باره انداد و کمال اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن شصت و دستگاه اهل خراسان
 آمد و دیگر آنچه از فرزندان خراج مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن گشت که از اینجا که خرد و سالیها
 و نحو پسندیهایی او بود و با اینهمه کوتاه بینی چنینان بدو دست ساز و از چندین ناشایستگی شده
 بود که کلام از انبیا باین پایه میراند چه از ان بی چاره تنهایی که از بندگی کرده و چه از ان گستاخها که
 بآن لاله و دمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که با دارند چشم پوشیده شود و از راه پناه
 آن بود که سنی ادبانه پیش آید و چه از بداندیشیهایی که بیدار بگماکی بزرگوار خود نموده هر چه باو
 رسید از خدایند بگماکی شایسته اینها و اگر با او دکنون چون شاه رخ میرزا از خواب پریشان
 بیدار شده و از سرگرائی مستی هشیار گشته باین جانب رسید دست خیزه مهر با — فیه نمون
 و از کارهای او فراموش کردن چیرے دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا
 و دمان نیز خالصست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشدید مبالغی محبت و استحکام قواعد
 سعادت افادت و حکمت پناه زبده مقرران او خواهد عمده محران کار آگاه حکیم عیلام که
 مخلص است گفتار و مرید درست کرد است از ابتدای ملازمت ملازم بساطت قرب بوده
 و دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم زیالت فرستادیم چون در ملازمت با او را
 آن نسبت متحقق است که مدعیات را بواسطه دیگر کسی بموقوف عرض می رساند اگر چه
 ایشان هم چنین اسلوب بر عی باشد گو یا کماله فیما بین بواسطه خواهد بود و بجهت سرش
 فاقه غفران پناه حضوران دستگاه کنندگان آنجا که سیادت آید

[illegible]

نقشہ رسم انداز

[illegible]

در حقیقت حق خانی و رفقای مطلقان بطل خدا کبرای خداوندی پر توصفات علیای ایزدی
میابد شایسته آنست که از ان اعیانه نیز خست باز و نه تنگه چند از قضا معتدرا بر باب
دانش و سبیل که به موجب حکمت علی نظام سلسله امرگانی آن منوط برست در میان اظہار باشد
که بر این در مضیورت روان گرم و دان مسالک بین نیز بر جلال منافع یقین که بر قوی احوال
مطو و بطون پیش نهاد و پشت قدسی اساس داشته اند باین دست او نیز از مستفیض سعاد
خاص گردید الله تعالی تقدس که مشا برده صفوت نانه گرامی که بموجب یادگار سلطانین
شاه معرسل شده بود و در وسط ایام مہار و بناظر عندالسلیل هزار و اتر در بخش باطن جگرین
و باد و طرب آمیز شقائق و یاجین منوع و زکار چیده بود که این گلدرسته محبت و لا کثرت
مشام گجانی گشت و آنچه در توقف دست تیار میل خلعت و داد و رقم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع خود جلوه و سخنان اوئی الوافع و رابط معنوی چنان اقتضا میکرد که انہدیہ
نکند لیکن از صادر و وار و مسجع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات تویم با سلاطین
مسالک ہند و تان اساطین این مزر بوم کہ مساحان جد اول سامانے چھار و اکت
ہفت قلم گفت اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدتی این سواد و عظم با جہ و سعادت
کہ در میان چندین ایالت خود راے و فرمان دایان سپہ راسی انقسام یافته بود و
نہارہ ہر سہ مرتد و مجتہد بودہ باعث تفرقہ خواطر خلق اللہ عیشہ زنجیری و توفیق
آسمانی تسخیر و لیای دولت قاهرہ و داد و از گریہ ہند کوہ تا اقتصاد میای شوزرستہ
طریق جمیع سرکشان گردن فرزندان و فرمان دایان ہر دست را ہا و رایان بدست و
افغانان کوہ نشین کوتاہ بین و بلوچان بادشاہی باوید گزین و سائر قلعه شہینان
در سیدار لار شمول و استقلال در ظل طاعت و انقیاد و دادند و در التیام صد و انتالک
قلوب طبقات انام شرافت سماعی ہند و ل شد و بیابان توفیقات غیبی آنچه در شہ گاہ
مہر جو گزین دریافت بر و جاتم ظهور داد و اکنون کہ صوبہ پنجاب مستقر ریاست منصورہ
شدہ کنون خاطر حقیقت مناظر بود کہ یکے از طرف داناں بساط عزت روانہ شوین
آنانہے چند سارخ شد عظم آنها استخلاص مجموع رعایا و کافہ سکینہ ولایت و پذیر کشمیر از

[illegible]

بمستند ۱۱۰ قسده
فوتختین روح ساکن اس
ظاہر کا کہ بنیاد قائم ہو گا
سایہ کبریا کے نون بخت
کار سخت و قوارض در ک
و کرم و صوم مشد
اشارہ بہ بار خود شد
بخت فروش دیبا

۲۵
 ۱- طبعی و طبیعی
 ۲- از آن و در آن و از آن
 ۳- از آن و در آن و از آن
 ۴- از آن و در آن و از آن
 ۵- از آن و در آن و از آن
 ۶- از آن و در آن و از آن
 ۷- از آن و در آن و از آن
 ۸- از آن و در آن و از آن
 ۹- از آن و در آن و از آن
 ۱۰- از آن و در آن و از آن

آنجا بنشیند نقاد و طبعیست ظاهر این امر ترش شوند و مضبوطا فواج ظاهر و بالایشان تقوی بوده هرگونه
امدادی که مرکز فاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون مرزبانان از منشسان این خاندان قدسی
بودند نه آنکه استفسار شود فرستادن جویوش منسوخ در نظر عموم کوتاه بین مستند بعد
از تباطی شد ازین آرا ده منصرف گشت درین اثنا ششم مرتبه از ورود سعادت نمود و صوبه بلخ
که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود با اختصاص یافت و نظر حسین مرزا شمول عظم
ور و ابطرا شنیده و والده و سپهر کلان خود را اینجا فرستاده غریبت آمدن را در بعد از آمدن او
عساکر فیه و زند و قندهار بوده هرگونه امداد و مساعدت با یکسانی خواهد نمود و چون درین
سلطنت و کیش و روت اتفاق مقدم اختلاف و صلح صلح آنجه نیست علی الخصوص نیست
حق طریقت که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان جهواره اختلاف مذاهب و افتراق
مشایخ بنفوذ انداخته و طبقات نام را عباد الله و انس و در انتظام احوال عموم خلافت
کوشش نموده ایم و بیگانه است این نیت علیا که مقتضای طلیعت عظمی است هرگز بعد از حشری
مشایخ بنفوذ انداخته و دیوانه که مالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت که بر عازم باز می شده بود
که از قضا و فی الواقع عالیه بجانب آذربایجان که ملک موردی است اتفاق افتاد با هم آن بلاد در
تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز و نحوه سمیت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی آیهت با و و شوکت و دیالت و دستگاه عبدالقد خان الی تورات
مکاتبات محبت طراز که در ذکر آیهت سبائی و محض محبت لاحق باشد بواسطت
ایلیان کاروان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و موسس سبائی و داد و وفا گشت
چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند و ناموشش که بر شریعت غر و قسطا عظم
عقل بنیادنا پسندیده و نا سنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب تر
آنکه هنوز از واردان انصوب اخبار تدارک اختلاف ایران و ایرانیان که موجب اطمینان
تمام گرد و دشمنی نمیشود و قرار داد و خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف
صریح نمی آید بامول آنکه خاطر محرکین از استوجه هرگونه مطلب مقصد خود دانسته و طریق
و درین مراسلات اسلوسک داشته و حقائق احوال یومیه ابلاغ نمایند و امر و کلام ازین

[illegible]

شش و بیست و سه
در آن که آمده اند و همچنین
مقصود از آنکه انبیا
نموده محمول بر قیاس
که بطرف ایران زمین
احمال و جهت کم شده
قرار دارد که بنده
شما در آنجا بنده
والا که بنده
شش و بیست و سه
در آن که آمده اند و همچنین
مقصود از آنکه انبیا
نموده محمول بر قیاس
که بطرف ایران زمین
احمال و جهت کم شده
قرار دارد که بنده
شما در آنجا بنده
والا که بنده
شش و بیست و سه

از دانا یان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوه اصحاب
اکرام را در انتظام ملک و استیام احوال جمهور نام جدید بلنج باید نمود و در هر کاری
مراش حزم و مال اندیشه بکار باید برد و بیشتر کلیات ارباب بغض و اکاذیب سخن ایان
مفسد خاطر خود را مشوش ساخت بر و باری و عسماض نظر از زلات است ام
ملازمان مورد و نه و بندگان جدید سیمه که میخود نموده ارباب اخلاص را
پیش لای آورد و صاحب لفاق را بنور مجربا سینه رنگ دای طلمت شد و در قتل
آدمی و دهم بنیان را با نه احتیاط تمام به قدیم رسانید که بنیاد و ستان جانے
بحلیه سازی دشمنان خود کلام از بساط قرب دور شده خوانا به جل نوشیده اند
و بسا دشمنان دوست نالبا س عقیقت پوشیده در تحریک اساس دولت
کوشیده اند و در قریب ضا تر و سر اتر این مردم توجه موفور میزدول باید شد
و دولت مستحار این نشا خانیه را نه مضیات الهی مساعد و معادن گردانید
و طبقات خلایق را که بلایع و دوائع و خراش این دوی اند بنظر اشتقاق منظر داشته
در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی اشامل حال جمیع ملل و محل دانسته
بسی هر چه تمام تر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین
دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشراب ستون
الاحوال در فیض کشوده پرورش بنیاد پس بر دست بهمت والای سلاطین که ظلال
ربوبیت اند لازم است که این طرز از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گرد و عالی را برای انتظام نشا ظاهری و پاسا بنیاد همو عالم آورده است
که نگارسانی عرض ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاوه در کار دنیا که گذران باید
ست دیده و دانسته خطا نگریزند در کار دین و مذرب که با ستم و مستی
ست چگونه تساهل نماید پیش حال هر طائفه از و مشق بیرون نیست یا حق بجا
اوست در انصاف خود دست بردار از انصاف مندر اجز تبعیت گزیر میخواند بود
و اگر در خست یار روش خاص سهوی و خطای رفته است و بهنجار پیانے

بسیار کم شده است آن نقاوه اصحاب
اکرام را در انتظام ملک و استیام احوال جمهور نام جدید بلنج باید نمود و در هر کاری
مراش حزم و مال اندیشه بکار باید برد و بیشتر کلیات ارباب بغض و اکاذیب سخن ایان
مفسد خاطر خود را مشوش ساخت بر و باری و عسماض نظر از زلات است ام
ملازمان مورد و نه و بندگان جدید سیمه که میخود نموده ارباب اخلاص را
پیش لای آورد و صاحب لفاق را بنور مجربا سینه رنگ دای طلمت شد و در قتل
آدمی و دهم بنیان را با نه احتیاط تمام به قدیم رسانید که بنیاد و ستان جانے
بحلیه سازی دشمنان خود کلام از بساط قرب دور شده خوانا به جل نوشیده اند
و بسا دشمنان دوست نالبا س عقیقت پوشیده در تحریک اساس دولت
کوشیده اند و در قریب ضا تر و سر اتر این مردم توجه موفور میزدول باید شد
و دولت مستحار این نشا خانیه را نه مضیات الهی مساعد و معادن گردانید
و طبقات خلایق را که بلایع و دوائع و خراش این دوی اند بنظر اشتقاق منظر داشته
در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی اشامل حال جمیع ملل و محل دانسته
بسی هر چه تمام تر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین
دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشراب ستون
الاحوال در فیض کشوده پرورش بنیاد پس بر دست بهمت والای سلاطین که ظلال
ربوبیت اند لازم است که این طرز از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گرد و عالی را برای انتظام نشا ظاهری و پاسا بنیاد همو عالم آورده است
که نگارسانی عرض ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاوه در کار دنیا که گذران باید
ست دیده و دانسته خطا نگریزند در کار دین و مذرب که با ستم و مستی
ست چگونه تساهل نماید پیش حال هر طائفه از و مشق بیرون نیست یا حق بجا
اوست در انصاف خود دست بردار از انصاف مندر اجز تبعیت گزیر میخواند بود
و اگر در خست یار روش خاص سهوی و خطای رفته است و بهنجار پیانے

از دانا یان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوه اصحاب
اکرام را در انتظام ملک و استیام احوال جمهور نام جدید بلنج باید نمود و در هر کاری
مراش حزم و مال اندیشه بکار باید برد و بیشتر کلیات ارباب بغض و اکاذیب سخن ایان
مفسد خاطر خود را مشوش ساخت بر و باری و عسماض نظر از زلات است ام
ملازمان مورد و نه و بندگان جدید سیمه که میخود نموده ارباب اخلاص را
پیش لای آورد و صاحب لفاق را بنور مجربا سینه رنگ دای طلمت شد و در قتل
آدمی و دهم بنیان را با نه احتیاط تمام به قدیم رسانید که بنیاد و ستان جانے
بحلیه سازی دشمنان خود کلام از بساط قرب دور شده خوانا به جل نوشیده اند
و بسا دشمنان دوست نالبا س عقیقت پوشیده در تحریک اساس دولت
کوشیده اند و در قریب ضا تر و سر اتر این مردم توجه موفور میزدول باید شد
و دولت مستحار این نشا خانیه را نه مضیات الهی مساعد و معادن گردانید
و طبقات خلایق را که بلایع و دوائع و خراش این دوی اند بنظر اشتقاق منظر داشته
در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی اشامل حال جمیع ملل و محل دانسته
بسی هر چه تمام تر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین
دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشراب ستون
الاحوال در فیض کشوده پرورش بنیاد پس بر دست بهمت والای سلاطین که ظلال
ربوبیت اند لازم است که این طرز از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گرد و عالی را برای انتظام نشا ظاهری و پاسا بنیاد همو عالم آورده است
که نگارسانی عرض ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاوه در کار دنیا که گذران باید
ست دیده و دانسته خطا نگریزند در کار دین و مذرب که با ستم و مستی
ست چگونه تساهل نماید پیش حال هر طائفه از و مشق بیرون نیست یا حق بجا
اوست در انصاف خود دست بردار از انصاف مندر اجز تبعیت گزیر میخواند بود
و اگر در خست یار روش خاص سهوی و خطای رفته است و بهنجار پیانے

نهادنی است محل تحم و شفقت مست نه جای شورش و شورش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد
که بمیان آن سبب صورت و حتی و سخت عمر و دولت پرده کشاست و از شایع این سینه
دولت افزا آشت که در بنگام کم فرسته و دینتلاهی قوت غضبی و مستان بکشتباه و دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست ندارد واتی که و فریب نماند و در پاس قول خود بپنداری
باز شسته که ستون بنیان فراموشیست محل و بر بارسی ره صاحب لای خور و گردانید که اساس
دولت پایدار و غیر این منطوبست بر غمیر و پذیر مخفی بخاند که اراده چنان بود که یک از
مقتضای حرم عزت را محبوب یادگار سلطان فرستاده شود و اما ضاع ایران از قرار واقع
و دیده بعض مقدس ساند و این اثنای دولا یکتا کشید جمیع از شور و خجنان بنی و طغیان
وزرید و ماجریه با معجزه و دی از ملتزمان کاب سعادت و عتصادم در شکارگاه بودیم
که این خبر رسید با شاره مهم اقبال خود بطریق یلغار یان ناحیه و دین شدیم هنوز زیارت
منصوره کشید و در نیامده بود که بهادران حضرت شمش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طغیه
گردیده بودند قابو یافته سران سرمایه فساد را بدرگاه والا آورد و چون این ممالک باین
برکات قدوم عالی جهش از امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک که هنوز ول
اجلال شد و درین هنگام حاکم سیوستان شهنشاه و نواحی سند که ستره ایرانت است بالشکر
حضرت قرین از بخت برین شکی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن از طریق دریای خزر
اقتا و اکنون که خاطر قدس بهر امور فراغ یافت و سیوستان شهنشاه و سلک ممالک
محرور شده و مرز جانی بهر یک حاکم آنجا آستان بوسه استسجاد یافت چون نقوش را
گزارشته و صورت عهده شد آینده از نوع پیشانی او ظاهر بود و آن ملک بجنک گرفته
را باز با و محبت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک و همین تر از سابق پدید آمد
مشارالیه از خدمت فرمودیم و سلاله الکرام مخلص معتمدین الملک فرستادیم و چند سالی
مقدنات محبت سراسر کلمات خیریت اقتباس بنیان او توفیق یافت که در حدود سراسر
خلعت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده عرض اردو برنجی
از سوغات این قیام به تحویل خواجہ ابوناصر فرستاده شد که بتفصیل علیحدہ بگزارند

نهادنی است محل تحم و شفقت مست نه جای شورش و شورش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد
که بمیان آن سبب صورت و حتی و سخت عمر و دولت پرده کشاست و از شایع این سینه
دولت افزا آشت که در بنگام کم فرسته و دینتلاهی قوت غضبی و مستان بکشتباه و دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست ندارد واتی که و فریب نماند و در پاس قول خود بپنداری
باز شسته که ستون بنیان فراموشیست محل و بر بارسی ره صاحب لای خور و گردانید که اساس
دولت پایدار و غیر این منطوبست بر غمیر و پذیر مخفی بخاند که اراده چنان بود که یک از
مقتضای حرم عزت را محبوب یادگار سلطان فرستاده شود و اما ضاع ایران از قرار واقع
و دیده بعض مقدس ساند و این اثنای دولا یکتا کشید جمیع از شور و خجنان بنی و طغیان
وزرید و ماجریه با معجزه و دی از ملتزمان کاب سعادت و عتصادم در شکارگاه بودیم
که این خبر رسید با شاره مهم اقبال خود بطریق یلغار یان ناحیه و دین شدیم هنوز زیارت
منصوره کشید و در نیامده بود که بهادران حضرت شمش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طغیه
گردیده بودند قابو یافته سران سرمایه فساد را بدرگاه والا آورد و چون این ممالک باین
برکات قدوم عالی جهش از امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک که هنوز ول
اجلال شد و درین هنگام حاکم سیوستان شهنشاه و نواحی سند که ستره ایرانت است بالشکر
حضرت قرین از بخت برین شکی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن از طریق دریای خزر
اقتا و اکنون که خاطر قدس بهر امور فراغ یافت و سیوستان شهنشاه و سلک ممالک
محرور شده و مرز جانی بهر یک حاکم آنجا آستان بوسه استسجاد یافت چون نقوش را
گزارشته و صورت عهده شد آینده از نوع پیشانی او ظاهر بود و آن ملک بجنک گرفته
را باز با و محبت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک و همین تر از سابق پدید آمد
مشارالیه از خدمت فرمودیم و سلاله الکرام مخلص معتمدین الملک فرستادیم و چند سالی
مقدنات محبت سراسر کلمات خیریت اقتباس بنیان او توفیق یافت که در حدود سراسر
خلعت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده عرض اردو برنجی
از سوغات این قیام به تحویل خواجہ ابوناصر فرستاده شد که بتفصیل علیحدہ بگزارند

نهادنی است محل تحم و شفقت مست نه جای شورش و شورش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد
که بمیان آن سبب صورت و حتی و سخت عمر و دولت پرده کشاست و از شایع این سینه
دولت افزا آشت که در بنگام کم فرسته و دینتلاهی قوت غضبی و مستان بکشتباه و دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست ندارد واتی که و فریب نماند و در پاس قول خود بپنداری
باز شسته که ستون بنیان فراموشیست محل و بر بارسی ره صاحب لای خور و گردانید که اساس
دولت پایدار و غیر این منطوبست بر غمیر و پذیر مخفی بخاند که اراده چنان بود که یک از
مقتضای حرم عزت را محبوب یادگار سلطان فرستاده شود و اما ضاع ایران از قرار واقع
و دیده بعض مقدس ساند و این اثنای دولا یکتا کشید جمیع از شور و خجنان بنی و طغیان
وزرید و ماجریه با معجزه و دی از ملتزمان کاب سعادت و عتصادم در شکارگاه بودیم
که این خبر رسید با شاره مهم اقبال خود بطریق یلغار یان ناحیه و دین شدیم هنوز زیارت
منصوره کشید و در نیامده بود که بهادران حضرت شمش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طغیه
گردیده بودند قابو یافته سران سرمایه فساد را بدرگاه والا آورد و چون این ممالک باین
برکات قدوم عالی جهش از امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک که هنوز ول
اجلال شد و درین هنگام حاکم سیوستان شهنشاه و نواحی سند که ستره ایرانت است بالشکر
حضرت قرین از بخت برین شکی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن از طریق دریای خزر
اقتا و اکنون که خاطر قدس بهر امور فراغ یافت و سیوستان شهنشاه و سلک ممالک
محرور شده و مرز جانی بهر یک حاکم آنجا آستان بوسه استسجاد یافت چون نقوش را
گزارشته و صورت عهده شد آینده از نوع پیشانی او ظاهر بود و آن ملک بجنک گرفته
را باز با و محبت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک و همین تر از سابق پدید آمد
مشارالیه از خدمت فرمودیم و سلاله الکرام مخلص معتمدین الملک فرستادیم و چند سالی
مقدنات محبت سراسر کلمات خیریت اقتباس بنیان او توفیق یافت که در حدود سراسر
خلعت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده عرض اردو برنجی
از سوغات این قیام به تحویل خواجہ ابوناصر فرستاده شد که بتفصیل علیحدہ بگزارند

و در آنجا که این دو تاجان را خانه خود داشته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
 و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست خمیوسیت همواره از شامل کجی و کجی شمارند حق
 سبحانه و تعالی آن نقاد و خانه آن مصطفی و ارتضا و خلاصه و دوان اجتناب و اعتقاد
 از بکاره و مسکن آخر الزمان محفوظ و صون داشته بتاییدات غیب موبد و مشید ارا
 نامه حضرت شاهنشاهی بوالی و ولایت کا شخرازد جهان آرا
 راستایش آفرین که تشریفگاه عالم الفرض آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شکرست
 همچون المومنان داد و دی زمان وایان والا شکوه آسودگی که است فرمود آئین آگاه
 و لان بیدار بخت آن تواند بود که شناسائی همین بخت شهابی الهی شده بحد نیایش
 بدرگاه و ادرا بیهال نمایند و بگزیدگی اندیشه و بچیدگی کردار سپاس گزار سی اساسین
 و سرکار کارهای شایسته آنکه چراغ قدر دانسته اخروخته باندازه آن دوستی خیر سرگام
 بجا آورند بنابران چشم داشت از آن نقاد و دودمان عز و علا و عضا و خانه از آن مجید
 اعتقاد آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که در باره این نیازمند عتبت کبر است و
 سلاطین و وزگاران و رنگ نشینان مان سلسله جنیان مصداقت و تجویزی شده همواره
 بارسال رسل و رسائل بجهت برپایی خاطر مقدس میگردد و آن گوهر کلید سعادت با وجود
 چندین روال بطریق از هر طریق رسالت کشاده حیره آری خوب کرداری شوند
 خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
 و قرب مسافت دست داده باشد راه صفو تکه محبت و یکپارگی کشوده از نفاس
 هندوستان که جمع هفت اقلیم است هر چه خواهش باشد بچایا باند استدعا نمایند و مارا
 استظهار رتبه دانسته جو یا بخت بندی اسیر سازند و درین هنگام که عرض دلپذیر
 کشمیر در یابگیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانند که در پیشین مان سعادت
 نقش و بوشمندی شاه محراب برسم رسالت فرستاده بودند بایست نزد عاقلیت فکری
 پیوند چون در مولا او حوادث زده از راه حجاز بدرگاه قدس مد نوازش کرده و نه
 فرمودیم تا جلالت کرام و خرا بل عاقلیت و دانشین آن قره العین سلطنت گردانند

و در آنجا که این دو تاجان را خانه خود داشته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
 و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست خمیوسیت همواره از شامل کجی و کجی شمارند حق
 سبحانه و تعالی آن نقاد و خانه آن مصطفی و ارتضا و خلاصه و دوان اجتناب و اعتقاد
 از بکاره و مسکن آخر الزمان محفوظ و صون داشته بتاییدات غیب موبد و مشید ارا
 نامه حضرت شاهنشاهی بوالی و ولایت کا شخرازد جهان آرا
 راستایش آفرین که تشریفگاه عالم الفرض آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شکرست
 همچون المومنان داد و دی زمان وایان والا شکوه آسودگی که است فرمود آئین آگاه
 و لان بیدار بخت آن تواند بود که شناسائی همین بخت شهابی الهی شده بحد نیایش
 بدرگاه و ادرا بیهال نمایند و بگزیدگی اندیشه و بچیدگی کردار سپاس گزار سی اساسین
 و سرکار کارهای شایسته آنکه چراغ قدر دانسته اخروخته باندازه آن دوستی خیر سرگام
 بجا آورند بنابران چشم داشت از آن نقاد و دودمان عز و علا و عضا و خانه از آن مجید
 اعتقاد آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که در باره این نیازمند عتبت کبر است و
 سلاطین و وزگاران و رنگ نشینان مان سلسله جنیان مصداقت و تجویزی شده همواره
 بارسال رسل و رسائل بجهت برپایی خاطر مقدس میگردد و آن گوهر کلید سعادت با وجود
 چندین روال بطریق از هر طریق رسالت کشاده حیره آری خوب کرداری شوند
 خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
 و قرب مسافت دست داده باشد راه صفو تکه محبت و یکپارگی کشوده از نفاس
 هندوستان که جمع هفت اقلیم است هر چه خواهش باشد بچایا باند استدعا نمایند و مارا
 استظهار رتبه دانسته جو یا بخت بندی اسیر سازند و درین هنگام که عرض دلپذیر
 کشمیر در یابگیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانند که در پیشین مان سعادت
 نقش و بوشمندی شاه محراب برسم رسالت فرستاده بودند بایست نزد عاقلیت فکری
 پیوند چون در مولا او حوادث زده از راه حجاز بدرگاه قدس مد نوازش کرده و نه
 فرمودیم تا جلالت کرام و خرا بل عاقلیت و دانشین آن قره العین سلطنت گردانند

و در آنجا که این دو تاجان را خانه خود داشته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
 و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست خمیوسیت همواره از شامل کجی و کجی شمارند حق
 سبحانه و تعالی آن نقاد و خانه آن مصطفی و ارتضا و خلاصه و دوان اجتناب و اعتقاد
 از بکاره و مسکن آخر الزمان محفوظ و صون داشته بتاییدات غیب موبد و مشید ارا
 نامه حضرت شاهنشاهی بوالی و ولایت کا شخرازد جهان آرا
 راستایش آفرین که تشریفگاه عالم الفرض آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شکرست
 همچون المومنان داد و دی زمان وایان والا شکوه آسودگی که است فرمود آئین آگاه
 و لان بیدار بخت آن تواند بود که شناسائی همین بخت شهابی الهی شده بحد نیایش
 بدرگاه و ادرا بیهال نمایند و بگزیدگی اندیشه و بچیدگی کردار سپاس گزار سی اساسین
 و سرکار کارهای شایسته آنکه چراغ قدر دانسته اخروخته باندازه آن دوستی خیر سرگام
 بجا آورند بنابران چشم داشت از آن نقاد و دودمان عز و علا و عضا و خانه از آن مجید
 اعتقاد آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که در باره این نیازمند عتبت کبر است و
 سلاطین و وزگاران و رنگ نشینان مان سلسله جنیان مصداقت و تجویزی شده همواره
 بارسال رسل و رسائل بجهت برپایی خاطر مقدس میگردد و آن گوهر کلید سعادت با وجود
 چندین روال بطریق از هر طریق رسالت کشاده حیره آری خوب کرداری شوند
 خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
 و قرب مسافت دست داده باشد راه صفو تکه محبت و یکپارگی کشوده از نفاس
 هندوستان که جمع هفت اقلیم است هر چه خواهش باشد بچایا باند استدعا نمایند و مارا
 استظهار رتبه دانسته جو یا بخت بندی اسیر سازند و درین هنگام که عرض دلپذیر
 کشمیر در یابگیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانند که در پیشین مان سعادت
 نقش و بوشمندی شاه محراب برسم رسالت فرستاده بودند بایست نزد عاقلیت فکری
 پیوند چون در مولا او حوادث زده از راه حجاز بدرگاه قدس مد نوازش کرده و نه
 فرمودیم تا جلالت کرام و خرا بل عاقلیت و دانشین آن قره العین سلطنت گردانند

که به حبیبان تصدیق نمایند چنانچه در حد و آزار این نوع مردم میشوند باید که مثال این
مردم را از آن اقلیت شریف و برتر و در ده راه نموده و ظاهر و باطن را متوجه نظام احوال ستوده
مال خود و نسبت در آن بقعه قدسیه و عجمیه مانده و شغال نموده تا به نظام ملاقات حق تعالی
حوال سوانح ایام رمی نوشته باشند که هر آینه باعث توبه عالی خواهد بود و سلام
مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانیان فرنگ پس بنیاس
شاهیارگاه و بادشاه حقیقه که ملکش مصلحت از حد و زوال است و سلطنتش مامون از بطمه
انتقال فضائی بر سطح تاسی زمین و آسمان گوشه است از اقطاع ابداع او و بیداری
ناپیدی لاسکان قطعه است از جهان خزل و او به غیره که که نظام عالم و نظام نبی اعم
پرستیاری عقل و پادشاهان عدالت پیشه و پادشاهی عدل شهریاران نصف است از پیشه منوط و
مربوط ساخته مقدری که برابطه محبت و ضابطه مودت طنطنه ابتلا و التیام و دبره
استراج و استیناس و افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و در دنا محدود و در بیرون
طبیعت معاشرا دنیا و در سلطنت و سلوک و السلام که سالکان اصولی طریق و پادشاهان
سبل اند و مخصوصا به پادشاهان بصره که مقتدایان افراد ولایت و بیانی از شعله حکمت
و درایت اند و مخفی و محجب نیست که درین عالم ناسوت که مراتب عالم لاهوت است هر چه
بر محبت قانع نیست و هیچ امری چون مودت لائق فی حد و اصلاح عالم و نظام کون
بر تود و قناعت نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت بر توانا زد و جهان جان و عالم
روح در و ان را از ظلمت پیشتر میبرد و از وفیقت و قناعت در سلاطین که صلاح این
صلاح عالم و عالمی است مستحق شود و نیاز عسل بهیست عالمی نهیست آن حضرت
که روابط محبت و داد و نمود ابطار تباط و اتحاد میان عباد الله و مکرر و مشید باشد و سلاطین
علیه ملوک که بزرگترین است الهی شرف و خصام در ازند و خصوصاً آن سلطنت آفتاب خلافت تبار
مور و تجلیات معنوی محی اسرار عیسوی الغنی عن التشریف و التوفیق که تفوق نسبت به
همسایگی مستحق رعایت حقوق جوار و محبت بان محوره سلاطین عالم محقق و مکرر و
اشرف و مقتضیات محبت جانی و کمال موجبات مودت روحانی است و تامل صورت و تامل هر

اینکه این مردم را از آن اقلیت شریف و برتر و در ده راه نموده و ظاهر و باطن را متوجه نظام احوال ستوده
مال خود و نسبت در آن بقعه قدسیه و عجمیه مانده و شغال نموده تا به نظام ملاقات حق تعالی
حوال سوانح ایام رمی نوشته باشند که هر آینه باعث توبه عالی خواهد بود و سلام
مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانیان فرنگ پس بنیاس
شاهیارگاه و بادشاه حقیقه که ملکش مصلحت از حد و زوال است و سلطنتش مامون از بطمه
انتقال فضائی بر سطح تاسی زمین و آسمان گوشه است از اقطاع ابداع او و بیداری
ناپیدی لاسکان قطعه است از جهان خزل و او به غیره که که نظام عالم و نظام نبی اعم
پرستیاری عقل و پادشاهان عدالت پیشه و پادشاهی عدل شهریاران نصف است از پیشه منوط و
مربوط ساخته مقدری که برابطه محبت و ضابطه مودت طنطنه ابتلا و التیام و دبره
استراج و استیناس و افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و در دنا محدود و در بیرون
طبیعت معاشرا دنیا و در سلطنت و سلوک و السلام که سالکان اصولی طریق و پادشاهان
سبل اند و مخصوصا به پادشاهان بصره که مقتدایان افراد ولایت و بیانی از شعله حکمت
و درایت اند و مخفی و محجب نیست که درین عالم ناسوت که مراتب عالم لاهوت است هر چه
بر محبت قانع نیست و هیچ امری چون مودت لائق فی حد و اصلاح عالم و نظام کون
بر تود و قناعت نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت بر توانا زد و جهان جان و عالم
روح در و ان را از ظلمت پیشتر میبرد و از وفیقت و قناعت در سلاطین که صلاح این
صلاح عالم و عالمی است مستحق شود و نیاز عسل بهیست عالمی نهیست آن حضرت
که روابط محبت و داد و نمود ابطار تباط و اتحاد میان عباد الله و مکرر و مشید باشد و سلاطین
علیه ملوک که بزرگترین است الهی شرف و خصام در ازند و خصوصاً آن سلطنت آفتاب خلافت تبار
مور و تجلیات معنوی محی اسرار عیسوی الغنی عن التشریف و التوفیق که تفوق نسبت به
همسایگی مستحق رعایت حقوق جوار و محبت بان محوره سلاطین عالم محقق و مکرر و
اشرف و مقتضیات محبت جانی و کمال موجبات مودت روحانی است و تامل صورت و تامل هر

این جهان را بود و مساجح متول یافتند و در میان خود که تو فرمودیم و از بدایع عجیبه که در جهان
 دولت فرمود که آیات اقبال از لاسو و نصرت فرمود در میان تاج کل تخت برشته دراز از یادگار
 نایاب که در این است نیز ابووسف خان بختیاری او را کشید و اتفاق نمود و منی در زید و مایه فتنه و فساد شد
 و از غارت و غلبه آنکه در میان خود که کشید نشسته از دایمی لاسو و بر سر فرمودیم به هم عیب بر زبان
 گوهر بار داد که از بار باخته های مجلس علی ناکهان پرسیده شد که این بیت از کس است و در حق
 کلام کل میفرموده شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی به هر کل کی رسد جانشا و کلاه
 آیات اقبال چند منزل فیه بود که در طغیان آن کل سرگشته رسید و نشسته شد که مشیت از روی زمین
 بر آمدن آنست که نرزی آن بد کرد و داده شکر آبی بجا آورده شود و درین کار اتهام رخت
 مختصان را بایه اخلاص فرود و دیگران بی اخلاص اخلاص میباید و از امور محلی که درین
 هنگام که خبر شود که کشید میباید آن بد و لایان مخدول العاقبه رسید و همچون زبان آورده
 که او از زبان شکر او جمع قوت یافته و بهرین باخوار پسند فرستاد و عربیت تر آنکه فرمودیم که طوطی این
 تو پیش شایسته بر بریدن پیر نورانی شکیل بمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس فرود
 و دل از ناست ستم آنکه طالع من و ولد از ناکش از چو ستاره یمانی و مکر فرمودیم همین
 که تحصیل بانی طلوع نماید آن کم اصل از پیش داده خواهد شد و در چون از لولای نیستی مسل
 خطابی رفته است که چنین با بایست که سیریزند و نزدیک بر آمدن آن ستاره و قبال
 بعضی افغانان اخلاص از پیش که در سلک مخالفان منسلک بودند اتفاق بعضی سگمانا
 حقیقت کشید که هم از آن کرده بودند و در آن مخدول را از بارگران سر کل میفرمود و بخت
 و از عطیات الهی که چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم فرود رفتن او که از
 دما و زیاده از چیل روز خواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کرد و بخواه و یک روز دردت فتنه
 گشته در دوازدهم داد الهی سندی و غفلت رفته از غازی دولتی او بود و سینه سی و یکم
 شهر گور زبان فرود رفتن او و به او نیستی ست چون کشید مستقر آیات دولت گشت آغاز
 آتش از درستان بود و قریب بیکاه برای آسودگی عایای آن یار توقت واقع شد و درین اثنا
 بر زبان الهام ترجمان میگفت که چه خوش باش که در هنگام نصرت بجانب هند و ستان

این جهان را بود و مساجح متول یافتند و در میان خود که تو فرمودیم و از بدایع عجیبه که در جهان
 دولت فرمود که آیات اقبال از لاسو و نصرت فرمود در میان تاج کل تخت برشته دراز از یادگار
 نایاب که در این است نیز ابووسف خان بختیاری او را کشید و اتفاق نمود و منی در زید و مایه فتنه و فساد شد
 و از غارت و غلبه آنکه در میان خود که کشید نشسته از دایمی لاسو و بر سر فرمودیم به هم عیب بر زبان
 گوهر بار داد که از بار باخته های مجلس علی ناکهان پرسیده شد که این بیت از کس است و در حق
 کلام کل میفرموده شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی به هر کل کی رسد جانشا و کلاه
 آیات اقبال چند منزل فیه بود که در طغیان آن کل سرگشته رسید و نشسته شد که مشیت از روی زمین
 بر آمدن آنست که نرزی آن بد کرد و داده شکر آبی بجا آورده شود و درین کار اتهام رخت
 مختصان را بایه اخلاص فرود و دیگران بی اخلاص اخلاص میباید و از امور محلی که درین
 هنگام که خبر شود که کشید میباید آن بد و لایان مخدول العاقبه رسید و همچون زبان آورده
 که او از زبان شکر او جمع قوت یافته و بهرین باخوار پسند فرستاد و عربیت تر آنکه فرمودیم که طوطی این
 تو پیش شایسته بر بریدن پیر نورانی شکیل بمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس فرود
 و دل از ناست ستم آنکه طالع من و ولد از ناکش از چو ستاره یمانی و مکر فرمودیم همین
 که تحصیل بانی طلوع نماید آن کم اصل از پیش داده خواهد شد و در چون از لولای نیستی مسل
 خطابی رفته است که چنین با بایست که سیریزند و نزدیک بر آمدن آن ستاره و قبال
 بعضی افغانان اخلاص از پیش که در سلک مخالفان منسلک بودند اتفاق بعضی سگمانا
 حقیقت کشید که هم از آن کرده بودند و در آن مخدول را از بارگران سر کل میفرمود و بخت
 و از عطیات الهی که چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم فرود رفتن او که از
 دما و زیاده از چیل روز خواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کرد و بخواه و یک روز دردت فتنه
 گشته در دوازدهم داد الهی سندی و غفلت رفته از غازی دولتی او بود و سینه سی و یکم
 شهر گور زبان فرود رفتن او و به او نیستی ست چون کشید مستقر آیات دولت گشت آغاز
 آتش از درستان بود و قریب بیکاه برای آسودگی عایای آن یار توقت واقع شد و درین اثنا
 بر زبان الهام ترجمان میگفت که چه خوش باش که در هنگام نصرت بجانب هند و ستان

این جهان را بود و مساجح متول یافتند و در میان خود که تو فرمودیم و از بدایع عجیبه که در جهان
 دولت فرمود که آیات اقبال از لاسو و نصرت فرمود در میان تاج کل تخت برشته دراز از یادگار
 نایاب که در این است نیز ابووسف خان بختیاری او را کشید و اتفاق نمود و منی در زید و مایه فتنه و فساد شد
 و از غارت و غلبه آنکه در میان خود که کشید نشسته از دایمی لاسو و بر سر فرمودیم به هم عیب بر زبان
 گوهر بار داد که از بار باخته های مجلس علی ناکهان پرسیده شد که این بیت از کس است و در حق
 کلام کل میفرموده شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی به هر کل کی رسد جانشا و کلاه
 آیات اقبال چند منزل فیه بود که در طغیان آن کل سرگشته رسید و نشسته شد که مشیت از روی زمین
 بر آمدن آنست که نرزی آن بد کرد و داده شکر آبی بجا آورده شود و درین کار اتهام رخت
 مختصان را بایه اخلاص فرود و دیگران بی اخلاص اخلاص میباید و از امور محلی که درین
 هنگام که خبر شود که کشید میباید آن بد و لایان مخدول العاقبه رسید و همچون زبان آورده
 که او از زبان شکر او جمع قوت یافته و بهرین باخوار پسند فرستاد و عربیت تر آنکه فرمودیم که طوطی این
 تو پیش شایسته بر بریدن پیر نورانی شکیل بمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس فرود
 و دل از ناست ستم آنکه طالع من و ولد از ناکش از چو ستاره یمانی و مکر فرمودیم همین
 که تحصیل بانی طلوع نماید آن کم اصل از پیش داده خواهد شد و در چون از لولای نیستی مسل
 خطابی رفته است که چنین با بایست که سیریزند و نزدیک بر آمدن آن ستاره و قبال
 بعضی افغانان اخلاص از پیش که در سلک مخالفان منسلک بودند اتفاق بعضی سگمانا
 حقیقت کشید که هم از آن کرده بودند و در آن مخدول را از بارگران سر کل میفرمود و بخت
 و از عطیات الهی که چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم فرود رفتن او که از
 دما و زیاده از چیل روز خواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کرد و بخواه و یک روز دردت فتنه
 گشته در دوازدهم داد الهی سندی و غفلت رفته از غازی دولتی او بود و سینه سی و یکم
 شهر گور زبان فرود رفتن او و به او نیستی ست چون کشید مستقر آیات دولت گشت آغاز
 آتش از درستان بود و قریب بیکاه برای آسودگی عایای آن یار توقت واقع شد و درین اثنا
 بر زبان الهام ترجمان میگفت که چه خوش باش که در هنگام نصرت بجانب هند و ستان

در صورتیکه کوشش الحام میوش بر سرید بحسب تقدیر چه بنمیشی بشکافه واری اثر که بحسب شیخ و کاتب
 سواد جو بر تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آمده بود
 اما غنمه ملا عنده در خلال حبال مخفی و ستوری بودند و رؤس لشکریه به بلاط خطه حرم و تدبیر
 تقاضا میکردند و اگر آن مخدولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان پوسی میشوند چون
 امری از پنده غیب ظاهر شد فی بودند نام هتیا طراز و دست انا یان لشکر رفته در شعبا
 صاحب بی وقت گران بار روان میشوند و توگز از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
 ناعا قست اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سر سیمه شده راه را از دست او
 جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثناء عمده محراب از زبده مصاحبان مساز صاحب فطرت
 عالی عنوان مثال جنیالی نقاد و مقربان درگاه خلاصه ملا زبان بخواخواه انجمن ای محکم
 پادشاهی را یک بین و قائل آن گاه بی همه دم دلگشای مجلس خاص محرم علو تراسی فاد اظلام
 در کتب آینه روز مشق و محبت نخلین صدق خلوص صدق عقیدت طالب بقرار حقیقت
 طلبی حق جوئی عاشق اطوار حق لذت می حق گوئی نقشبند طراز سنی از پنی نکته پوید بساط
 انبر بانی و پنهانی و قیصر یاب سران سلطانی در نشر شناس عالم از ابدانی گره کشای
 خاطر مشکل پسند صیقل غایب ضمیر سران پوید سر حلقه دائره نکته سازان سر دست انجمن
 سخن برد از ان مجلس انشائیس خلوت قدس صاحب انشور راجع بر هر که خود را
 در محبت با در باخته بود و پیش از خدا شدن در راه اخلاص با خدا ساخته با وجود تعلیق و بیوی
 کمال به تعلیق داشت و با گرفتاری ظاهر سر سر سر رقم آرا و کی می شکافت ناگهان
 درین جهان فانی و خاکدان ظلماتی زخمت اقامت بر سبت نقاب عصری و در هم
 شکست سلوک برای برساناگر بر سبت اختیار نمود و بحلیاب با خفتا و نقاب مردم مختفی
 و محجب گردید ازین اخته جهان فرسای عادی اندوه افزای پیش کشه پیشا کل ششخص
 شد و خاطر را با مقاطر غبار آلوده گردید اگر چه معراج گرم و ان شاه راه دفا و دفاق نیست
 که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نماید لکن خفته شست آن بود که در خدمت
 بلند و تیره دات از جبهه این حسن بنظیر رسد از حد و شایین مصیبت اتفاقی مالک تمام

در صورتیکه کوشش الحام میوش بر سرید بحسب تقدیر چه بنمیشی بشکافه واری اثر که بحسب شیخ و کاتب
 سواد جو بر تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آمده بود
 اما غنمه ملا عنده در خلال حبال مخفی و ستوری بودند و رؤس لشکریه به بلاط خطه حرم و تدبیر
 تقاضا میکردند و اگر آن مخدولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان پوسی میشوند چون
 امری از پنده غیب ظاهر شد فی بودند نام هتیا طراز و دست انا یان لشکر رفته در شعبا
 صاحب بی وقت گران بار روان میشوند و توگز از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
 ناعا قست اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سر سیمه شده راه را از دست او
 جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثناء عمده محراب از زبده مصاحبان مساز صاحب فطرت
 عالی عنوان مثال جنیالی نقاد و مقربان درگاه خلاصه ملا زبان بخواخواه انجمن ای محکم
 پادشاهی را یک بین و قائل آن گاه بی همه دم دلگشای مجلس خاص محرم علو تراسی فاد اظلام
 در کتب آینه روز مشق و محبت نخلین صدق خلوص صدق عقیدت طالب بقرار حقیقت
 طلبی حق جوئی عاشق اطوار حق لذت می حق گوئی نقشبند طراز سنی از پنی نکته پوید بساط
 انبر بانی و پنهانی و قیصر یاب سران سلطانی در نشر شناس عالم از ابدانی گره کشای
 خاطر مشکل پسند صیقل غایب ضمیر سران پوید سر حلقه دائره نکته سازان سر دست انجمن
 سخن برد از ان مجلس انشائیس خلوت قدس صاحب انشور راجع بر هر که خود را
 در محبت با در باخته بود و پیش از خدا شدن در راه اخلاص با خدا ساخته با وجود تعلیق و بیوی
 کمال به تعلیق داشت و با گرفتاری ظاهر سر سر سر رقم آرا و کی می شکافت ناگهان
 درین جهان فانی و خاکدان ظلماتی زخمت اقامت بر سبت نقاب عصری و در هم
 شکست سلوک برای برساناگر بر سبت اختیار نمود و بحلیاب با خفتا و نقاب مردم مختفی
 و محجب گردید ازین اخته جهان فرسای عادی اندوه افزای پیش کشه پیشا کل ششخص
 شد و خاطر را با مقاطر غبار آلوده گردید اگر چه معراج گرم و ان شاه راه دفا و دفاق نیست
 که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نماید لکن خفته شست آن بود که در خدمت
 بلند و تیره دات از جبهه این حسن بنظیر رسد از حد و شایین مصیبت اتفاقی مالک تمام

در صورتیکه کوشش الحام میوش بر سرید بحسب تقدیر چه بنمیشی بشکافه واری اثر که بحسب شیخ و کاتب
 سواد جو بر تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آمده بود
 اما غنمه ملا عنده در خلال حبال مخفی و ستوری بودند و رؤس لشکریه به بلاط خطه حرم و تدبیر
 تقاضا میکردند و اگر آن مخدولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان پوسی میشوند چون
 امری از پنده غیب ظاهر شد فی بودند نام هتیا طراز و دست انا یان لشکر رفته در شعبا
 صاحب بی وقت گران بار روان میشوند و توگز از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
 ناعا قست اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سر سیمه شده راه را از دست او
 جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثناء عمده محراب از زبده مصاحبان مساز صاحب فطرت
 عالی عنوان مثال جنیالی نقاد و مقربان درگاه خلاصه ملا زبان بخواخواه انجمن ای محکم
 پادشاهی را یک بین و قائل آن گاه بی همه دم دلگشای مجلس خاص محرم علو تراسی فاد اظلام
 در کتب آینه روز مشق و محبت نخلین صدق خلوص صدق عقیدت طالب بقرار حقیقت
 طلبی حق جوئی عاشق اطوار حق لذت می حق گوئی نقشبند طراز سنی از پنی نکته پوید بساط
 انبر بانی و پنهانی و قیصر یاب سران سلطانی در نشر شناس عالم از ابدانی گره کشای
 خاطر مشکل پسند صیقل غایب ضمیر سران پوید سر حلقه دائره نکته سازان سر دست انجمن
 سخن برد از ان مجلس انشائیس خلوت قدس صاحب انشور راجع بر هر که خود را
 در محبت با در باخته بود و پیش از خدا شدن در راه اخلاص با خدا ساخته با وجود تعلیق و بیوی
 کمال به تعلیق داشت و با گرفتاری ظاهر سر سر سر رقم آرا و کی می شکافت ناگهان
 درین جهان فانی و خاکدان ظلماتی زخمت اقامت بر سبت نقاب عصری و در هم
 شکست سلوک برای برساناگر بر سبت اختیار نمود و بحلیاب با خفتا و نقاب مردم مختفی
 و محجب گردید ازین اخته جهان فرسای عادی اندوه افزای پیش کشه پیشا کل ششخص
 شد و خاطر را با مقاطر غبار آلوده گردید اگر چه معراج گرم و ان شاه راه دفا و دفاق نیست
 که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نماید لکن خفته شست آن بود که در خدمت
 بلند و تیره دات از جبهه این حسن بنظیر رسد از حد و شایین مصیبت اتفاقی مالک تمام

[illegible]

زاهد بشکفت گل تو پرموده هنوز و شادباوران قویای افشوده هنوز و از تابش آفتاب
 در سینه کوه چه حد چیده و کوه افشوده هنوز و لب برگ در خان ککش بخت گذاران
 زاریه تعب و غنا بکسان و قس این ترانه موزون بیرون داده ربابه عی خوششید
 که فیض گل مقصود دهد از شاخ طرب میوه بهبود دهد در میوه نگاه کن که چون ^{گل} آفتاب
 حاوی تراز آفتاب نه دود دهد و مشهود و محسوس آریاب دانش و تبش نیست که
 در نیوقت که هنگام رسیدن غیر است نقطه اعتدال بی مقدار این عالم بالا را با غیا آلودگان
 خطه خاک چه قدر نظر رفت و رحمت نیاده میگردد و منظر عیان درگاه صمدیت را کدام سجده
 نیاز که در ادای شکر این هوای گوناگون قبول افتد و کدام سجده مخصوص که در وقت کبریا
 بشرف اعیان سلطنت نه تنها سجده سر و بدم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد
 در چنین فصل خوش روزگار آسوده و دلش که دماغ عالمیان از روح سعادت سرور
 معطر و شام جهانیان از فواید عدالت پادشاهانه معنیت و اسباب خرمی آمده
 و ابواب غیبی بر روی دولت کشاده و نه مردم خروده فتحه بگوش بشارت نبوش
 میرساند و سپهر از وی محض سرساعت نوید نصرت به مسامح جمیع جهانیان می افکند
 ایچلی سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاهد رسید اقسام نفاس بدایا و صفا
 تحت نظر شرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران و دیوانگی و نعل و نیزه و کبوتران
 سلطان حسین مرزائی را ضمیمه اسباب یگانگی و بخت ساخت و بحق که مشاهده کبوتر
 پری پرواز آمدن جوایز عشق باز باعث سرت خاطر شرف شد خصوصا ایست
 که خیرل عشق بازان و اورا الله بلکه سر و قدر نیزه از ان و بهرست عشق بازیت که پیش
 از آنکه زده بهینه با سینه پیوندد و پیا بد که این کبوتر چند مرغ خواهد زد و قتل از آنکه
 هر به طبیعت روح حیوانی در جیهی بے مددگار که هر روز در قالب کبوتر
 دارو میداند که پروازش تابا است جالینوس است در شرح کبوتر و اخلاط نیست و در آن
 نیزه های شایع و شایع کبوتران را بیشتر از آن میداند که نصیب خان انساب و الوان نام
 نقل شده علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بر علی است عبد الله خان از آن جهان

[illegible][illegible]

سرد و طلب نمود و با کل کبوتران یوان یکی دیگر به محبوب میر تقی میر فرستاد و معلوم نیست که در
نام او کبوتران نامیده باشد بهر سلامت رسیدند و مقرریت و توصیف آنها از آن دور تر است
که حاکم خان در سوای آن با کل کشای طائوس نگارین بان در فضای آن بجای خود راید شتوی
هر یکی بیکری بجای خود ناز بهست چون مرغ شوق پر پر باز گردم و چون خوشتر بایان
دور و هر چه غسل دانا یان ره نودان آسمان زمین دانه چمنان خوشه درین
همه گرم بلند پرواز از خاک گوی تلخ برده در بازی احق نامرغان اولی از همه
از آشیانه عرش در طایر نند مثل این کبوتران از کبوتر خان بهر هیچ مشت با زبانی پریده کبوتران
نامی رود و گاه سوای برابری این کبوتران چرخ کنان و حلقه نمان بال مساوات
نمی تواند کشد اگر چه آن یار و داد و محبت بهر از شرف مجالست و دولت خدمت مجبور
و محروم است اما همیشه در هر حال تخصیص نمان فرج و انبساط منظور نظر خود نشد تا شده بوده
یا و آن کن اسطیقت پیش غیر ایتم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشراف میگذاشت
و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرخناک شده بود آن تضاد الممالک العظمی
و خمر انبیا می در درین کای بسیار یاد می نمودیم در غلال خیال تو هستی بخاطر پرستش و
زیرک نهادند و کور رسید بزبان زیربانی انناس گزاشتن بغیا می خود نمودند اینجا بالمشیت
رقعه کلک جمع اهر سلک میشود که جمیع شراران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها می رسانند
بعیت هر که منظور شد سلیمان را به چون نماند زبان مرغان را به خصوصاً آن پیر سال
جوان عمل یعنی بر نگار بر کار بے بدل سلاسیکه دلها می اریاب عشق را بهر رخ آرد بل
آرسیده خاطر آن آسوده دل و حرکت بازی آورد و می رساند و ابلاغ مینماید که چون
قادر و ولایت اقبال بقضای خلوص عقیدت و صفای طویرت بوسیله دعا یا سحر می
ترجم بر احوال نموده به سعادت نماید آسمان به بدرگاه گیتی پناه همانا بے کف خدا
اساس قدر شناس است رساننده غلغلہ شوق جوانی در کلخ و مانع این آرزو نیست
از داخه زندگانی نماند و کامران بے اندازه رحمت فرموده است بهست بهست
بهو اخواهان درگاه و دلتخواهان بارگاه خصوصاً از آن عشق اندیش خدا گیش کران

این کبوتران را به کبوتر خان فرستادند و در آنجا نگاه داشتند و هر وقت که میخواستند یکی را بکار میبردند و بعد از کار میفرستادند که به کبوتر خان باز آید و این کبوتران را به کبوتر خان فرستادند و در آنجا نگاه داشتند و هر وقت که میخواستند یکی را بکار میبردند و بعد از کار میفرستادند که به کبوتر خان باز آید

این است که چون کسی شاه
دوره ای را در پیشگاه
نعمت شریف و امان کرد
علاوه بر این که روزی
در میان کسب و کارش
و در وقت فراغت از کار
در آن روز که از آن
به یاد دارد که

از التذاور روحانی جسمانی و سایر سلوک عشرت و کامرانی حفظ وافر برداشت عثمان
کیا از عزیمت برآه گلی و متور منقطع شد که سایه فلک پای خود را بر فراقی ساکنان بیار
کابل اندازیم در فوری چند پیشکار آید و می پردازیم از اینجا که باده عیش این مخخانه را بخونابه
غم آغشته اند و بنای بقای نگار خا و بنیدلرسانی را آب و گل فنا آگشته و چنین قتی
بنگاه عربی افتد جانگاه روستی نمود که هم عیش منقطع ساخت و عشرت را از رخ گردانید
شعرش آنکه گوید عالمی در حال متور یا باطن ابدال سیده بود که تباریخ روز مرداد و هفتم
شهر یوریا الهی سه شی چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال نصد و نود و
هفت بحسب نوشتن ازلی حکیم نامی مخلص گراسه قدوده محبان سرار زبده هفت
حقیقت گذر قیقه زنا متعلق محاسن حدیقه پیرای بهارستان نگفته دانی نمک
مجلس انس باقی زیرگاه قدس طالع و اتم گاهی محو ضای پادشاهی بیدار دل شبتان
خاتم شیار مغر از جمن سر از دستار دولت ابد قرون موتمن سلطنت و زلفرون
مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرافا گشته و قنگنا
ظلمانی برین سجال از حال نمود و عشرت فراوان فراق صورت خود در دل اقدس
گذشت هر چند بیکل حضرت و قال غیاکی داز نظر غائب شده اما شائیل روحا نه
و لطافت ذاتی عجیبه ترین صورت پیش مخید خاطر حاضرست بار یک شبینا
عالم اقدس مردن نشا فانی را زان و عالم باقی گفته اند و سخن حقیقت نا
جو نفس الامر شده اند و پدید است که روح پاک را از گزشتن ظلمت خانه خاک چه
تفاوت و در واقع بغیر از تغییر نر ل و تبدیل مکانی نیست و نظر عالم اسباب
هم غایت امید حقیقت شناسان منتهایت آرزوی فاکیشان همین است که در
قدم قبله دین و دنیای خود جان سپاری کنند آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور
اقدس و وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس را پسین هر شیار بوده
حیات مستقر را با گاه دلی و خبر وارسی و قدم ما بچاید که آن همه شمن سعادتمند
از شمع این واقعیه جنج و فزع که از عادات عموم الناس و ادب لب گمان عالم صورت

[illegible]

۱۔ شنیدنی و شہرت یافتہ
 ۲۔ محنتی و زحمت کش
 ۳۔ دیکھ بھال کرنے والی اور دیکھنے والی
 ۴۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی
 ۵۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی
 ۶۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی
 ۷۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی
 ۸۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی
 ۹۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی
 ۱۰۔ حق و باطل کا فیصلہ کرنے والی

چگونگی متوجه این مطلب میشود و مثال در قالی سرخ میماند فی الدرة شریفه خویش که جمیع
 اهل عالم در همه طرأهها عبادات سیاسیات جنین بے استخرضای و کاری نموده اند
 و عبادات و طاعتات را مگر ثواب ندانسته اند و که طلبکار ثواب شد به پایشین
 بهر ضایه تهاچه خاطر ساییده است و درین باب چنانچه پیشه نموده هر چند بنظر تقوی مال میرود
 امری که باعث جنین بر این راه رفتن و یکبارگی اوه یوفانی را که در جمیع انام مکتوبه برین
 صفات است گردین باشد بخاطر هیچ یکی از او و برینان با رگه عزت نمیداد که
 اراده این مطلب کرد که با قبول متمس او نظر و دیم فی الواقع اگر شوق آن مکان
 مقدس و نگیرت شده بود بایستی نخست طلبتیه داشت و اختیاری چنانچه خطا
 این راه در این منبج گشته و ثوابات اخروی آآماده شدی چه بخاطر او رسید که در
 سسکلب بی ضایاتی ما و الدرة خود رفته سباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده
 و میدهر جهان که مغلوب و دشمنه خویش گشته خیالات باطل بخورده داده بی مشورت
 خرد و ورین خود که در زمان تسلط و همه عزول بوده در منج حصول میباشد تلکب
 چنین امری که عقلا و نقلا تمسکینیت شده است و اگر باریقه جدیه الهی رسید
 و تا فرصت حاصل کردن موسم و وقت میگردد نشست خود متوجه این سفر شده بایشی
 اهل عیال خویش و فرزندان اهل راه نمید و عوض داشت میکرد که اشوق و منگی
 شده بود و فرصت اندک است و از بهر علمای شامه و توجهم و اهل عیال و فرزندان
 خود را گرفت عطف کبری شایدم اگر اندران سن از سفر محال میگردد بجال و این که
 فرزندان قبل از در میوند که در ایام غیبت من سامان سرانجام و لایست و ملک نمایند بر این
 از آنجا که در راه گاه اعتبار است و خاطر او چنانچه احم متمس او به عزول میرسد و اگر نشانی
 مراجع علمای عطف شامه نشانی این ای زمین را بخود قرار میداد بایستی که فرزندان
 و اهل عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن حاجی شریف
 طغیان نموده بود فرزندان اهل از دست فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد
 یا برافست که بر ای میگذشت که این خانه زادان اهل از دست فرستادم و با چنده را سه

[illegible]

عاجز انداخته که بدوات و شرمه اندیش حق گفتن ندارد و میخواهند که همان طور در برابر باشند
و آنکه نیکو فایده است ملاحظه نمایند باشد که مبادا در گفتن این صاحب جمع برنج و دمن در برابر افتد
و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت است و هر داری و خوشامد دوست
نباشد که بسا کار از خوش آمدگویان ناساخته میان دیگران گدازد با اینان بد نباشد که لازم
خوش آمد گفتن هم ضرورت دارد پس بدین دادخواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید
ایات بر توان میداند فریاد دهد که شاید رویوان بود داد داد و بخود پرس فریاد
مظلوم را و بدون ساز از نگبین موع را و آسای داد و طلبان ابر تیر باد و نوبت
می رسیده باشد پایش آمده محنت انتظار نشد و پیشان خدمت را برای تقدیم و خیر
و هر کس بدی از نفسی کند در سزای آن شتاب نگذارد و نماید و تفحص کند که سخن ساز و شکر
بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب و در هر گام غضب سرشته عقل است
ند و آهسته که در و باری کار کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود که بغرض بی خود
و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در آن هجوم چشم و غصه که عقلا و است از سخن باز
میدارند از کلیه اسحق شمتش نورزند و سو گند خون باشد که سو گند خوردن خود را بد و عکس
مستم و شستن شست و مخاطب به بدگمانی نسبت دادن و بد شناسم دادن عادت نکند که شیوه
اجلان است و در افزونی زراعت استائات عیاد و تقاوسی دادن اهتمام نماید
که سال بسال انحصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرد که زمین
قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشش کند و دستور عمل را
که جدا جدا باشد پیش نهاد و خاطر حق گزین خود سازد و با جمیع رعایای زیره و فرا و
دارستان قرار بچسبند و رسم برگرد و سعی نماید که سپاهی غیر آن در خانه مردم بی و
ایشان فرد دنیا نیست و در کار با بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانایان را از خود نماند
و اگر بایز هم مشورت از دست نهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق بایند چنانچه گفته اند
قطعه گاه باشد ز پیر و پند بر نیاید درست هم بیری گاه باشد که کودکی دان
نقطه بر دهن ز نیت بری و نیز بسیار کس مشورت نماید که عقل درست

استقلال
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد

التقاریر حکم فرمودیم که حکومت حراست اختیار رزق و قرض و بسط تمامه کار و بار
ملکی مالی صورتها و کوه که خلاصه ممالک کشاست از بهرام خالصات مهات جاگیر داران
و میدانان تمام کوسال بطریق استقلال بعد از الملك مشارالیه تقریر مفوض باشد
که در مجموعی آن بلاد و صهار و کثرت زراعت و محصول تعمیه مواضع و مزارع و حیا فطیت
سپاهیان و مرآت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و رسیدن اتصال
و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایدیلان و حبس بینکاران مساعی جمیله و بجهت کمال قلم
نمایه و خپان کند که علاوه بر سپاهیان امر و اوقایا میان آن باب مناصب و بجهتیکه نام به نام
بر گاه و الاقرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور و حاصل میشده باشد بیکه امرای عظام
و سایر جاگیر داران و گویان و میدان و میدان آن صوبه بعد از الملك مشارالیه احباب صوبه
بالاستقلال و انستة از صلاح و صواب بدید و که هر آینه موافق حساب مطابق قانونی متقرر
خواهد بود و بیرون نرود و هر گاه طلب نماید بجا و بجا و بی شایسته تاخیر و اسباب حاضر شوند و نیز
حکم جهان طاع شرف و نفاذ یافت که هر کس که بصلاح مستصواب آن عده الملك عمل نکند
محال جاگیر و انغیر داده بر گاه و علی عرض شد نماید و دیگری از مخلصان عتبه علیه
بهجای و ضعیف نماید که انتظام سلسله همانا بی شک و کام رابطه عالم آرائی باین امور
نیز که در شایسته و بجهت و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و امیر و احکام
جهان داری هر یکی اساس بنیان سلطنت و در کفر خلافت مست ثابت قدم بوده و
اشاعت اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام مورد امتوجه
احوال سعادت قرن خود دانسته همیشه میدوار الطاف گوناگون و عنایات زلف و
باشد چون موالک و محکم و اقباش منشاهی برین نزدیک و بخی و کن متوجه است چه الیمان
آنجا سالک است که غفلت بوده و شست تعیری باب ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت
پادشاهی و انستة در لوازم اطاعت اهتمام ندارد باید که آن کن السلطنه بر روی
به آن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنویسد نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون
رایات اقبال بشمار گویا از حضرت فرماید آن کن السلطنه را با جمیع جاگیر داران

تبدیل کردن و تغییر دادن
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد

که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد
که هر کسی را که بخواهد
از این نظام بگذرد
باید که از این
قانون بگذرد

سلطان دای سیدان پیرایه
 مملکت ایران و بلاد فارس
 و بلاد عراق و بلاد شام
 و بلاد مصر و بلاد حبشه
 و بلاد هند و بلاد چین
 و بلاد هندوستان و بلاد
 و بلاد فارس و بلاد
 و بلاد عراق و بلاد
 و بلاد شام و بلاد
 و بلاد مصر و بلاد
 و بلاد حبشه و بلاد
 و بلاد هند و بلاد
 و بلاد چین و بلاد
 و بلاد هندوستان و بلاد

و الفراع که با این پادشاه پندیده و او را خیرینه و الایست سید و ظروف چوب هر پندیده و کاه
 و دیگر اشیاء حساب و متعه و جناس که بر او عاشر جمعه و نام و ملاک حیثیت خویش عوام است
 سواری آب و خیل و شسته و کوه سفند و بنر و سله و قماش و کفش و تمامی ممالک محروسه تغا و باج و زکوة
 و صدکی و آنچه از قلیل کثیر میگردد و اندر معا و وقوع اقلیم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
 کارخانه سلطنت و مثال این امور معمول میشدند از بلا حفظ خبر داری بوده که در نظام و ل
 تو یا ضعیف و از نگردد و پای تقدیری و برهستان کوته اندیش سر کوب زیرستان و کجای
 نگردد و اکنون که بهریت و شوکت و بهریت و پادشاهی و قلوب افراد عالم نشسته و انوار قدرت
 و رفعت و عظمت و اکناف ممالک تقی بسته بشکوه الطاف منعم حقیقی حاصلات انعمه
 اشیاء که خیرینه و موفوره و گنجینه معجوه است بغیر از ان رفعت و چندی که بمصالح ملکی مستثنی
 شده تمام و بحال بخشیدم باید که فرزندان کامکار امرای نامدار متصدیان و هیات
 صوبه ها و حکام بلاد و جاگیران و اصدار و محال خالصات و مقاطعان مواضع و مقصبات
 و جمیع راهداران و گذریانان و محافظان طرق و جوامع و مساکین و بیچاران و حدود
 و ناموران ممالک مضمون فرمان محلی اگوش و جوش جاداده و اجرائی حکم جهان مطاع
 کمال اهتمام لازم دارند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع منتهی نگذارند فرمان
 حضرت شاهنشاهی را جمعی علیخان فرمانروای خاندیس امارت
 و ایالت پناه ارادت و عقیدت و دستگاه نقاده و دودمان عز و علا عضاده
 خاندان مجید و علا و بده مخلصان سعادت کیش و خلاصه حجتان صوابه اندیش مورد
 الطاف پادشاهی و صدر آلاء و خیرخواهی و انوار الصدوق اسخ البرهان عمده اهل دول
 را جمعی علیخان با صفا الطاف پادشاهی و صفات و عطای طلال الهمی مستظهر و مستبشر
 بوده بدانند که این مقرر و المنته که بیا من تو حجات سلطانی که شریست قوسه از
 عنایات بهمانی و همچنین قوی عظیم و نصرتی عظیم از کین و بطون بامن ظهور و روی نمود
 و چون رو ابطا خلاص و ابطا اختصاص آن اخلص حقیقی بدرگاه محلی ثابت
 و در این بوده موجب برآوردن و از یاد عزت و اولاد و نظر و توفیقین ما ثانیاً پیش

و الفراع که با این پادشاه پندیده و او را خیرینه و الایست سید و ظروف چوب هر پندیده و کاه
 و دیگر اشیاء حساب و متعه و جناس که بر او عاشر جمعه و نام و ملاک حیثیت خویش عوام است
 سواری آب و خیل و شسته و کوه سفند و بنر و سله و قماش و کفش و تمامی ممالک محروسه تغا و باج و زکوة
 و صدکی و آنچه از قلیل کثیر میگردد و اندر معا و وقوع اقلیم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
 کارخانه سلطنت و مثال این امور معمول میشدند از بلا حفظ خبر داری بوده که در نظام و ل
 تو یا ضعیف و از نگردد و پای تقدیری و برهستان کوته اندیش سر کوب زیرستان و کجای
 نگردد و اکنون که بهریت و شوکت و بهریت و پادشاهی و قلوب افراد عالم نشسته و انوار قدرت
 و رفعت و عظمت و اکناف ممالک تقی بسته بشکوه الطاف منعم حقیقی حاصلات انعمه
 اشیاء که خیرینه و موفوره و گنجینه معجوه است بغیر از ان رفعت و چندی که بمصالح ملکی مستثنی
 شده تمام و بحال بخشیدم باید که فرزندان کامکار امرای نامدار متصدیان و هیات
 صوبه ها و حکام بلاد و جاگیران و اصدار و محال خالصات و مقاطعان مواضع و مقصبات
 و جمیع راهداران و گذریانان و محافظان طرق و جوامع و مساکین و بیچاران و حدود
 و ناموران ممالک مضمون فرمان محلی اگوش و جوش جاداده و اجرائی حکم جهان مطاع
 کمال اهتمام لازم دارند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع منتهی نگذارند فرمان
 حضرت شاهنشاهی را جمعی علیخان فرمانروای خاندیس امارت
 و ایالت پناه ارادت و عقیدت و دستگاه نقاده و دودمان عز و علا عضاده
 خاندان مجید و علا و بده مخلصان سعادت کیش و خلاصه حجتان صوابه اندیش مورد
 الطاف پادشاهی و صدر آلاء و خیرخواهی و انوار الصدوق اسخ البرهان عمده اهل دول
 را جمعی علیخان با صفا الطاف پادشاهی و صفات و عطای طلال الهمی مستظهر و مستبشر
 بوده بدانند که این مقرر و المنته که بیا من تو حجات سلطانی که شریست قوسه از
 عنایات بهمانی و همچنین قوی عظیم و نصرتی عظیم از کین و بطون بامن ظهور و روی نمود
 و چون رو ابطا خلاص و ابطا اختصاص آن اخلص حقیقی بدرگاه محلی ثابت
 و در این بوده موجب برآوردن و از یاد عزت و اولاد و نظر و توفیقین ما ثانیاً پیش

و الفراع که با این پادشاه پندیده و او را خیرینه و الایست سید و ظروف چوب هر پندیده و کاه
 و دیگر اشیاء حساب و متعه و جناس که بر او عاشر جمعه و نام و ملاک حیثیت خویش عوام است
 سواری آب و خیل و شسته و کوه سفند و بنر و سله و قماش و کفش و تمامی ممالک محروسه تغا و باج و زکوة
 و صدکی و آنچه از قلیل کثیر میگردد و اندر معا و وقوع اقلیم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
 کارخانه سلطنت و مثال این امور معمول میشدند از بلا حفظ خبر داری بوده که در نظام و ل
 تو یا ضعیف و از نگردد و پای تقدیری و برهستان کوته اندیش سر کوب زیرستان و کجای
 نگردد و اکنون که بهریت و شوکت و بهریت و پادشاهی و قلوب افراد عالم نشسته و انوار قدرت
 و رفعت و عظمت و اکناف ممالک تقی بسته بشکوه الطاف منعم حقیقی حاصلات انعمه
 اشیاء که خیرینه و موفوره و گنجینه معجوه است بغیر از ان رفعت و چندی که بمصالح ملکی مستثنی
 شده تمام و بحال بخشیدم باید که فرزندان کامکار امرای نامدار متصدیان و هیات
 صوبه ها و حکام بلاد و جاگیران و اصدار و محال خالصات و مقاطعان مواضع و مقصبات
 و جمیع راهداران و گذریانان و محافظان طرق و جوامع و مساکین و بیچاران و حدود
 و ناموران ممالک مضمون فرمان محلی اگوش و جوش جاداده و اجرائی حکم جهان مطاع
 کمال اهتمام لازم دارند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع منتهی نگذارند فرمان
 حضرت شاهنشاهی را جمعی علیخان فرمانروای خاندیس امارت
 و ایالت پناه ارادت و عقیدت و دستگاه نقاده و دودمان عز و علا عضاده
 خاندان مجید و علا و بده مخلصان سعادت کیش و خلاصه حجتان صوابه اندیش مورد
 الطاف پادشاهی و صدر آلاء و خیرخواهی و انوار الصدوق اسخ البرهان عمده اهل دول
 را جمعی علیخان با صفا الطاف پادشاهی و صفات و عطای طلال الهمی مستظهر و مستبشر
 بوده بدانند که این مقرر و المنته که بیا من تو حجات سلطانی که شریست قوسه از
 عنایات بهمانی و همچنین قوی عظیم و نصرتی عظیم از کین و بطون بامن ظهور و روی نمود
 و چون رو ابطا خلاص و ابطا اختصاص آن اخلص حقیقی بدرگاه محلی ثابت
 و در این بوده موجب برآوردن و از یاد عزت و اولاد و نظر و توفیقین ما ثانیاً پیش

۱۵۰ بی بی خدیجه و جوانان
۱۵۱ خاتم النبیین و جوانان
۱۵۲ حضرت علی و جوانان
۱۵۳ حضرت فاطمه و جوانان
۱۵۴ حضرت زینب و جوانان
۱۵۵ حضرت سید الشهدا و جوانان
۱۵۶ حضرت عباس و جوانان
۱۵۷ حضرت جعفر و جوانان
۱۵۸ حضرت محمد باقر و جوانان
۱۵۹ حضرت سید مرتضی و جوانان
۱۶۰ حضرت سید احمد و جوانان
۱۶۱ حضرت سید محمد و جوانان
۱۶۲ حضرت سید علی و جوانان
۱۶۳ حضرت سید محمد باقر و جوانان
۱۶۴ حضرت سید محمد تقی و جوانان
۱۶۵ حضرت سید محمد باقر و جوانان
۱۶۶ حضرت سید محمد تقی و جوانان
۱۶۷ حضرت سید محمد باقر و جوانان
۱۶۸ حضرت سید محمد تقی و جوانان
۱۶۹ حضرت سید محمد باقر و جوانان
۱۷۰ حضرت سید محمد تقی و جوانان

جهانیا شایع و یکایک تو جهات باطن قیام می اطلال نشانی می رهنمی جهات کل و کن از نظام مهاد حکام اینجا
آن صدر نیز خواهی بازگشت تحسن آنکه قدر این عنایت که نمی توانی این عطیة عظمی و البته چنین
همواره در مثال او امر احکام طاعة بحال سعی اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در
افزونی باشد و محض حدیثه از آن مظهر خیر اندیشی خدمات پسندیده که لائق خیر خواهان و در بین کار کارگاه
حقیقت پسند تواند بود و بطور آورده و همین مرکز و مخطوطه خاطر قدسی ظاهر است از نظام احوال آن
سعادت کیش نبوی که غبار اختلال و دیرین آن نشیندیش در نیمه عرش سناظرست و از اینجا که
فطرت سلیم و فطانت یتیم آن بر خیزد سعادت آثار تقیین اطن اقدس است باید که همواره مطرح
نظر است بین مطرح صمیم سعادت که این باشد که بتائیدات الهی فتوحات اتمناهی که نقوش ناصیه
اقبال در تو مریخچه احوال است انقیاد و اطاعت حضرت مادی باجه از یاد سعادت و انقیادی
دولت اربابین دولست و مخالفت اخراج از قبله گاه عست به معنواں شقاوت ابدی
و یون وال سرمدی صاحب ملک ملل بر عالمیان پیوید است که از ابتدای خلوصی و رنگ جهانیا
تا امر و نسکه ساجست از قرن ثانی قبول بهار سلطنت و نور و زوال اقبال است به طرف
که لای غنیمت برافراشته ایم و زمان تو چه معطوف داشته فتح و اقبال طلائیه عساکر اجمال و مقدره
جنود فضال بوده و درین مرتبه نصرت آیات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود که
تصفیه کامل تسخیر ولایت کشمیر بنه و خوش فاغنه و قادسیب بوتجان صوبه قندهار بود باید است
غیب براراده که در باطن الحام و اطن که مرآت جهان نمای غیب است صورت بسته بود و خبر از
در عالم ظهور آورده اگر چه خلاص قندهار و سیستان نیز کنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و
شوکت و نگاه شاه عباس کبیر فرزند والی ایران بدوست رابطه یگهتی سابق را منظور داشته
ایمان کاوان مع عرائض خلاص برایای گرامی بدرگاه علی فرستاده اظهار اخلاص
و انکسار نموده و ستمت هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آباد و اسلاف او
مبداء ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحب جلالی میدارستند چنانچه استخلاص امرای
روم و استقلال بر ساسی آن مرز و بوم با استدعای جد بزرگ شاه بهرامعلی و خروج او
چنین وی آن جماعت از خراج آنجا پنج ظاهر است ردو ابط حضرت جنت استیانی

[illegible][illegible]

الحکومت پناه امارت انتباه منظور از نظار خاقانی مشمول الطاف بیامانی برهان نظام الملک که
مجدد تربیت یافته این گاه است لوازم نیکو عزمی و قوانین حق شناسی و جلال تمام و اکل منظور رساند
و بشنایان کجاست از ایشان را عاقبت پیران از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نبرد و چه نمی پاش
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین هم بود بیک من امان خلافت آن یا رخسار بود و چون مدتی بود که
و کلا در آن حق حکم کن برگاه گیتی پناه رسید و بود و چه تر تبه خاطر اشراف نمیدید که بحکام کن کس
فرستاده شود لیکن از آنجا که غنایت پادشاهی علم است آن مخلص خیر خواه را پناه ارتباط تمام در علاوه
غنایت آن پادشاه حقیقت دانسته چندی از قریب آن برگاه را که نه بد غنایت التفات مخصوصند
همراه افراشته پناه نکرده فرستادیم باید که در سامان و سر انجام آن جماعت بزرگ و دانه سامان
برگاه علی کمال سعی لازم اند و مقتضای ظهور الطاف مالیه ظاهر را فی الضمیر ننود هر مطلبی
باشد بوسیله افراشته آب روی الیه معروف و محلی سازد که از آنجا که کمال غنایت قدسی سرایت
در باب آن بدو مخلصان و خواهر کز باطن اقدس است همه معروف و قول انجام مقرون خواهد بود
و بموجب غنایت و التفات که آن غلام شکار دریم خلعت شامه شیر مرغ دور اسبانی
و دور اسبانی که قطار شتر و لاتی جهت آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه
خاطر خود را جمع داشته توجیه باطن اقدس ایشان نظام احوال و کمال حصول قاصد امال خود داند
و چون هر دایره توجیه عالی تربیت و ترقی مستعدان طوالت نام سیاط طبقه ارباب علم و حکمت
بند و است مردم حکمت و خدایت آب فضائل اکتساب الینوس الزمانی حکیم صری که در آن
از چنان کند که با کمال بدرگاه علی رسیده حکمت آب مشار الیه سخن شوند و بعضی کار با کمال مشار الیه
و در و بنیک بر انصرام باید که از خصیای خاطر اشراف خواهد بود و پوسسته خاطر ملکوتش ناظر است و
حصول انانی آمال خود دانسته امید غنایت گوناگون باشد و بران حضرت
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین هم نگر
چگونه است امارت پناه اخلاص عقیدت و دستگاه عمده اعظم حکام زبده اماند نام اسوه
مخلصان مرگه نقاده مخلصان خیر خواه منظور از نظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی محیط
غنایات متوالی سطح توجهات متوالی کامل الاعتقاد و اعتماد برهان نظام الملک بحال کلام

الحکومت پناه امارت انتباه منظور از نظار خاقانی مشمول الطاف بیامانی برهان نظام الملک که
مجدد تربیت یافته این گاه است لوازم نیکو عزمی و قوانین حق شناسی و جلال تمام و اکل منظور رساند
و بشنایان کجاست از ایشان را عاقبت پیران از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نبرد و چه نمی پاش
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین هم بود بیک من امان خلافت آن یا رخسار بود و چون مدتی بود که
و کلا در آن حق حکم کن برگاه گیتی پناه رسید و بود و چه تر تبه خاطر اشراف نمیدید که بحکام کن کس
فرستاده شود لیکن از آنجا که غنایت پادشاهی علم است آن مخلص خیر خواه را پناه ارتباط تمام در علاوه
غنایت آن پادشاه حقیقت دانسته چندی از قریب آن برگاه را که نه بد غنایت التفات مخصوصند
همراه افراشته پناه نکرده فرستادیم باید که در سامان و سر انجام آن جماعت بزرگ و دانه سامان
برگاه علی کمال سعی لازم اند و مقتضای ظهور الطاف مالیه ظاهر را فی الضمیر ننود هر مطلبی
باشد بوسیله افراشته آب روی الیه معروف و محلی سازد که از آنجا که کمال غنایت قدسی سرایت
در باب آن بدو مخلصان و خواهر کز باطن اقدس است همه معروف و قول انجام مقرون خواهد بود
و بموجب غنایت و التفات که آن غلام شکار دریم خلعت شامه شیر مرغ دور اسبانی
و دور اسبانی که قطار شتر و لاتی جهت آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه
خاطر خود را جمع داشته توجیه باطن اقدس ایشان نظام احوال و کمال حصول قاصد امال خود داند
و چون هر دایره توجیه عالی تربیت و ترقی مستعدان طوالت نام سیاط طبقه ارباب علم و حکمت
بند و است مردم حکمت و خدایت آب فضائل اکتساب الینوس الزمانی حکیم صری که در آن
از چنان کند که با کمال بدرگاه علی رسیده حکمت آب مشار الیه سخن شوند و بعضی کار با کمال مشار الیه
و در و بنیک بر انصرام باید که از خصیای خاطر اشراف خواهد بود و پوسسته خاطر ملکوتش ناظر است و
حصول انانی آمال خود دانسته امید غنایت گوناگون باشد و بران حضرت
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین هم نگر
چگونه است امارت پناه اخلاص عقیدت و دستگاه عمده اعظم حکام زبده اماند نام اسوه
مخلصان مرگه نقاده مخلصان خیر خواه منظور از نظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی محیط
غنایات متوالی سطح توجهات متوالی کامل الاعتقاد و اعتماد برهان نظام الملک بحال کلام

الحکومت پناه امارت انتباه منظور از نظار خاقانی مشمول الطاف بیامانی برهان نظام الملک که
مجدد تربیت یافته این گاه است لوازم نیکو عزمی و قوانین حق شناسی و جلال تمام و اکل منظور رساند
و بشنایان کجاست از ایشان را عاقبت پیران از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نبرد و چه نمی پاش
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین هم بود بیک من امان خلافت آن یا رخسار بود و چون مدتی بود که
و کلا در آن حق حکم کن برگاه گیتی پناه رسید و بود و چه تر تبه خاطر اشراف نمیدید که بحکام کن کس
فرستاده شود لیکن از آنجا که غنایت پادشاهی علم است آن مخلص خیر خواه را پناه ارتباط تمام در علاوه
غنایت آن پادشاه حقیقت دانسته چندی از قریب آن برگاه را که نه بد غنایت التفات مخصوصند
همراه افراشته پناه نکرده فرستادیم باید که در سامان و سر انجام آن جماعت بزرگ و دانه سامان
برگاه علی کمال سعی لازم اند و مقتضای ظهور الطاف مالیه ظاهر را فی الضمیر ننود هر مطلبی
باشد بوسیله افراشته آب روی الیه معروف و محلی سازد که از آنجا که کمال غنایت قدسی سرایت
در باب آن بدو مخلصان و خواهر کز باطن اقدس است همه معروف و قول انجام مقرون خواهد بود
و بموجب غنایت و التفات که آن غلام شکار دریم خلعت شامه شیر مرغ دور اسبانی
و دور اسبانی که قطار شتر و لاتی جهت آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه
خاطر خود را جمع داشته توجیه باطن اقدس ایشان نظام احوال و کمال حصول قاصد امال خود داند
و چون هر دایره توجیه عالی تربیت و ترقی مستعدان طوالت نام سیاط طبقه ارباب علم و حکمت
بند و است مردم حکمت و خدایت آب فضائل اکتساب الینوس الزمانی حکیم صری که در آن
از چنان کند که با کمال بدرگاه علی رسیده حکمت آب مشار الیه سخن شوند و بعضی کار با کمال مشار الیه
و در و بنیک بر انصرام باید که از خصیای خاطر اشراف خواهد بود و پوسسته خاطر ملکوتش ناظر است و
حصول انانی آمال خود دانسته امید غنایت گوناگون باشد و بران حضرت
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین هم نگر
چگونه است امارت پناه اخلاص عقیدت و دستگاه عمده اعظم حکام زبده اماند نام اسوه
مخلصان مرگه نقاده مخلصان خیر خواه منظور از نظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی محیط
غنایات متوالی سطح توجهات متوالی کامل الاعتقاد و اعتماد برهان نظام الملک بحال کلام

[illegible][illegible]

بشنوید نه شنوانی که کلانان را در مطایفه خوانند برای آنکه سرشته نیک بدست آید و در هر روز
دو تن و چوبی چهره دمی ننایند اخلاق ناصری و جلای تعصب اخیر کمانی سعادت را مقصود و انکار
اندر کید یاد گیرند و نویسنده نویسی حد لایقه و جام جم نیز در محفل هایون بشد و صحت
و بخت روز افزون باد ایضا بشانرا دود و انیال عرض است نیز خواه
حقه البوا فضل محاسن آلی و ملکه تا امر و صوت نگرفت چون درین
شیرتال هم نشود و سال که خواهر کشید اصل خود آنست که بر هم شکار جبریده بخان پور شریف
آورند تا خان خانان بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبار قرار و قرار شود تا صلاح
آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم ششم ل نهاد می شوند و آنکه حضرت منع فرموده اند
آنست که بی تقریب یا نبوه کشانید اگر با چند سی عساکر کنان شریف آورند هیچ قصه ندارد که
بسیار می شود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجهی به خاطر شریف نیست خواهه البوا احسن
با مکنونات قدسی طر وانه سازند و می نمایند که در ملازمت کسیکه از نه دل دوستی دارد
اوست جدا کردن او چه صورت اراد اما او هم جبریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد
در شش روز می آید و میرد بسیار باشد چهار روز و اگر نه دور فرزند این دوستی بخاطر نرسد
پس امر عالی صادر شود که کمتر جبریده بملازمت باید صاحب من از نفرایند که جدا
عرضه شد نکند می اگر همین پنج بگذرد و نمیدانم که کار بجا کشد شیخو اچهر ابراهیم هم ضرور
ست رنه وقت میرد و چندین مزایای بیک دیگر مردم چون وقت که نشست و دیگر نشستن
ست بیشتر ازین تغافل کنجاست که ندارد و تفصیل محبات که باید کرد باز تا زگی جدا نشود
ست برای خدا ساعتمی متوجه شده نفرک ارسیده با نخی فرمایند صحت و دولت محبت
روز افزون باد نیز در مسلم محرم سلسله بزار و ده هجره بهر سال گنگ کن تحریر یا
به الاثر و شاه رخ میرزا بیک سلیمان میرزا فرمان وای خدشان
التفات نامه که نامزد این خبر خواهه حقیقی شده بود و بهترین زمانها شرف در دریافت
چون متضمن مرثیه صحت و عافیت بود و بخت افزود و امید و تالی را آنچه نباید و نشاید در حفظ
خوشی داشته در محاسبه بشمار و زمی شوال اراد و در ملازمت و ملازمت روز کار که ان بی این

و در هر روز دو تن و چوبی چهره دمی ننایند اخلاق ناصری و جلای تعصب اخیر کمانی سعادت را مقصود و انکار
اندر کید یاد گیرند و نویسنده نویسی حد لایقه و جام جم نیز در محفل هایون بشد و صحت
و بخت روز افزون باد ایضا بشانرا دود و انیال عرض است نیز خواه
حقه البوا فضل محاسن آلی و ملکه تا امر و صوت نگرفت چون درین
شیرتال هم نشود و سال که خواهر کشید اصل خود آنست که بر هم شکار جبریده بخان پور شریف
آورند تا خان خانان بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبار قرار و قرار شود تا صلاح
آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم ششم ل نهاد می شوند و آنکه حضرت منع فرموده اند
آنست که بی تقریب یا نبوه کشانید اگر با چند سی عساکر کنان شریف آورند هیچ قصه ندارد که
بسیار می شود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجهی به خاطر شریف نیست خواهه البوا احسن
با مکنونات قدسی طر وانه سازند و می نمایند که در ملازمت کسیکه از نه دل دوستی دارد
اوست جدا کردن او چه صورت اراد اما او هم جبریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد
در شش روز می آید و میرد بسیار باشد چهار روز و اگر نه دور فرزند این دوستی بخاطر نرسد
پس امر عالی صادر شود که کمتر جبریده بملازمت باید صاحب من از نفرایند که جدا
عرضه شد نکند می اگر همین پنج بگذرد و نمیدانم که کار بجا کشد شیخو اچهر ابراهیم هم ضرور
ست رنه وقت میرد و چندین مزایای بیک دیگر مردم چون وقت که نشست و دیگر نشستن
ست بیشتر ازین تغافل کنجاست که ندارد و تفصیل محبات که باید کرد باز تا زگی جدا نشود
ست برای خدا ساعتمی متوجه شده نفرک ارسیده با نخی فرمایند صحت و دولت محبت
روز افزون باد نیز در مسلم محرم سلسله بزار و ده هجره بهر سال گنگ کن تحریر یا
به الاثر و شاه رخ میرزا بیک سلیمان میرزا فرمان وای خدشان
التفات نامه که نامزد این خبر خواهه حقیقی شده بود و بهترین زمانها شرف در دریافت
چون متضمن مرثیه صحت و عافیت بود و بخت افزود و امید و تالی را آنچه نباید و نشاید در حفظ
خوشی داشته در محاسبه بشمار و زمی شوال اراد و در ملازمت و ملازمت روز کار که ان بی این

و در هر روز دو تن و چوبی چهره دمی ننایند اخلاق ناصری و جلای تعصب اخیر کمانی سعادت را مقصود و انکار
اندر کید یاد گیرند و نویسنده نویسی حد لایقه و جام جم نیز در محفل هایون بشد و صحت
و بخت روز افزون باد ایضا بشانرا دود و انیال عرض است نیز خواه
حقه البوا فضل محاسن آلی و ملکه تا امر و صوت نگرفت چون درین
شیرتال هم نشود و سال که خواهر کشید اصل خود آنست که بر هم شکار جبریده بخان پور شریف
آورند تا خان خانان بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبار قرار و قرار شود تا صلاح
آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم ششم ل نهاد می شوند و آنکه حضرت منع فرموده اند
آنست که بی تقریب یا نبوه کشانید اگر با چند سی عساکر کنان شریف آورند هیچ قصه ندارد که
بسیار می شود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجهی به خاطر شریف نیست خواهه البوا احسن
با مکنونات قدسی طر وانه سازند و می نمایند که در ملازمت کسیکه از نه دل دوستی دارد
اوست جدا کردن او چه صورت اراد اما او هم جبریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد
در شش روز می آید و میرد بسیار باشد چهار روز و اگر نه دور فرزند این دوستی بخاطر نرسد
پس امر عالی صادر شود که کمتر جبریده بملازمت باید صاحب من از نفرایند که جدا
عرضه شد نکند می اگر همین پنج بگذرد و نمیدانم که کار بجا کشد شیخو اچهر ابراهیم هم ضرور
ست رنه وقت میرد و چندین مزایای بیک دیگر مردم چون وقت که نشست و دیگر نشستن
ست بیشتر ازین تغافل کنجاست که ندارد و تفصیل محبات که باید کرد باز تا زگی جدا نشود
ست برای خدا ساعتمی متوجه شده نفرک ارسیده با نخی فرمایند صحت و دولت محبت
روز افزون باد نیز در مسلم محرم سلسله بزار و ده هجره بهر سال گنگ کن تحریر یا
به الاثر و شاه رخ میرزا بیک سلیمان میرزا فرمان وای خدشان
التفات نامه که نامزد این خبر خواهه حقیقی شده بود و بهترین زمانها شرف در دریافت
چون متضمن مرثیه صحت و عافیت بود و بخت افزود و امید و تالی را آنچه نباید و نشاید در حفظ
خوشی داشته در محاسبه بشمار و زمی شوال اراد و در ملازمت و ملازمت روز کار که ان بی این

[illegible]

[illegible]

استدعی این امر شده است چنانکه این امر قریباً باطنی و خفیه است و ادواکه از احاطه تقریر
تجرب و سیر و دست و پدیده که بساوی عالیله باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این تسکین
بیدارند که چون از مرتبه الطاف الهی و درجه ریاض سلطنت کبرشاهی اباز باز شجر
صانع اولی آید و در آن زمان عطا و نمانهای صدائق و عده ملکات جلای را نفعات
شاهم الوار لطافت آثار بر آن لم نری زیست داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این
دولت عظمی و متسببان تحقیق این سلطنت کبری از جوارش رفد کار و شادمانی و نهار محفوظ و
مصون بوده و در هر کس حمایت الهی رخ نه حال خالق البال خواهند بود اما مقتضای
چگونگی که در تجزیه آن روزی و از کشش این خاطر پیش نجات نیاید و در آن مقام خلافت
و محاسن اشفاق آن چنان آفاق که دست تعدی در محراب و محاسن حقیر از کرده و خود
عمر و شغلی را که در گاه که بایستی الهی بهر سانیده روزی چند بگریز و بریا بحسب تقصیر
در ملک عشاق دنیا شلک شده است بتایج بردند و الا من کجا آشنائی شایان کجا
و اشال این تو زحمت کجا باری بی حال چون آن مقدمات عرض داشته اهتمام بسیار
شوده بودند باضمحوره فهمید که بایستی خاطر فاطمه خود را کیسو نهاده دست افتخار ظهور
آن مقاصد و اتفاق دوستان صمیمی بجه گفتگوی بسیار و حیرت و حکایات پیشا که شاید
تفصیل آن از کمایب بعضی حبس معلوم شده باشد برای عالی بر توجه ریایات نصرت یا
بصوب الوه بعد چشمن نور و زمی فرستادن خزانه عامه و سائر مطال که در مطاله
فران عطف نشان که مصوب ابو طالب برادر عبد الزرق محمودی و فولاد و دیو آریسا
یاخته است و شاید از بعضی و کلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد و قرار یافت رجا
بجلائل موهب الهی و اثنی است که قبل از وصول متممات مذکوره منظور مراد صورت
پیدا کند که حسن مجوه لباس تمام و خلعت نه تمام پوشیده و در نظر عیش و عشرت
جلوه گیری نماید و خلعتان زیار بر او زدن آشنائی بر آید از شادان کما و خلاصی یا بسند
ای و شومند خبر و ای نقد فیض قطع نظر از حرقت و کبریت غریب که از حضرات لازمه
و اتم اینک نیست فراد و در فرایدا از آنکه بعضی مطالعایم کفر خاطر میشود که بسبب اعلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و شاد و نیا بمبدل شد قطعه رفت اگر وزیر الم تیرنگ بود و داند و نه رانند و دل در رنگ بود
 و آن شد که گفتی از دیو و دیوار و زنگار خوشید تیغ آخته با بجنک و آخر بیان نایب شادی و می زد
 آن که کشاکش الشرح جنگ بود و آفریدان چکل بیک خنده باز کرد و آنکه آنچه غنچه دل رغبت تنگ بود
 آموک ایضرت و طلق و سئول از درگاه کهیم بر حق آنست که هموار فتح و نصرت مقارن
 حوال تجسته آل ایشان بوده ابواب شاد و مالی بر دل های دستان مفتوح باشد باطنه و عطفه فرط
 توجیه و کثرت التفات خاطر و یا مقام حضرت خلافت پناهی خداوند تعالی عن الآفات
 و الله و ارجی که نسبت آن مصدر صفات لا لک و مظهر ترددات فالقده است چه نویسد که گویا
 بیرون از عالم بیان است و باجمه ستر و حجاب و خلوة و خلوة و محال نش و محافل قدس جلایل مفاخر
 و الشرف شائیل ایشان ز کور میشود و اعداد کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی
 نهایت تمهید کی مشر و سرور و بکالت و مراتبندگان حضرت توجیه شده فرمودند که بنا
 بند های هرگاه که بصورت کجرات تبیین اند بعضی شرف اقدس رسانند که هر کدام از افراد حالت
 و ندرت و اخلاص عقیدت زیاده و منصب سائر تفقدات خسر و نه مخصوص ساخته
 فرمان عطوفت نشان محضی بر صنف عنایات خالقانی و مطوی بر الوف رعایات سلطانی
 فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبر و در اسم عدالت عظمی کی رعایت ضابطه
 الا هم فالاهم الشیخ دید نظر کمیاب اثر خود ساخته انصرام محام کا فدا نام سیر این فرمان عنایت
 نشان خانیانانی که بسبب بکار دن خلعت فاخره خاصه و کمر بند و خنجر و اسب چه قدر در پرده
 توقف مانده بود و کثرت فرمان تاطف نشان ثانی سیکاه در آمدن نور و زیبار کی و خرمی
 بتقدم رساندن رسوم و عادات و جشن و ادشاهان و دشمن خصم و در حجت و نور و نور و نور
 شرف خواص و محرم و شریف و وضع را با اندازه منزلت و تربیت بمقتضای اسم عدالت و
 سبب اعلی معاظم پادشاهان و جناب اهل مراحم خسر و ان شرف انحصار عداوت و ادون و مانده
 اگر ام و حسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آل ایشان بجه و مسند
 گردانیدن و محال نداده شد انتشار الله سبحانه و تعالی بی قضای الهی و بن نز و کینه سیده
 که فرای تمام این مشاغل و سبب و برودی این فرزان و م شرف صدور و رانیه بیست سال موسوم

[illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

خواهد شد بر همین منبر که آئینه صوفیه و فهرست کتاب حسن تدبیر است مجتبی نقلی خواهد بود که
سجده و دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال او ضایع بگردیدند و متوجهی حاضر بوده نظر بر جان
و معانی انداخته از تفاتع عیب بگردیدند و محلی جهت تمامی نعمت مصروف آن
و از آنکه دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آنکه این حالت نماید آنکه مثل
خوشامد گویان دوست نماید و دوستان نقصت است که اصلا حروف و حکایت را عیب نگویند
چند از همین عیب که و فغان و چنان دانست که اتفاق فکیت طائفه نادرست چند که بلا نظر
فوار و شبیه و همیه فانیه بسبب خاطر جسمانیه بر نیه خود که ز نام حصول آن بدست دیگر است که
یستوی عنده الامیر و الفقیه عکبت قدره قباغ بر ذیل بعضی ارباب بل که از مرشغال
الذات و دوری و انما که مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود بجهت منقصت راه
نمید و بعضی اهل شام و فاضل جلالی تاویل نمایند و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر انبای
بروزگار اندک اشیا است خصوصاً مزاج بعضی از و ساسی اخوان الزمان هر گاه که بسبع
جمع این طائفه مرغونه شیرین نمایی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله
و اخوان در گاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مرتب شده
انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده حسرت دنیا و الآخرة میشوند عیاد و باندک نکال
چنانچه حقیقت این حالت برابر اب فطنت و شربت از شایه راه معقول و سائر طرق معقول بطنای
بعد بطن معلوم بل مشهور است بنابر این اتفاق آلاء تبارک الطائفة العالیة و ابخار
لمضیا تمهم هر گاه که بان عمده صاحب خبرت و انتباه مجالست صورتی دست داده
شیطری از انوقت سعادت و شربت در استماع معاتب گذرانده و بعضی در اصغای آن صورت
نموده هر چند که این و حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال و کسوف
و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطیف طبیعت در کمین بر فرزانده بنیاست
خوشحال و فارغ البال میبود و در میان این سعادت محروم است توقع آن که از ایشان
هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیعه کریمه در مکاتبات که از اعظم
طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشند و حقیقه از دست آن بر خوشامد

اینکه در این کتاب که از احوال او ضایع بگردیدند و متوجهی حاضر بوده نظر بر جان و معانی انداخته از تفاتع عیب بگردیدند و محلی جهت تمامی نعمت مصروف آن و از آنکه دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آنکه این حالت نماید آنکه مثل خوشامد گویان دوست نماید و دوستان نقصت است که اصلا حروف و حکایت را عیب نگویند چند از همین عیب که و فغان و چنان دانست که اتفاق فکیت طائفه نادرست چند که بلا نظر فوار و شبیه و همیه فانیه بسبب خاطر جسمانیه بر نیه خود که ز نام حصول آن بدست دیگر است که یستوی عنده الامیر و الفقیه عکبت قدره قباغ بر ذیل بعضی ارباب بل که از مرشغال الذات و دوری و انما که مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود بجهت منقصت راه نمید و بعضی اهل شام و فاضل جلالی تاویل نمایند و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر انبای بروزگار اندک اشیا است خصوصاً مزاج بعضی از و ساسی اخوان الزمان هر گاه که بسبع جمع این طائفه مرغونه شیرین نمایی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله و اخوان در گاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مرتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده حسرت دنیا و الآخرة میشوند عیاد و باندک نکال چنانچه حقیقت این حالت برابر اب فطنت و شربت از شایه راه معقول و سائر طرق معقول بطنای بعد بطن معلوم بل مشهور است بنابر این اتفاق آلاء تبارک الطائفة العالیة و ابخار لمضیا تمهم هر گاه که بان عمده صاحب خبرت و انتباه مجالست صورتی دست داده شیطری از انوقت سعادت و شربت در استماع معاتب گذرانده و بعضی در اصغای آن صورت نموده هر چند که این و حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال و کسوف و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطیف طبیعت در کمین بر فرزانده بنیاست خوشحال و فارغ البال میبود و در میان این سعادت محروم است توقع آن که از ایشان هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیعه کریمه در مکاتبات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشند و حقیقه از دست آن بر خوشامد

اینکه در این کتاب که از احوال او ضایع بگردیدند و متوجهی حاضر بوده نظر بر جان و معانی انداخته از تفاتع عیب بگردیدند و محلی جهت تمامی نعمت مصروف آن و از آنکه دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آنکه این حالت نماید آنکه مثل خوشامد گویان دوست نماید و دوستان نقصت است که اصلا حروف و حکایت را عیب نگویند چند از همین عیب که و فغان و چنان دانست که اتفاق فکیت طائفه نادرست چند که بلا نظر فوار و شبیه و همیه فانیه بسبب خاطر جسمانیه بر نیه خود که ز نام حصول آن بدست دیگر است که یستوی عنده الامیر و الفقیه عکبت قدره قباغ بر ذیل بعضی ارباب بل که از مرشغال الذات و دوری و انما که مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود بجهت منقصت راه نمید و بعضی اهل شام و فاضل جلالی تاویل نمایند و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر انبای بروزگار اندک اشیا است خصوصاً مزاج بعضی از و ساسی اخوان الزمان هر گاه که بسبع جمع این طائفه مرغونه شیرین نمایی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله و اخوان در گاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مرتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده حسرت دنیا و الآخرة میشوند عیاد و باندک نکال چنانچه حقیقت این حالت برابر اب فطنت و شربت از شایه راه معقول و سائر طرق معقول بطنای بعد بطن معلوم بل مشهور است بنابر این اتفاق آلاء تبارک الطائفة العالیة و ابخار لمضیا تمهم هر گاه که بان عمده صاحب خبرت و انتباه مجالست صورتی دست داده شیطری از انوقت سعادت و شربت در استماع معاتب گذرانده و بعضی در اصغای آن صورت نموده هر چند که این و حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال و کسوف و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطیف طبیعت در کمین بر فرزانده بنیاست خوشحال و فارغ البال میبود و در میان این سعادت محروم است توقع آن که از ایشان هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیعه کریمه در مکاتبات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشند و حقیقه از دست آن بر خوشامد

۱۰
 بطلان حیات عرفیه روزگار است یعنی نباشد بنا بر این محسوس است که درین عرفیه اشتیاق اولی و اصلی
 چند حقایق حکمت خلقیه که با اتفاق ارباب ملل داخل شرف علوم و مقصود بالذات از جمیع
 مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در ملک عبارت دارد و در مرقوم سازد که از عجایب
 سوانح روزگار است که با وجود این علمای و عمال مشغول شده است و ثانیاً التماس نماید
 که نظر انصاف و بیدار بصیرت ملاحظه تمام فرموده بکیرت تامل و فرمایند که قطع نظر از اینکه
 این مطالب علییه متفق علیه علمای و ذرگاست فی الواقع بخاطر خطیچه میسرید و بعد از آنکه
 معلوم شود که در نهایت حقولیت است انچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان دارد
 ثالثاً استدعای آن نماید که اگر بر فرد نباشد در رفعت و اگر در رفعت نباشد در مایه ای اگر مایه ای
 نباشد در سالی مطالعه و قمر عمر گامی گذشته که حکم تقویم پاریس پیدا کرده از عفو ان بشعور و
 شمشیر تا حال نسیان و بی تصدیع منیری و آزار و ستادی بی حجابانه و خلوتخانه دل
 ملاحظه فرمایند که در ششین شهر ایام سابقه چه قدر و افق و چه قدر مخالف را مصد شده اند
 اگر چه تدارک تلافی ماضی قسم تبعید بل از جنس محالست اما ایقده میشود که شاید از خوب
 غفلت بیدار شده زبان استقبال از ضلالت نگذرانند و این تخته زندگانی انحصار
 مستلذات نفسانی نگردانند و اراجیه توان کرد که این غرض بلا و حریت استلزام نه حوصایه تکلم
 ازین مقدمات نویسنده وقت آنکه که با وجه خود را برین دست نشسته مطمح سلطان عن
 لاسم ایام ساخته تصدیع ایشان و دهامار ابطه معنوی بخود همینگذار و کوشان نشان
 بعالم بیان می آرد و بنابرین بالضروره انچه مناسب حال نشاکست که با تقصید با اتفاق
 در ان مشکک بل منکک اندند و کور میشود و خدا صفا و دفع ماکور بر باطن کشیش ملتبس
 نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلالت حکمت صلاح حال هر کس را به بود و درستی
 باز بسته که انتظام آن بی اوسر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور در اختلافه بیک
 انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متخلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم
 که منوط و مربوط بوجود حاکم باری می تدبیر است پدید است که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال
 قوامی طبعی و حیوانی که گماشتگان او میدار و روی رویت و عدالت باشد احوال این

[illegible]

[illegible]

پیش آن شتری نکته دان عیب پوش فرستادند باضر و دره این دو نکته بریشان که از آن
مقبول است مرقوم شد هر چند قوت عیله این مترو و تخریب در مقام آن سے اردو که بر سر نشسته
انضام را حکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته تلاقی بقدر نیاز با آنچه توان کرد
که بواسطه کم فطرتی و دو وجع همتی از دولت حکمت اشراقیه مجبور و محسروم مانده
بعد جستجای محتاج فوایدی که غریب بجای رسم و عادت شدت شده است و هر چند
ازین وضع علماء و عمال ملال است داده اما چون نظیر امثال این مقالات و نظریات
مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی و نه اگره ایست نفسانی رابطه
معنوی نیکند از که ازین وادی خود را بگذرانند و بیخوابی درین قیمت الوداد
کلیه چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساختند ضمیمه
آن شرح اندوه نهایی و به چشم نرسیدن بهر سیم که اقل تر به اندوختن
سخنان که از و نارت باطن همگین به موجب بی بضاعتی و بی استطاعتی
بگما هر پشت آن در نما خاند خاطر غایتی تواند در عالم ظهوری نه اختیار سر نیزند
متنفر و متاذی نشود و از فتنه آن محرم میگردد از مشا به ظهور یک خلاف عادی
که در خفا ای سلوک طواف نام محقق باشد و نه در حدیث در نهایت محمولیت
است و حال آنکه این معنی مورث مضرت که طایفه اطوار او تواننده نباشد
بیگانه و راه سلوک پیش نگیرد و این کس اهراف سخنام ملام سازد و ملائمت
و شمه از کلام و شفت نام این قصه بخصه که راقم سطور در او به مشاغل لایق
منتهک شود از عید اللهی طبعی در آمده در مشرف آن شده که عیاد ابا انکار
عبد اللهی عبد اللهی که همیشه و اله نایم می موصوف گردد و در تید عبارت در آورده
ما تم زدگی خود را ظاهر سازد و از تیش که از ترددات و محاربات با خصمانه
بے توثر گانه که در فطرت و طبیعت درین می چسبای سال نیا خصوصاً درین
دوازده سال که در کشمکش با نانی مان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت که بر
و نه طاقت بر سر پندار و عیبارت در آورده اعلام آن است و ظواهر الالامی کافی

سخن آن شتری نکته دان عیب پوش فرستادند باضر و دره این دو نکته بریشان که از آن
مقبول است مرقوم شد هر چند قوت عیله این مترو و تخریب در مقام آن سے اردو که بر سر نشسته
انضام را حکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته تلاقی بقدر نیاز با آنچه توان کرد
که بواسطه کم فطرتی و دو وجع همتی از دولت حکمت اشراقیه مجبور و محسروم مانده
بعد جستجای محتاج فوایدی که غریب بجای رسم و عادت شدت شده است و هر چند
ازین وضع علماء و عمال ملال است داده اما چون نظیر امثال این مقالات و نظریات
مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی و نه اگره ایست نفسانی رابطه
معنوی نیکند از که ازین وادی خود را بگذرانند و بیخوابی درین قیمت الوداد
کلیه چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساختند ضمیمه
آن شرح اندوه نهایی و به چشم نرسیدن بهر سیم که اقل تر به اندوختن
سخنان که از و نارت باطن همگین به موجب بی بضاعتی و بی استطاعتی
بگما هر پشت آن در نما خاند خاطر غایتی تواند در عالم ظهوری نه اختیار سر نیزند
متنفر و متاذی نشود و از فتنه آن محرم میگردد از مشا به ظهور یک خلاف عادی
که در خفا ای سلوک طواف نام محقق باشد و نه در حدیث در نهایت محمولیت
است و حال آنکه این معنی مورث مضرت که طایفه اطوار او تواننده نباشد
بیگانه و راه سلوک پیش نگیرد و این کس اهراف سخنام ملام سازد و ملائمت
و شمه از کلام و شفت نام این قصه بخصه که راقم سطور در او به مشاغل لایق
منتهک شود از عید اللهی طبعی در آمده در مشرف آن شده که عیاد ابا انکار
عبد اللهی عبد اللهی که همیشه و اله نایم می موصوف گردد و در تید عبارت در آورده
ما تم زدگی خود را ظاهر سازد و از تیش که از ترددات و محاربات با خصمانه
بے توثر گانه که در فطرت و طبیعت درین می چسبای سال نیا خصوصاً درین
دوازده سال که در کشمکش با نانی مان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت که بر
و نه طاقت بر سر پندار و عیبارت در آورده اعلام آن است و ظواهر الالامی کافی

شده است و اگر در باب معرفت واجب تعالی در مطالعه کتب که به طلب هدایت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استغناء از عایت الهی
الهام و معجزه و از فهمیدگیهای خود و متکی بر دود و مهل کار است که بمساعی جمیده و لطافت جلیله
آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که با اتفاق علی و خل حصول آن غارزه دشواری
بر روی دارد و خاطر نشان نشاند و باری اگر این کس به نفس الامر می درمشته باشد در جواب
و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد و خلوات عیوب نفس را سیامی و سوسه که بوسیله فرط
تکبر و شایسته احوال اخیر است بنوعی از اخلاق حمیده و افعال مرغیده اعتقاد دارد و بمساع
برساند و این طائفه علیه اوزر و زوئیده مویان بی سرو پا و بر سر نه پایان محضی ابتلا که
نظر علی علیهم السلام اعتبار نمی نهند و بنظر آن عزیزم نمی نیج و طلبند و اگر در نشاکثت که باده
غفلت نیست طلب این مفردان نثره شگاه و حدیث بعید بیج می نموده باشند نشان این
نیز رگواران را در سپاه میان ساده اشراک و در محضره قلیل البصائر که به میر علی شیران
روزگار استی نداشتند باشند جست چه از اطلال دیار این بی خانمانان در محافل و مشاهد
در باب سجاده و صاحب عامه اثری نیست و با ساعی جانان بقارخانه رند سیر چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند * رندی چندند کس ندانند چندند * برشته نقاره و عالم خندند
و اگر در خلال احوال طلالی سیرت دراز رکذ ز یافت این یافته ابعاد از تقدیم شرع و طلب یا
بیار می افروزی روشی ناید در وقت افاقه و شعور از هر فقدان طلب این طیبیان حافظ
و همکاران صادق و لاجرم دست نشین با ذیال محاسبه احوال خود و مومنان
محاسن و مناقج خود و بوسیله فکر و رویت خود و حصانوده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و عندالفرمود و اگر عیاد با باشد که این هم نشود و بضره غیظ
و اگر کسی ابرو وضعی که باشد از دست نماند به بهانه آخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمع علوم است نمود و اگر چه کتب قدیم در روزگار نایافت است مایه جان
بمطالعه اخلاق حاضر و جلاله که مشغول شد اگر چه پیش اهل خیرت یعنی چندانی
اعتبار نه از رو بعبینه جمال طالب علمی می اندک سواد روشن و غمخیزه وارد می آید که تجربه کند

و اگر در باب معرفت واجب تعالی در مطالعه کتب که به طلب هدایت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استغناء از عایت الهی
الهام و معجزه و از فهمیدگیهای خود و متکی بر دود و مهل کار است که بمساعی جمیده و لطافت جلیله
آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که با اتفاق علی و خل حصول آن غارزه دشواری
بر روی دارد و خاطر نشان نشاند و باری اگر این کس به نفس الامر می درمشته باشد در جواب
و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد و خلوات عیوب نفس را سیامی و سوسه که بوسیله فرط
تکبر و شایسته احوال اخیر است بنوعی از اخلاق حمیده و افعال مرغیده اعتقاد دارد و بمساع
برساند و این طائفه علیه اوزر و زوئیده مویان بی سرو پا و بر سر نه پایان محضی ابتلا که
نظر علی علیهم السلام اعتبار نمی نهند و بنظر آن عزیزم نمی نیج و طلبند و اگر در نشاکثت که باده
غفلت نیست طلب این مفردان نثره شگاه و حدیث بعید بیج می نموده باشند نشان این
نیز رگواران را در سپاه میان ساده اشراک و در محضره قلیل البصائر که به میر علی شیران
روزگار استی نداشتند باشند جست چه از اطلال دیار این بی خانمانان در محافل و مشاهد
در باب سجاده و صاحب عامه اثری نیست و با ساعی جانان بقارخانه رند سیر چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند * رندی چندند کس ندانند چندند * برشته نقاره و عالم خندند
و اگر در خلال احوال طلالی سیرت دراز رکذ ز یافت این یافته ابعاد از تقدیم شرع و طلب یا
بیار می افروزی روشی ناید در وقت افاقه و شعور از هر فقدان طلب این طیبیان حافظ
و همکاران صادق و لاجرم دست نشین با ذیال محاسبه احوال خود و مومنان
محاسن و مناقج خود و بوسیله فکر و رویت خود و حصانوده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و عندالفرمود و اگر عیاد با باشد که این هم نشود و بضره غیظ
و اگر کسی ابرو وضعی که باشد از دست نماند به بهانه آخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمع علوم است نمود و اگر چه کتب قدیم در روزگار نایافت است مایه جان
بمطالعه اخلاق حاضر و جلاله که مشغول شد اگر چه پیش اهل خیرت یعنی چندانی
اعتبار نه از رو بعبینه جمال طالب علمی می اندک سواد روشن و غمخیزه وارد می آید که تجربه کند

و اگر در باب معرفت واجب تعالی در مطالعه کتب که به طلب هدایت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استغناء از عایت الهی
الهام و معجزه و از فهمیدگیهای خود و متکی بر دود و مهل کار است که بمساعی جمیده و لطافت جلیله
آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که با اتفاق علی و خل حصول آن غارزه دشواری
بر روی دارد و خاطر نشان نشاند و باری اگر این کس به نفس الامر می درمشته باشد در جواب
و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد و خلوات عیوب نفس را سیامی و سوسه که بوسیله فرط
تکبر و شایسته احوال اخیر است بنوعی از اخلاق حمیده و افعال مرغیده اعتقاد دارد و بمساع
برساند و این طائفه علیه اوزر و زوئیده مویان بی سرو پا و بر سر نه پایان محضی ابتلا که
نظر علی علیهم السلام اعتبار نمی نهند و بنظر آن عزیزم نمی نیج و طلبند و اگر در نشاکثت که باده
غفلت نیست طلب این مفردان نثره شگاه و حدیث بعید بیج می نموده باشند نشان این
نیز رگواران را در سپاه میان ساده اشراک و در محضره قلیل البصائر که به میر علی شیران
روزگار استی نداشتند باشند جست چه از اطلال دیار این بی خانمانان در محافل و مشاهد
در باب سجاده و صاحب عامه اثری نیست و با ساعی جانان بقارخانه رند سیر چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند * رندی چندند کس ندانند چندند * برشته نقاره و عالم خندند
و اگر در خلال احوال طلالی سیرت دراز رکذ ز یافت این یافته ابعاد از تقدیم شرع و طلب یا
بیار می افروزی روشی ناید در وقت افاقه و شعور از هر فقدان طلب این طیبیان حافظ
و همکاران صادق و لاجرم دست نشین با ذیال محاسبه احوال خود و مومنان
محاسن و مناقج خود و بوسیله فکر و رویت خود و حصانوده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و عندالفرمود و اگر عیاد با باشد که این هم نشود و بضره غیظ
و اگر کسی ابرو وضعی که باشد از دست نماند به بهانه آخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمع علوم است نمود و اگر چه کتب قدیم در روزگار نایافت است مایه جان
بمطالعه اخلاق حاضر و جلاله که مشغول شد اگر چه پیش اهل خیرت یعنی چندانی
اعتبار نه از رو بعبینه جمال طالب علمی می اندک سواد روشن و غمخیزه وارد می آید که تجربه کند

[illegible]

اللہ تعالیٰ درجہ بہو و نشانین باشد و درین مدت که نیکو کارش آمد جمعی قاعدہ است آن
بود که در نزهتگاه خیر اندیشے این کس عبادت قوری بلند شده باشد چه در آن باب غرض این
جہان ناپایدار که خوبان غنودگان غفلت است منظور بود و نیز در گاشن سرای دوستی
بے طراوتی را دریافت چه آن بر مونس نفسانی اساس نیافتہ از روی غمیدگی
و دریافت تجربہ گیکہ نال نشانہ ہم قسط دل بر شمع گاہ و ہر بیش بہا گوہرے است
و خل جہت آن شفیض ازل کان او شمع از ستر دل حاصل خاتمانے است و کر آن
شمع خاصیت جنبش ایمان او و حاشاکہ بزبان چہرے رو کہ در دل نباشد ظاہر اور
مرتب آشنائی دریافتہ باشند کہ از مبادی صبح تمیز این کس از گردہ تجر و گزنیان بود و اگر بہت
جھانیان دل سر و دفسر و خاطر چون ہر نوشت آسمانی بار گاہ خلق در اندازہا کہ
آن خوی شدہ بود درین ہنگامہ دوستی و ملازمت حال از غاۃ جہرہ خود سخت
بکج خاموشی اس کشیدہ می دشت ہر چند جانیان در شنائی و مصداقت طائف
می نچند انیکس سر سیکر و درین قافلہ بزرگ و کس بجگا پوسے سخت بن شور و ہر
راہ ہم دوستی کشیدہ نخستین برادر فطرت کہ آہنگ رستن از قید طبیعت دشت سکیم
سکروج کشادہ پیشانی فراخ دانش الوافتح اور پائے عنصری لہرہ نگشت و ہم آن گوہر
سعادہ نشانی کہ نسخہ سکام اخلاق را قابلی است سرگ در زمان گویائی بزبان خاموشی
تخم کچھستی و صداقت ادر زمین دل این حیران شکل پسند و شوار گزین کشادہ زنجی و نہ
چند گاہ کہ کام فراخ در کام واتی زدند و زمانہ اقبیام متابعت خود بے شحان
کہ بر نراق زبان نغ آید اگر بشوریش آوردی باز عنان دل گرفته طلبکاری زہودے
درین چہد گاہ بوی ازلان حسی مشام و دریاب رست فہم سر سیدہ باوہ خوردن و سستی
کرون پیچ نیست آن را از نتاج باوہ آشامے دنیا اندیشیدہ بہت صلاح ایشان
بستہ دارد اما بظاہر خود را از نوشن باز آورد و چہ راہ دوستی گذشتہ بگوہر ملازمتا بگوہر
و خوبا شد دیگر کہ حقیقت از گردہ تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردے لیکن همان طور کہ
ارباب تقلید بر سیکے ہر گر و سہے در اندہ بازار عشرت را گرم دارند این طبعیسان کہ

درین چہد گاہ بوی ازلان حسی مشام و دریاب رست فہم سر سیدہ باوہ خوردن و سستی
کرون پیچ نیست آن را از نتاج باوہ آشامے دنیا اندیشیدہ بہت صلاح ایشان
بستہ دارد اما بظاہر خود را از نوشن باز آورد و چہ راہ دوستی گذشتہ بگوہر ملازمتا بگوہر
و خوبا شد دیگر کہ حقیقت از گردہ تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردے لیکن همان طور کہ
ارباب تقلید بر سیکے ہر گر و سہے در اندہ بازار عشرت را گرم دارند این طبعیسان کہ
درین چہد گاہ بوی ازلان حسی مشام و دریاب رست فہم سر سیدہ باوہ خوردن و سستی
کرون پیچ نیست آن را از نتاج باوہ آشامے دنیا اندیشیدہ بہت صلاح ایشان
بستہ دارد اما بظاہر خود را از نوشن باز آورد و چہ راہ دوستی گذشتہ بگوہر ملازمتا بگوہر
و خوبا شد دیگر کہ حقیقت از گردہ تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردے لیکن همان طور کہ
ارباب تقلید بر سیکے ہر گر و سہے در اندہ بازار عشرت را گرم دارند این طبعیسان کہ
درین چہد گاہ بوی ازلان حسی مشام و دریاب رست فہم سر سیدہ باوہ خوردن و سستی
کرون پیچ نیست آن را از نتاج باوہ آشامے دنیا اندیشیدہ بہت صلاح ایشان
بستہ دارد اما بظاہر خود را از نوشن باز آورد و چہ راہ دوستی گذشتہ بگوہر ملازمتا بگوہر
و خوبا شد دیگر کہ حقیقت از گردہ تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردے لیکن همان طور کہ
ارباب تقلید بر سیکے ہر گر و سہے در اندہ بازار عشرت را گرم دارند این طبعیسان کہ

درین چہد گاہ بوی ازلان حسی مشام و دریاب رست فہم سر سیدہ باوہ خوردن و سستی
کرون پیچ نیست آن را از نتاج باوہ آشامے دنیا اندیشیدہ بہت صلاح ایشان
بستہ دارد اما بظاہر خود را از نوشن باز آورد و چہ راہ دوستی گذشتہ بگوہر ملازمتا بگوہر
و خوبا شد دیگر کہ حقیقت از گردہ تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردے لیکن همان طور کہ
ارباب تقلید بر سیکے ہر گر و سہے در اندہ بازار عشرت را گرم دارند این طبعیسان کہ

در عین کمال مشاغل که افراق و پناز میان غیر و شرکته میشود تا انفراد نهادن و در جری
و در شرک که جای میزدنش آید در شورش انداخته بود و اگر در الضاح آن گوشه که جای این دارد و در کس
کار داناان بهیچ نامی قوت مطعون نخواهد بود و لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان
درین کس نمیدید باشند یا نیست که شکست بران نه اند و درست کرداران و در کار چشم داشته باشند
مخالفه داشته باشند تا در آن آن حق یک لیکن حق و مستی این کس از استقامت یک سر تا آن
فراتر که اقدامه خواهی چند خاطر بود مفضل اما میاید که از ناردانی آن آرزوه خاطر میشود
اگر خود شسته کند دل شدید از چه حرم عشق است صد هزار نقاضا را چه حرم
یقین آن و درین باشد که درین بطن بکار برده ام آنجا که در بازار مردمی است و متاع دوستی
روح و در او از پیش خود شرمند و نیمه فوی خجالت بر همین نازم و نظر به عالم و عالمیان هر روز
نزدیک ایشان کسی نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بجا میزنست و نخواهد بود و چرا باشد
ترازوی انصاف درست و عشق و غبار آلود این شست بر دشت شدن شعار بر جوان
ملکات حق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که هم مردمی و نام املیت باشد مثال این امور
پایه یونان آن مرد و بوم توان گذشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات
آنرا کرد و میگردد و در دشت آنجا که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زاده و خیریت فاسق
افزایش در دشت حشمت این حیران و لبنان دشت افروخته دارد و درین سوز باز خود فرو
اگر شرم از خود شستی و استانی چسبند و قلع از یار فرو شیا و گوشه ششها و دلسوزیها
و با جمعیان برای برای براد کاران و نادان بچپان بر بیکار رخصت و از حضرت خود نالیدین
از سزای یکی و از سبب راندن که نوشته اما چه کنم که رادیده و بنا و دل بوسه بکار خجالت
نموده ننگه ناز که از نیاب بر بازار راجع این همان که اگر دروغ گفته آید بیشتر آن سوادان
بهای گران خیمه حرفه زندم حشمت طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید
که دوست ندارد که شرح احوال ترا بد و ستر تو گوید و نیکو کار خیر اندیش
در نقاب حجب و در کج عزت متواریست است اینچه ضایعه آنچه میدید
و اگر بد و روزگار و دمت امان را سعادون چه بر پرده شرمندگی خود

در عین کمال مشاغل که افراق و پناز میان غیر و شرکته میشود تا انفراد نهادن و در جری
و در شرک که جای میزدنش آید در شورش انداخته بود و اگر در الضاح آن گوشه که جای این دارد و در کس
کار داناان بهیچ نامی قوت مطعون نخواهد بود و لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان
درین کس نمیدید باشند یا نیست که شکست بران نه اند و درست کرداران و در کار چشم داشته باشند
مخالفه داشته باشند تا در آن آن حق یک لیکن حق و مستی این کس از استقامت یک سر تا آن
فراتر که اقدامه خواهی چند خاطر بود مفضل اما میاید که از ناردانی آن آرزوه خاطر میشود
اگر خود شسته کند دل شدید از چه حرم عشق است صد هزار نقاضا را چه حرم
یقین آن و درین باشد که درین بطن بکار برده ام آنجا که در بازار مردمی است و متاع دوستی
روح و در او از پیش خود شرمند و نیمه فوی خجالت بر همین نازم و نظر به عالم و عالمیان هر روز
نزدیک ایشان کسی نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بجا میزنست و نخواهد بود و چرا باشد
ترازوی انصاف درست و عشق و غبار آلود این شست بر دشت شدن شعار بر جوان
ملکات حق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که هم مردمی و نام املیت باشد مثال این امور
پایه یونان آن مرد و بوم توان گذشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات
آنرا کرد و میگردد و در دشت آنجا که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زاده و خیریت فاسق
افزایش در دشت حشمت این حیران و لبنان دشت افروخته دارد و درین سوز باز خود فرو
اگر شرم از خود شستی و استانی چسبند و قلع از یار فرو شیا و گوشه ششها و دلسوزیها
و با جمعیان برای برای براد کاران و نادان بچپان بر بیکار رخصت و از حضرت خود نالیدین
از سزای یکی و از سبب راندن که نوشته اما چه کنم که رادیده و بنا و دل بوسه بکار خجالت
نموده ننگه ناز که از نیاب بر بازار راجع این همان که اگر دروغ گفته آید بیشتر آن سوادان
بهای گران خیمه حرفه زندم حشمت طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید
که دوست ندارد که شرح احوال ترا بد و ستر تو گوید و نیکو کار خیر اندیش
در نقاب حجب و در کج عزت متواریست است اینچه ضایعه آنچه میدید
و اگر بد و روزگار و دمت امان را سعادون چه بر پرده شرمندگی خود

در عین کمال مشاغل که افراق و پناز میان غیر و شرکته میشود تا انفراد نهادن و در جری
و در شرک که جای میزدنش آید در شورش انداخته بود و اگر در الضاح آن گوشه که جای این دارد و در کس
کار داناان بهیچ نامی قوت مطعون نخواهد بود و لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان
درین کس نمیدید باشند یا نیست که شکست بران نه اند و درست کرداران و در کار چشم داشته باشند
مخالفه داشته باشند تا در آن آن حق یک لیکن حق و مستی این کس از استقامت یک سر تا آن
فراتر که اقدامه خواهی چند خاطر بود مفضل اما میاید که از ناردانی آن آرزوه خاطر میشود
اگر خود شسته کند دل شدید از چه حرم عشق است صد هزار نقاضا را چه حرم
یقین آن و درین باشد که درین بطن بکار برده ام آنجا که در بازار مردمی است و متاع دوستی
روح و در او از پیش خود شرمند و نیمه فوی خجالت بر همین نازم و نظر به عالم و عالمیان هر روز
نزدیک ایشان کسی نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بجا میزنست و نخواهد بود و چرا باشد
ترازوی انصاف درست و عشق و غبار آلود این شست بر دشت شدن شعار بر جوان
ملکات حق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که هم مردمی و نام املیت باشد مثال این امور
پایه یونان آن مرد و بوم توان گذشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات
آنرا کرد و میگردد و در دشت آنجا که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زاده و خیریت فاسق
افزایش در دشت حشمت این حیران و لبنان دشت افروخته دارد و درین سوز باز خود فرو
اگر شرم از خود شستی و استانی چسبند و قلع از یار فرو شیا و گوشه ششها و دلسوزیها
و با جمعیان برای برای براد کاران و نادان بچپان بر بیکار رخصت و از حضرت خود نالیدین
از سزای یکی و از سبب راندن که نوشته اما چه کنم که رادیده و بنا و دل بوسه بکار خجالت
نموده ننگه ناز که از نیاب بر بازار راجع این همان که اگر دروغ گفته آید بیشتر آن سوادان
بهای گران خیمه حرفه زندم حشمت طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید
که دوست ندارد که شرح احوال ترا بد و ستر تو گوید و نیکو کار خیر اندیش
در نقاب حجب و در کج عزت متواریست است اینچه ضایعه آنچه میدید
و اگر بد و روزگار و دمت امان را سعادون چه بر پرده شرمندگی خود

بلازست و شتابند سخن بسیار و فرست کم و مخاطب باید بداند و باید شوق فراوان اگر عمر
و فاکند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن حق ببارج گفته آید و بلند بس باقی رسوس
سخن سخنانان نامحظ خود چنانکه بجا بیاورد و بونوشت چند مثال بسیار و در آن صورت
بایسته خود آمد و خواند مثال این حکایات ازل عالم از زنده پویشان فریض سفیدان بیشتر
مقبول نمایند تا از مثال هر دو که بجز این تعلیق چندین طلیکسان بدنامی بروش
آنگونه نظارگی اندکجا گوش کنند لکن چون از مادی احوال آثار نیکی فانی و اخلاص فراوان
نسبت خلیفه وقت دید و میشد و آثار رشد و کار داری از انصاف سعادوت ایشان
خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال آن زمانه شر و برگ
حرف ندون نامده است العاقبه بالخير و سخنانان قطع اگر نقش مصور هر
ازین جنس اند به مجواه دیده بینا شک تن عی به دو گونه شیخ و غدا سبب جان مجنون را
بلای حجت لیلی و فرقت لیلی به مخلص که در حضور غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی
و دوستی و دوستی خود از دوست بسیار و دوست خود را می زد و دوست ندو همیشه و تن
خود آزرده است بطالعه غشور حجت که محمود خان آرد و هم قرین شادی شد و هم قران غم
گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکه آن نیک که نه دوست سزاوار دارد
و نه دشمن لائق بر خدشگار مخصوص آن دوست بیگانه خوشی که را چون من دوست ندارد
و من یک یمن او هزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زبانه سنا و او که تعلیم یافت
مکتب خانه آن دو فنون و قمت سست گشت که را محض آن برای و جوس که خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه و لکشمی که خاطر آرزو مند آن بود واقع شد
عم دوم آنکه التش محاجرت از مشاهد آن شتال گرفت و خورده هجران را بنابر که
دشورش آرد و شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور را فراد و بر او غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منع آن دوستی باضطراب نتیجه است معلوم گشت اگر چه از جهات صلح و دوستی
تعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون شون بکلفت بوده اند و اخلاص
گشت شادی چهارم آنکه این فاضل نامه به اخبار سرست آثار آن مدد و ارجحت و اوست

بلازست و شتابند سخن بسیار و فرست کم و مخاطب باید بداند و باید شوق فراوان اگر عمر
و فاکند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن حق ببارج گفته آید و بلند بس باقی رسوس
سخن سخنانان نامحظ خود چنانکه بجا بیاورد و بونوشت چند مثال بسیار و در آن صورت
بایسته خود آمد و خواند مثال این حکایات ازل عالم از زنده پویشان فریض سفیدان بیشتر
مقبول نمایند تا از مثال هر دو که بجز این تعلیق چندین طلیکسان بدنامی بروش
آنگونه نظارگی اندکجا گوش کنند لکن چون از مادی احوال آثار نیکی فانی و اخلاص فراوان
نسبت خلیفه وقت دید و میشد و آثار رشد و کار داری از انصاف سعادوت ایشان
خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال آن زمانه شر و برگ
حرف ندون نامده است العاقبه بالخير و سخنانان قطع اگر نقش مصور هر
ازین جنس اند به مجواه دیده بینا شک تن عی به دو گونه شیخ و غدا سبب جان مجنون را
بلای حجت لیلی و فرقت لیلی به مخلص که در حضور غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی
و دوستی و دوستی خود از دوست بسیار و دوست خود را می زد و دوست ندو همیشه و تن
خود آزرده است بطالعه غشور حجت که محمود خان آرد و هم قرین شادی شد و هم قران غم
گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکه آن نیک که نه دوست سزاوار دارد
و نه دشمن لائق بر خدشگار مخصوص آن دوست بیگانه خوشی که را چون من دوست ندارد
و من یک یمن او هزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زبانه سنا و او که تعلیم یافت
مکتب خانه آن دو فنون و قمت سست گشت که را محض آن برای و جوس که خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه و لکشمی که خاطر آرزو مند آن بود واقع شد
عم دوم آنکه التش محاجرت از مشاهد آن شتال گرفت و خورده هجران را بنابر که
دشورش آرد و شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور را فراد و بر او غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منع آن دوستی باضطراب نتیجه است معلوم گشت اگر چه از جهات صلح و دوستی
تعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون شون بکلفت بوده اند و اخلاص
گشت شادی چهارم آنکه این فاضل نامه به اخبار سرست آثار آن مدد و ارجحت و اوست

بلازست و شتابند سخن بسیار و فرست کم و مخاطب باید بداند و باید شوق فراوان اگر عمر
و فاکند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن حق ببارج گفته آید و بلند بس باقی رسوس
سخن سخنانان نامحظ خود چنانکه بجا بیاورد و بونوشت چند مثال بسیار و در آن صورت
بایسته خود آمد و خواند مثال این حکایات ازل عالم از زنده پویشان فریض سفیدان بیشتر
مقبول نمایند تا از مثال هر دو که بجز این تعلیق چندین طلیکسان بدنامی بروش
آنگونه نظارگی اندکجا گوش کنند لکن چون از مادی احوال آثار نیکی فانی و اخلاص فراوان
نسبت خلیفه وقت دید و میشد و آثار رشد و کار داری از انصاف سعادوت ایشان
خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال آن زمانه شر و برگ
حرف ندون نامده است العاقبه بالخير و سخنانان قطع اگر نقش مصور هر
ازین جنس اند به مجواه دیده بینا شک تن عی به دو گونه شیخ و غدا سبب جان مجنون را
بلای حجت لیلی و فرقت لیلی به مخلص که در حضور غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی
و دوستی و دوستی خود از دوست بسیار و دوست خود را می زد و دوست ندو همیشه و تن
خود آزرده است بطالعه غشور حجت که محمود خان آرد و هم قرین شادی شد و هم قران غم
گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکه آن نیک که نه دوست سزاوار دارد
و نه دشمن لائق بر خدشگار مخصوص آن دوست بیگانه خوشی که را چون من دوست ندارد
و من یک یمن او هزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زبانه سنا و او که تعلیم یافت
مکتب خانه آن دو فنون و قمت سست گشت که را محض آن برای و جوس که خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه و لکشمی که خاطر آرزو مند آن بود واقع شد
عم دوم آنکه التش محاجرت از مشاهد آن شتال گرفت و خورده هجران را بنابر که
دشورش آرد و شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور را فراد و بر او غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منع آن دوستی باضطراب نتیجه است معلوم گشت اگر چه از جهات صلح و دوستی
تعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون شون بکلفت بوده اند و اخلاص
گشت شادی چهارم آنکه این فاضل نامه به اخبار سرست آثار آن مدد و ارجحت و اوست

[illegible][illegible]

ووری و تفصیل فرط شوق و تنگنا طریقه ساخته بوسعت آباد سخن اندازد و انفسه چند بجام دل برود
لله الحمد که سلطان نظرت بر پروردۀ خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد قنایت
باوشا نماند نامم که من ثلوب طبیعت و محبت را غالب بطلق ساخته با طبیعت بجای آرای
و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت شتیاق و شکایت فراق را بعد از اتمام فتح قندیل
که مقدس فتح ملک ایران است در میان آرد و اکنون یکی محبت صرف برآمد کاری که پیش نهاد
همست والا نعمت بزرگ همچنان و غیر اندیش زمان و دوستدار نیست نموده حریفه چند
مینویسد امید که خرد و ورین مسیح شریف رساند شود اگر طلب سپاری که نه عمل روز گذاران
نیستند تا آنکه که خاطر شامهم شمشیر را هم قسم قندیل ترجیح ده است تا در آن باب شاع سخن نامم
را مانده لیشۀ که دارم از بهر امان کویۀ نظر بر بناموس خیرست که بعد از ابدیات دلا و نیز خاطر پر غلغله
محبوبه یخ را باین وادی آزند حال قندیل را و قندیل را باین از اخبار ثقات مجدد و انجمن پیوسته باشد
در آن چه شیخ و در حال سخن آنست که قندیل را را بهر وقت بهر وقت نتوان گرفت بجایان باشد باید
زیر دلالان میانۀ ولایت را بلوچ و افغان زبان دلاسا و دست عطا از خود کرده خیمه کشا و در
از ساخت وقت فرصت در خیمت شمرده بستی و چالاکاکی اعتماد و بعد از وفای عنایت ایزدی
نموده و توجه قندیل را بشد و چندان دل نگرانی بر دم کویۀ شمشیر اگر چه کفر و دم طمع خواهند شد
از او شکر آن باشد که مراد و دوشش کوشش خواهند نمود که ناموس در گردن آنها نیست و ای
و بهر شیاری را دوستدار حسین و بسیار خود خواهند ساخت و در اگر مجلس شام حاضر نامه شاهان
و بکنیز نامه باید که باشند اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف نیر و خاقانی
و حدیقه که آن گفتگوی خبر دست و معلقیان بنیم کثرت که آنرا بخوانیم از حدیقه نفس اماره است
که در راه ما و ظلماتی توانست کند چاه نورانی تر تیب و اد که خود باز در آن افتد و غایت
زارای و تضرع بدرگاه ایزدی لازم بسیار دوزی شمر و نشاط مفرط را از محلات دایمی دانسته
در یوزده از دوا کردن و گرد خاطر بکشتن بهر پیشه کرد و بیگانه ترکان آراستن و دل تاجیکان
بجای بکشتن شمشیر خود سازد و شبیلان و فر کشیدن و بایه کیفیت آواز بکیت و افزون
عبادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشند تا باین نیست و نیست کارهای کلان

بسیار از این سخن و تفصیل فرط شوق و تنگنا طریقه ساخته بوسعت آباد سخن اندازد و انفسه چند بجام دل برود
لله الحمد که سلطان نظرت بر پروردۀ خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد قنایت
باوشا نماند نامم که من ثلوب طبیعت و محبت را غالب بطلق ساخته با طبیعت بجای آرای
و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت شتیاق و شکایت فراق را بعد از اتمام فتح قندیل
که مقدس فتح ملک ایران است در میان آرد و اکنون یکی محبت صرف برآمد کاری که پیش نهاد
همست والا نعمت بزرگ همچنان و غیر اندیش زمان و دوستدار نیست نموده حریفه چند
مینویسد امید که خرد و ورین مسیح شریف رساند شود اگر طلب سپاری که نه عمل روز گذاران
نیستند تا آنکه که خاطر شامهم شمشیر را هم قسم قندیل ترجیح ده است تا در آن باب شاع سخن نامم
را مانده لیشۀ که دارم از بهر امان کویۀ نظر بر بناموس خیرست که بعد از ابدیات دلا و نیز خاطر پر غلغله
محبوبه یخ را باین وادی آزند حال قندیل را و قندیل را باین از اخبار ثقات مجدد و انجمن پیوسته باشد
در آن چه شیخ و در حال سخن آنست که قندیل را را بهر وقت بهر وقت نتوان گرفت بجایان باشد باید
زیر دلالان میانۀ ولایت را بلوچ و افغان زبان دلاسا و دست عطا از خود کرده خیمه کشا و در
از ساخت وقت فرصت در خیمت شمرده بستی و چالاکاکی اعتماد و بعد از وفای عنایت ایزدی
نموده و توجه قندیل را بشد و چندان دل نگرانی بر دم کویۀ شمشیر اگر چه کفر و دم طمع خواهند شد
از او شکر آن باشد که مراد و دوشش کوشش خواهند نمود که ناموس در گردن آنها نیست و ای
و بهر شیاری را دوستدار حسین و بسیار خود خواهند ساخت و در اگر مجلس شام حاضر نامه شاهان
و بکنیز نامه باید که باشند اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف نیر و خاقانی
و حدیقه که آن گفتگوی خبر دست و معلقیان بنیم کثرت که آنرا بخوانیم از حدیقه نفس اماره است
که در راه ما و ظلماتی توانست کند چاه نورانی تر تیب و اد که خود باز در آن افتد و غایت
زارای و تضرع بدرگاه ایزدی لازم بسیار دوزی شمر و نشاط مفرط را از محلات دایمی دانسته
در یوزده از دوا کردن و گرد خاطر بکشتن بهر پیشه کرد و بیگانه ترکان آراستن و دل تاجیکان
بجای بکشتن شمشیر خود سازد و شبیلان و فر کشیدن و بایه کیفیت آواز بکیت و افزون
عبادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشند تا باین نیست و نیست کارهای کلان

بسیار از این سخن و تفصیل فرط شوق و تنگنا طریقه ساخته بوسعت آباد سخن اندازد و انفسه چند بجام دل برود
لله الحمد که سلطان نظرت بر پروردۀ خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد قنایت
باوشا نماند نامم که من ثلوب طبیعت و محبت را غالب بطلق ساخته با طبیعت بجای آرای
و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت شتیاق و شکایت فراق را بعد از اتمام فتح قندیل
که مقدس فتح ملک ایران است در میان آرد و اکنون یکی محبت صرف برآمد کاری که پیش نهاد
همست والا نعمت بزرگ همچنان و غیر اندیش زمان و دوستدار نیست نموده حریفه چند
مینویسد امید که خرد و ورین مسیح شریف رساند شود اگر طلب سپاری که نه عمل روز گذاران
نیستند تا آنکه که خاطر شامهم شمشیر را هم قسم قندیل ترجیح ده است تا در آن باب شاع سخن نامم
را مانده لیشۀ که دارم از بهر امان کویۀ نظر بر بناموس خیرست که بعد از ابدیات دلا و نیز خاطر پر غلغله
محبوبه یخ را باین وادی آزند حال قندیل را و قندیل را باین از اخبار ثقات مجدد و انجمن پیوسته باشد
در آن چه شیخ و در حال سخن آنست که قندیل را را بهر وقت بهر وقت نتوان گرفت بجایان باشد باید
زیر دلالان میانۀ ولایت را بلوچ و افغان زبان دلاسا و دست عطا از خود کرده خیمه کشا و در
از ساخت وقت فرصت در خیمت شمرده بستی و چالاکاکی اعتماد و بعد از وفای عنایت ایزدی
نموده و توجه قندیل را بشد و چندان دل نگرانی بر دم کویۀ شمشیر اگر چه کفر و دم طمع خواهند شد
از او شکر آن باشد که مراد و دوشش کوشش خواهند نمود که ناموس در گردن آنها نیست و ای
و بهر شیاری را دوستدار حسین و بسیار خود خواهند ساخت و در اگر مجلس شام حاضر نامه شاهان
و بکنیز نامه باید که باشند اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف نیر و خاقانی
و حدیقه که آن گفتگوی خبر دست و معلقیان بنیم کثرت که آنرا بخوانیم از حدیقه نفس اماره است
که در راه ما و ظلماتی توانست کند چاه نورانی تر تیب و اد که خود باز در آن افتد و غایت
زارای و تضرع بدرگاه ایزدی لازم بسیار دوزی شمر و نشاط مفرط را از محلات دایمی دانسته
در یوزده از دوا کردن و گرد خاطر بکشتن بهر پیشه کرد و بیگانه ترکان آراستن و دل تاجیکان
بجای بکشتن شمشیر خود سازد و شبیلان و فر کشیدن و بایه کیفیت آواز بکیت و افزون
عبادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشند تا باین نیست و نیست کارهای کلان

[illegible]

مجلس شورای ملی
تقریرات و مذاکرات
مجلس شورای ملی

[illegible]

آرامه اسباب غفلت البواب استی آرامه سازد و حاشا که خاطر ناکه و آن من که در گوش نهید کے
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مزد و بوم مست از من خبر خواہد و دستار بنین طبع داشته باشد
و آن خیال دیگر که لبگان کوی اہلیت و اندام آن مقتدای کارخانہ اہلیت چگونہ تجویز نماید کہ
بختیہ محضر گزین سیدہ باشد کہ مقتضی نویسنده انداز رساندن خاطر همیشه گلشن آن حدن کیوی
باشد بلکہ جبرانی حقیقت است کہ براند کار و باز خود را منظور داشته حق چنان تلخ نامشیرین اثر در
موقف او دارد و مرادش کار و شوال پیش آید ہست اگر گنج و دین کہ در حوضہ دوست و محبت کیوی گم
نہد بہر لبان آید انداز خود عوام و از تمام محام خبار بی تمیزے نکرند کہ بتقریب صراحت و در کار
و راید حرف محبت و کجی کہ بر زبان آید و اندر گفتگو سے صداقت کہ بنظم و تقارہ در میان
آقارہ است از چہ باید کہ محبت جانہ نیستیم و عاشق مال فی کہ بیستہ سالہ احسان بوابہ باری
نمایم و رنگوی ہرزہ سراسر نیستیم کہ بے تشریب چنین ہیوودہ گویا شویم و دیوانہ نیستیم کہ سخن
آدا شود و از شائل محالست جلال محبت کہ دریافت آن بخاطر فراع ہوش آری حوالہ یافتہ است
بر طرف شاید کہ تیرہ رایان عیب بین درین کس بقدر راستی مہر انگلی ہمیدہ باشند و این پیش آید
باشد کہ کجائی حرف سراسر خود بختم و آری کہ گفتہ ام پاس آن ندارم و از خیر خواہے آن
منع خودیہا باز آید در مقام آرزوی شوم جاشائیم جاشا بیت کہ کو بچم زان بغیر دای توہ
در گنجیم ہیج از ان ای می تو ہی برادر عزیز ہر گاہ خیر خواہے ہنگام پیش نہاد ہست باشد
شما کہ با صاحب فراروان اخلاص آید و بنیکذاتی و قدر دانی موصوف آید و با صد خوبی دیگر این
حیران آنچہ مستحق آوست میدارد اگر اندازہ نیکو گلی را بنیاس عقل و در بین خود گرفتہ
کار و نشان بجیت را بطبیعت خوش آمد و دست بی فکر حوالہ نماید کہ بنجائیم و ارادی خرقہ آید
و خود وای سرۃ القدر ازل شنود و گوئند کہ کار نادانان کوی اہلیت مست چہ خورم کہ درین
نشا تعلیق بحسب سر نوشت آسمانی بدو کس البطہ محبت بدید آمدل از فر فرغ آن نورانی شد
و زبان نگارین گشت اندوہ جدائی فراخ حوصلہ بلند برداشت بار اول البواشع انتقد بود
کہ در وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم کہ در یار نادو بود لیکن کہ نہ کہ دو سیتام را خواہی
بگفتگو و در دہ احمد آرزوی کہ از دالاکتوب رو داده بود نہ آنکہ بچہ ملت زرت گوید

[illegible]

عذر دارم لطافه کردن
فهرده خود را ننشستم
شما سر زدن کبریا فرود
باز در صورت اینگونه دارم
که در سینه های خواجهاست
خداوند

دوم در محفل صبح آید و قفل را در حالی باز بمانی دل نموده گذارند که بشادی در آید که دوست
 و نصرت در کنار خاطر اند و بگویند می نهند سوم عطوفت از غضب علی ساخته باندک چیز و شور و شایانند
 چهارم جمع همگان از بختون شنی سرگردم دارند من که سر حرف زد و نین نه شام محبت بگفتگو
 در آورد العاقبت با پنج میخانه **سنان** فظلم ای لقای تو جواب هر سوال به شکل از روی
 صل شده بی قیل قال از نمودم من هزاران بار پیش بی تو م شیعین نیاید عیش خویش بی با
 که نقاب مهاجرت برداشته شود که از ناخوشی خامه و نا اطمینان نه نامی شایه را سخن ناخوشی
 پیغام که از آن ساله جای کون سخن میبرد اول چه که حرفه بلاق حرف که از فرغ صدق بهائی
 داشته باشد از من بطون منصفه نمون توان آورد و اگر نه کلمه چند نوشته و مقدمه و دو سه میان
 آوردی که مخاطب من بطون و ایشان از داده بهجت افزای میان تخی فارغ شده خوشوقت شنی
 اکنون که این حالت سرخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را هیچ نشسته
 داده منو سید که محاط غنیه نامی که اگر امثال این مقدمات از یکا کتیب آشنایان رود کار گذر
 نشا خندی حسرت که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بجل محبت نام نهادی سید ملت توان
 که دل از صحبت تو برگیرم و اگر بگویم دلبر و اگر برگیرم با اگر چه رسیدن این نامه خور سندی
 و به بخشد و اندویدن آن خوشحالی دست خدا و ما هر وضع سبکبار تر شد من فرمان سعادتت مثال
 نموده جواب آنرا بحالت تقصیر بر طرف ساختن و الا عرض تسلیم پذیر کار شورش با فیه خود هندی
 که بار بار اندک ور شده که روش نامی که درین مسلک داشته ای چه از دوست او امریکه بشور شورش
 در خانه باشد بر ملا رود و اگر از دیدن جاده و مستی اعتبار و وقت چندین سال که اشتیاق مصلحت دیده
 بودید برای چه نرانی که کس آن ذوق و فزون وقت شرک سبت و دو سه سخن بصاحب کتبه سنج
 و قیقه آیت محمد بر آن نگهنگند اگر چه از طرز خواندن عرض شدی که مراب گران منراج اقدس شسته
 بودند آن آردگی صاحب قدر و دان و در بین ما از هزار یکی آمده اما آن بار یک بین آن یکی
 هزار و اندوه اصلاح آن کوشند دوم مضامین سه نه صد بود و در اختلافه لا موزر قوم شد
سنا میخانه **سنان** الله تعالی در لوازم نشا تعلق استوار داشته پیش ر تمامی لوازم این کار
 از رشیه تحیر و خلل انداز این نظام نگار و انا و عتاب و خطاب و مساسط و ملا عبت

در این محفل صبح آید و قفل را در حالی باز بمانی دل نموده گذارند که بشادی در آید که دوست
 و نصرت در کنار خاطر اند و بگویند می نهند سوم عطوفت از غضب علی ساخته باندک چیز و شور و شایانند
 چهارم جمع همگان از بختون شنی سرگردم دارند من که سر حرف زد و نین نه شام محبت بگفتگو
 در آورد العاقبت با پنج میخانه **سنان** فظلم ای لقای تو جواب هر سوال به شکل از روی
 صل شده بی قیل قال از نمودم من هزاران بار پیش بی تو م شیعین نیاید عیش خویش بی با
 که نقاب مهاجرت برداشته شود که از ناخوشی خامه و نا اطمینان نه نامی شایه را سخن ناخوشی
 پیغام که از آن ساله جای کون سخن میبرد اول چه که حرفه بلاق حرف که از فرغ صدق بهائی
 داشته باشد از من بطون منصفه نمون توان آورد و اگر نه کلمه چند نوشته و مقدمه و دو سه میان
 آوردی که مخاطب من بطون و ایشان از داده بهجت افزای میان تخی فارغ شده خوشوقت شنی
 اکنون که این حالت سرخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را هیچ نشسته
 داده منو سید که محاط غنیه نامی که اگر امثال این مقدمات از یکا کتیب آشنایان رود کار گذر
 نشا خندی حسرت که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بجل محبت نام نهادی سید ملت توان
 که دل از صحبت تو برگیرم و اگر بگویم دلبر و اگر برگیرم با اگر چه رسیدن این نامه خور سندی
 و به بخشد و اندویدن آن خوشحالی دست خدا و ما هر وضع سبکبار تر شد من فرمان سعادتت مثال
 نموده جواب آنرا بحالت تقصیر بر طرف ساختن و الا عرض تسلیم پذیر کار شورش با فیه خود هندی
 که بار بار اندک ور شده که روش نامی که درین مسلک داشته ای چه از دوست او امریکه بشور شورش
 در خانه باشد بر ملا رود و اگر از دیدن جاده و مستی اعتبار و وقت چندین سال که اشتیاق مصلحت دیده
 بودید برای چه نرانی که کس آن ذوق و فزون وقت شرک سبت و دو سه سخن بصاحب کتبه سنج
 و قیقه آیت محمد بر آن نگهنگند اگر چه از طرز خواندن عرض شدی که مراب گران منراج اقدس شسته
 بودند آن آردگی صاحب قدر و دان و در بین ما از هزار یکی آمده اما آن بار یک بین آن یکی
 هزار و اندوه اصلاح آن کوشند دوم مضامین سه نه صد بود و در اختلافه لا موزر قوم شد
سنا میخانه **سنان** الله تعالی در لوازم نشا تعلق استوار داشته پیش ر تمامی لوازم این کار
 از رشیه تحیر و خلل انداز این نظام نگار و انا و عتاب و خطاب و مساسط و ملا عبت

در این محفل صبح آید و قفل را در حالی باز بمانی دل نموده گذارند که بشادی در آید که دوست
 و نصرت در کنار خاطر اند و بگویند می نهند سوم عطوفت از غضب علی ساخته باندک چیز و شور و شایانند
 چهارم جمع همگان از بختون شنی سرگردم دارند من که سر حرف زد و نین نه شام محبت بگفتگو
 در آورد العاقبت با پنج میخانه **سنان** فظلم ای لقای تو جواب هر سوال به شکل از روی
 صل شده بی قیل قال از نمودم من هزاران بار پیش بی تو م شیعین نیاید عیش خویش بی با
 که نقاب مهاجرت برداشته شود که از ناخوشی خامه و نا اطمینان نه نامی شایه را سخن ناخوشی
 پیغام که از آن ساله جای کون سخن میبرد اول چه که حرفه بلاق حرف که از فرغ صدق بهائی
 داشته باشد از من بطون منصفه نمون توان آورد و اگر نه کلمه چند نوشته و مقدمه و دو سه میان
 آوردی که مخاطب من بطون و ایشان از داده بهجت افزای میان تخی فارغ شده خوشوقت شنی
 اکنون که این حالت سرخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را هیچ نشسته
 داده منو سید که محاط غنیه نامی که اگر امثال این مقدمات از یکا کتیب آشنایان رود کار گذر
 نشا خندی حسرت که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بجل محبت نام نهادی سید ملت توان
 که دل از صحبت تو برگیرم و اگر بگویم دلبر و اگر برگیرم با اگر چه رسیدن این نامه خور سندی
 و به بخشد و اندویدن آن خوشحالی دست خدا و ما هر وضع سبکبار تر شد من فرمان سعادتت مثال
 نموده جواب آنرا بحالت تقصیر بر طرف ساختن و الا عرض تسلیم پذیر کار شورش با فیه خود هندی
 که بار بار اندک ور شده که روش نامی که درین مسلک داشته ای چه از دوست او امریکه بشور شورش
 در خانه باشد بر ملا رود و اگر از دیدن جاده و مستی اعتبار و وقت چندین سال که اشتیاق مصلحت دیده
 بودید برای چه نرانی که کس آن ذوق و فزون وقت شرک سبت و دو سه سخن بصاحب کتبه سنج
 و قیقه آیت محمد بر آن نگهنگند اگر چه از طرز خواندن عرض شدی که مراب گران منراج اقدس شسته
 بودند آن آردگی صاحب قدر و دان و در بین ما از هزار یکی آمده اما آن بار یک بین آن یکی
 هزار و اندوه اصلاح آن کوشند دوم مضامین سه نه صد بود و در اختلافه لا موزر قوم شد
سنا میخانه **سنان** الله تعالی در لوازم نشا تعلق استوار داشته پیش ر تمامی لوازم این کار
 از رشیه تحیر و خلل انداز این نظام نگار و انا و عتاب و خطاب و مساسط و ملا عبت

شما سندها کشش + که عین بیان آنهاست همه خود را در ظاهر و در سر آگاهی خود جا می کند بکار دارد از ادبیدن کم کج شخص افلاکون زبان ظاهر تحقیق منحصرا به دانه ای که در فکر سوده زبان ریه و خیال است با خود با نظر خود بی غرضی بود

وہ اپنے چاہنے والوں کو اپنے لیے لے کر جاتا ہے۔
 وہ ایک بہت بڑے اور مذہب میں ایک بہت بڑے
 آدمی کے ہاتھ میں رہتا ہے۔
 وہ ایک بہت بڑے اور مذہب میں ایک بہت بڑے
 آدمی کے ہاتھ میں رہتا ہے۔
 وہ ایک بہت بڑے اور مذہب میں ایک بہت بڑے
 آدمی کے ہاتھ میں رہتا ہے۔

باطل اساس حق نشناختن شعله خشن بقاس نه زار و همان نه بقاس نه او جزا
 کافیت چاه زله درین باب حرف سر کفیم و خود را بقدر دل بهیج مضطرب شو
 محاط شریف الذرات خود را بنسب و اضطراب اندام عزیز من هر کاری را شگری قرار یافته نذر
 یافته در گمان پوشیده و بخوانت بر دوا و خود و الا که گر بنسب و شکر مثال من خدا لایق
 که چندین تک و دو و جنگت جدل و بغضون تدابیر صائب صورت میاید نکست که
 تر از وی انصاف حکم تربیت فطرت داده نگه با نه نفس نه دو خیر شو باید که در دنیا
 دست نوازش بر و پیش خود کشیده شوری اندازد و آنچه مذک که آن نوسال متبال را
 را بهیج با سبب و تجاریه نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا
 میان فطرت من و فطرت شماست الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
 خرسندی دارد و از آن رو وقت هجوم اندیشهای صور و سخا و نه میان فطرت و طبیعت
 جنگ بیندازد خیم شمر و قیعه سینه نزار نگار شرافت **سجاحتان** این
 غیر فرمندی صور و وحوش و کشانیش ظاهر و در باطن قریب حال آن گنج گزین
 گرد و و خاطر محبت گین و در سینه و مروت و به خویش دانست شما را آنطور بخیر که اگر نرس
 در حق یکی بدی گویند و بدانیش و او را بنسبت آن محبت صفات خاطر نشان
 کنند و محبت اخبار را که صدق کند بطراز دست دریافت و قیاس بران ننهند و مرتبه
 که صدق مطلقون شده باشد گاه آن افعال حقیقیه منسوب ساخته مسرت اراشوند و گاه آنرا
 بفرخی حوصله که از لوازم بزرگسیت حواله کرده فضا طرا اساس ننهند و کیفیت که بدانیش
 یکی بهجتها و داسه اهل نفاق باشد یا محض قیاس و تخمیل که بزرگان دین از جنس
 آن غالی نباشند بهر سبب اگر حرف و درشت نکاشته قلم خیز اندیش می شود آنرا در شری ننهند
 و آنچه بر عجم کی نصیحت و نیکو خواهی باشد درشت نمائے او را اگر خاطر جابانه دهند
 یکبارگی معامله خوش آمد گویند بپایه رواج میرسد که دیگر است اندیشان را جایی سخن
 نباشد و دیگر عزیزین عنقریب لایت و سبب و کین مضوق خواهد شد و حوصله و صحت بنشیند و در
 سلوک مردم فراموش دهند و نه آنرا خود را یک طریقی آشنائی کردن نکو میرسد است

و قیاس بهیج با سبب و تجاریه نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا
 میان فطرت من و فطرت شماست الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
 خرسندی دارد و از آن رو وقت هجوم اندیشهای صور و سخا و نه میان فطرت و طبیعت
 جنگ بیندازد خیم شمر و قیعه سینه نزار نگار شرافت **سجاحتان** این
 غیر فرمندی صور و وحوش و کشانیش ظاهر و در باطن قریب حال آن گنج گزین
 گرد و و خاطر محبت گین و در سینه و مروت و به خویش دانست شما را آنطور بخیر که اگر نرس
 در حق یکی بدی گویند و بدانیش و او را بنسبت آن محبت صفات خاطر نشان
 کنند و محبت اخبار را که صدق کند بطراز دست دریافت و قیاس بران ننهند و مرتبه
 که صدق مطلقون شده باشد گاه آن افعال حقیقیه منسوب ساخته مسرت اراشوند و گاه آنرا
 بفرخی حوصله که از لوازم بزرگسیت حواله کرده فضا طرا اساس ننهند و کیفیت که بدانیش
 یکی بهجتها و داسه اهل نفاق باشد یا محض قیاس و تخمیل که بزرگان دین از جنس
 آن غالی نباشند بهر سبب اگر حرف و درشت نکاشته قلم خیز اندیش می شود آنرا در شری ننهند
 و آنچه بر عجم کی نصیحت و نیکو خواهی باشد درشت نمائے او را اگر خاطر جابانه دهند
 یکبارگی معامله خوش آمد گویند بپایه رواج میرسد که دیگر است اندیشان را جایی سخن
 نباشد و دیگر عزیزین عنقریب لایت و سبب و کین مضوق خواهد شد و حوصله و صحت بنشیند و در
 سلوک مردم فراموش دهند و نه آنرا خود را یک طریقی آشنائی کردن نکو میرسد است

و قیاس بهیج با سبب و تجاریه نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا
 میان فطرت من و فطرت شماست الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
 خرسندی دارد و از آن رو وقت هجوم اندیشهای صور و سخا و نه میان فطرت و طبیعت
 جنگ بیندازد خیم شمر و قیعه سینه نزار نگار شرافت **سجاحتان** این
 غیر فرمندی صور و وحوش و کشانیش ظاهر و در باطن قریب حال آن گنج گزین
 گرد و و خاطر محبت گین و در سینه و مروت و به خویش دانست شما را آنطور بخیر که اگر نرس
 در حق یکی بدی گویند و بدانیش و او را بنسبت آن محبت صفات خاطر نشان
 کنند و محبت اخبار را که صدق کند بطراز دست دریافت و قیاس بران ننهند و مرتبه
 که صدق مطلقون شده باشد گاه آن افعال حقیقیه منسوب ساخته مسرت اراشوند و گاه آنرا
 بفرخی حوصله که از لوازم بزرگسیت حواله کرده فضا طرا اساس ننهند و کیفیت که بدانیش
 یکی بهجتها و داسه اهل نفاق باشد یا محض قیاس و تخمیل که بزرگان دین از جنس
 آن غالی نباشند بهر سبب اگر حرف و درشت نکاشته قلم خیز اندیش می شود آنرا در شری ننهند
 و آنچه بر عجم کی نصیحت و نیکو خواهی باشد درشت نمائے او را اگر خاطر جابانه دهند
 یکبارگی معامله خوش آمد گویند بپایه رواج میرسد که دیگر است اندیشان را جایی سخن
 نباشد و دیگر عزیزین عنقریب لایت و سبب و کین مضوق خواهد شد و حوصله و صحت بنشیند و در
 سلوک مردم فراموش دهند و نه آنرا خود را یک طریقی آشنائی کردن نکو میرسد است

و قیاس بهیج با سبب و تجاریه نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا
 میان فطرت من و فطرت شماست الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
 خرسندی دارد و از آن رو وقت هجوم اندیشهای صور و سخا و نه میان فطرت و طبیعت
 جنگ بیندازد خیم شمر و قیعه سینه نزار نگار شرافت **سجاحتان** این
 غیر فرمندی صور و وحوش و کشانیش ظاهر و در باطن قریب حال آن گنج گزین
 گرد و و خاطر محبت گین و در سینه و مروت و به خویش دانست شما را آنطور بخیر که اگر نرس
 در حق یکی بدی گویند و بدانیش و او را بنسبت آن محبت صفات خاطر نشان
 کنند و محبت اخبار را که صدق کند بطراز دست دریافت و قیاس بران ننهند و مرتبه
 که صدق مطلقون شده باشد گاه آن افعال حقیقیه منسوب ساخته مسرت اراشوند و گاه آنرا
 بفرخی حوصله که از لوازم بزرگسیت حواله کرده فضا طرا اساس ننهند و کیفیت که بدانیش
 یکی بهجتها و داسه اهل نفاق باشد یا محض قیاس و تخمیل که بزرگان دین از جنس
 آن غالی نباشند بهر سبب اگر حرف و درشت نکاشته قلم خیز اندیش می شود آنرا در شری ننهند
 و آنچه بر عجم کی نصیحت و نیکو خواهی باشد درشت نمائے او را اگر خاطر جابانه دهند
 یکبارگی معامله خوش آمد گویند بپایه رواج میرسد که دیگر است اندیشان را جایی سخن
 نباشد و دیگر عزیزین عنقریب لایت و سبب و کین مضوق خواهد شد و حوصله و صحت بنشیند و در
 سلوک مردم فراموش دهند و نه آنرا خود را یک طریقی آشنائی کردن نکو میرسد است

همست والا شده است بشا پشنگه که اید عزیز من چند و ستار البسه هرگز بر من بی نفعه که هستند
بجای آید و در دوستی حقیقتی هست در برابر کار ایشان دار و حساب و در هیچ درونی
آویزه داشت که نخه از داستان ایزد سے دوتان نویسد که مرهم بخاطر افکار
نفاذ دودمان آگه خنده و این بیت روم شوق که زبان داده بودند سرایه ساز و
بلایت بگوید دل که در چشم نگرود از بر چشم ز خود دل کم نگرود
ولیکن پیش که خودن یار بخاطر انصاف گراهی و شوار سے آید تا آنکه لایحه نامه آمد
دل شولیده شورش یافت نظم درین چنین که محکم شهنشست نشان مکرر دفته
کوتی که نیست نه در خیر توان کسر و از کرون نه بتوان بسند چنین باز کرون
هر چه میدانم که از شناسائی و فراخ حوصله نخه خود را از طبیعت باز خیره در ظلال
خود در آسایش بزیستد لیکن آن نایه حالت گسترده که از دید گو ناگون هم چچیتان
ناشنا تا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شاست بیرون نطلبند
و آنچه از خسر و نکاشته اند این اندیشه لازم و لا فطرت باشت لیکن امر فر که گوهر انصاف
خاک بوس خدیو زمان بے اندازه مدارا ئے دهر زه سگالان گرم ناهنجار سے اگر
روزگار سے دل بدین کارستان قلع باز دارند نزدیک قهین دار و که میبایس این کو
گرسن آن خواهش سیر و زبان شایسته روز سے شود برادران بهر وجه مناسب میداند
بناختن آن با سے گول و همه که تو شکایت کنی و دانے که شکایت
بچه غایت کنی و در برده در می نباشد اند حق تو نه از نهاد که تو کرده حکایت کنی
و با سے هم که در نمی ز غایت بهر شے و اگر چشم کنے باس و اگر بخور شے
بر کرده تو یکایک نکشت نهم و فی فی من نکشت لب خوشی و عزیز من شکر فی در کار از
ناشتای صبح وجود یکدیگر نیر و بر گوید و چه بایه تو اند گفت هر چه گفتی بود و خشی بر و دیما بر خشی
ناظر تصریح بیرون و در خط خیمه صافی در دل نگاه داشت و هر گاه بشاهم ملالی باشم پس با که
سر لالی نام چوین ایزدلی بهال سخت مهر و سست ختم آفریده است بهمین و لا ویز گفتار

همست والا شده است بشا پشنگه که اید عزیز من چند و ستار البسه هرگز بر من بی نفعه که هستند
بجای آید و در دوستی حقیقتی هست در برابر کار ایشان دار و حساب و در هیچ درونی
آویزه داشت که نخه از داستان ایزد سے دوتان نویسد که مرهم بخاطر افکار
نفاذ دودمان آگه خنده و این بیت روم شوق که زبان داده بودند سرایه ساز و
بلایت بگوید دل که در چشم نگرود از بر چشم ز خود دل کم نگرود
ولیکن پیش که خودن یار بخاطر انصاف گراهی و شوار سے آید تا آنکه لایحه نامه آمد
دل شولیده شورش یافت نظم درین چنین که محکم شهنشست نشان مکرر دفته
کوتی که نیست نه در خیر توان کسر و از کرون نه بتوان بسند چنین باز کرون
هر چه میدانم که از شناسائی و فراخ حوصله نخه خود را از طبیعت باز خیره در ظلال
خود در آسایش بزیستد لیکن آن نایه حالت گسترده که از دید گو ناگون هم چچیتان
ناشنا تا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شاست بیرون نطلبند
و آنچه از خسر و نکاشته اند این اندیشه لازم و لا فطرت باشت لیکن امر فر که گوهر انصاف
خاک بوس خدیو زمان بے اندازه مدارا ئے دهر زه سگالان گرم ناهنجار سے اگر
روزگار سے دل بدین کارستان قلع باز دارند نزدیک قهین دار و که میبایس این کو
گرسن آن خواهش سیر و زبان شایسته روز سے شود برادران بهر وجه مناسب میداند
بناختن آن با سے گول و همه که تو شکایت کنی و دانے که شکایت
بچه غایت کنی و در برده در می نباشد اند حق تو نه از نهاد که تو کرده حکایت کنی
و با سے هم که در نمی ز غایت بهر شے و اگر چشم کنے باس و اگر بخور شے
بر کرده تو یکایک نکشت نهم و فی فی من نکشت لب خوشی و عزیز من شکر فی در کار از
ناشتای صبح وجود یکدیگر نیر و بر گوید و چه بایه تو اند گفت هر چه گفتی بود و خشی بر و دیما بر خشی
ناظر تصریح بیرون و در خط خیمه صافی در دل نگاه داشت و هر گاه بشاهم ملالی باشم پس با که
سر لالی نام چوین ایزدلی بهال سخت مهر و سست ختم آفریده است بهمین و لا ویز گفتار

همست والا شده است بشا پشنگه که اید عزیز من چند و ستار البسه هرگز بر من بی نفعه که هستند
بجای آید و در دوستی حقیقتی هست در برابر کار ایشان دار و حساب و در هیچ درونی
آویزه داشت که نخه از داستان ایزد سے دوتان نویسد که مرهم بخاطر افکار
نفاذ دودمان آگه خنده و این بیت روم شوق که زبان داده بودند سرایه ساز و
بلایت بگوید دل که در چشم نگرود از بر چشم ز خود دل کم نگرود
ولیکن پیش که خودن یار بخاطر انصاف گراهی و شوار سے آید تا آنکه لایحه نامه آمد
دل شولیده شورش یافت نظم درین چنین که محکم شهنشست نشان مکرر دفته
کوتی که نیست نه در خیر توان کسر و از کرون نه بتوان بسند چنین باز کرون
هر چه میدانم که از شناسائی و فراخ حوصله نخه خود را از طبیعت باز خیره در ظلال
خود در آسایش بزیستد لیکن آن نایه حالت گسترده که از دید گو ناگون هم چچیتان
ناشنا تا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شاست بیرون نطلبند
و آنچه از خسر و نکاشته اند این اندیشه لازم و لا فطرت باشت لیکن امر فر که گوهر انصاف
خاک بوس خدیو زمان بے اندازه مدارا ئے دهر زه سگالان گرم ناهنجار سے اگر
روزگار سے دل بدین کارستان قلع باز دارند نزدیک قهین دار و که میبایس این کو
گرسن آن خواهش سیر و زبان شایسته روز سے شود برادران بهر وجه مناسب میداند
بناختن آن با سے گول و همه که تو شکایت کنی و دانے که شکایت
بچه غایت کنی و در برده در می نباشد اند حق تو نه از نهاد که تو کرده حکایت کنی
و با سے هم که در نمی ز غایت بهر شے و اگر چشم کنے باس و اگر بخور شے
بر کرده تو یکایک نکشت نهم و فی فی من نکشت لب خوشی و عزیز من شکر فی در کار از
ناشتای صبح وجود یکدیگر نیر و بر گوید و چه بایه تو اند گفت هر چه گفتی بود و خشی بر و دیما بر خشی
ناظر تصریح بیرون و در خط خیمه صافی در دل نگاه داشت و هر گاه بشاهم ملالی باشم پس با که
سر لالی نام چوین ایزدلی بهال سخت مهر و سست ختم آفریده است بهمین و لا ویز گفتار

میشود که در عالم بشر طایفه زودتر از بزرگواران دنیا بهر دو کج و بدی که در هر سعادتمندی و پاک نهاد
میراثش از خیر و نیک است چنانچه اینچنین درین ترویجی ایشان او و شکر سزاوار است که تا رسیدن
آن هم مسلم باشد و از آنجا که غیر بیست و سه بود ایشان را بخوبی در هر نفس از بلا و زشت فرستاده و سرشته
سخن که تا به گردانیده هیچ چیز نیست که او اندازد چنانچه حقیقت ملک و چنانچه بوسیله غنیم
و ختم افغانان تا بوی کار بانگ قرآنی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن یوسفانهای
بیولان و هر زده رانی و یاد و در آبی نانشناسندگان ساده لوح همه کارها و نخواه نظام می باشد
و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک حوزه مصر و اولیای دولت می ایستند هم
ماه بهمن الحی سنه سی و پنج در موملینین تحریر یافت بخانمانان خاطر حقیقت پیر
را که می ترس از نوینست و غیر فرستادن آن اعز و دستان چون گویم که در میان پذیر اند
و طلبی نسبت از آنجا که به نسبت از سر نیست حق اساس آن محاسب و دانای خود نظر
محبت اثر می افتد گل گل می شکند و بمشام شخص این سپه برده فضیلت
بحال بوسی دولت اقبال می آید الله تعالی آن جوایمی الهیت اجناسی محض عنایت خود
آن توفیق که است فرموده است که در هر گام شادمانی که خوش بای جمهوری نام است جشن
بهوشیاری آراسته بزم و انفس را رونق می بخشد امید که در وقت سفوح نالایکم و ظهور
نامرغی که در دیده تحقیق عین مصلحت بلایه رضامندی و خورسندی است نیز میرسد
چرا می خاطر خورده و آن گشته بهای بخیران بحجت باشند چنانچه طبیعت قانون آن کامل
الذی ماعنه مزاج شناس اردی تلخ شیرین مینا یا حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر چون
خیال توان کرد و آن که تبارگی بودی سخن آید حرف سر است نوشتن در هر از جواب
اقبال آمار می زین خان کو که است در جواب معترضات پادشاهی بر آنچه نقد را زجا باید
و اینهمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص شش شود و اگر گذشته مثل امرای سرحد که شناسا
مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل و دست در محبت میرسد و در جواب فرمان نصیحت
عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه قصه میرسد چنانچه نویسنده و سخنوار
نکند و نسبت خاص بنیایان گفت آورد و الا من جموش اجماع حرف زد و نالایک و نالایک

و در هر سعادتمندی و پاک نهاد
میراثش از خیر و نیک است چنانچه
آن هم مسلم باشد و از آنجا که
سخن که تا به گردانیده هیچ
و ختم افغانان تا بوی کار بانگ
بیولان و هر زده رانی و یاد و
و در اندک فرصتی تمام ملک
ماه بهمن الحی سنه سی و پنج در
را که می ترس از نوینست و غیر
و طلبی نسبت از آنجا که به نسبت
محبت اثر می افتد گل گل می شکند
بحال بوسی دولت اقبال می آید
آن توفیق که است فرموده است که
بهوشیاری آراسته بزم و انفس را
نامرغی که در دیده تحقیق عین
چرا می خاطر خورده و آن گشته
الذی ماعنه مزاج شناس اردی تلخ
خیال توان کرد و آن که تبارگی
اقبال آمار می زین خان کو که
و اینهمه سخن کرد و یکبارگی
مزاج اقدس نیستند حرف زد و
عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ
نکند و نسبت خاص بنیایان گفت

که در محبت شما دادم و این را باید
مکن این کلمات آورده و
مستند به دست شما در داد
نویسنده و سخنوار
که در محبت شما دادم و این را باید
مکن این کلمات آورده و
مستند به دست شما در داد
نویسنده و سخنوار

و کاوای آن کینای شناسندگان آن کوه منید به نفس دوده گرد و دو خاطر مقدس شایسته
ازین محم براید بچشم زان خود آرائی رکده نه برکهنک همه خواهرش دای بود پیام انجام شدن آمد
و باطن گرفته آوری کشایش بشیند آئی هر زبان حقیقه چه برگویم و چه برگزیدم من جاسی
در گرد و دیگر ناک ساز نقد بر در کار دیگر اینچنینی کج گزینهای کونا ه از ایشان روزگار بکطرف و
شکوف کاری کار سازان و بهوت بجانف برگوهری مردم این بوم کسب قطع لب لبست باغم ما جکا
چند و که غیر آنچه با کسی ید گفت بد شکایتی که ز اینای محمد هست اید بگویم و کتم شرم می نیام
گفت چنین گویند تو گفت کاهل بن ایام سزای می نیند و چینی ید گفت ای بی چرا چو بید
و دوازده و نانی کلای می آود و نگام نگام گسترسی و سپاس گز است که با چنین حال یو بهال را
از گزند زانی مالی بخشید و ز کار رنگ خرمی شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید در نایش گری
کرد و قوری بر خاسته باشد و چون بید نشان کوی بیکانگی هرزه سرا شود و آنکه کمتر من مروت
را شاهنشاه وقت یاد فرموده و بهر آن زده آرز و مندر را بحضور قدسی میخواند این شریه والا
چگونه درین قطار کشد و ششم نام بر بند دولتی مست بی همتا و نعمتی مست بی پایان و دیگر
و جمعی خاطر خوشی چه بر شارد و چه باز گذارد و ران یدار نور افروز بر دوی روزی با زیاده چه
بسجا شناسان از چگونگی احوال صحبت شتال سه پر سدا سید که صحبت قرین عافیت
آفران باشند از جو صلیکهای شوق که ضراب در کارخانه تمکین ابل ثبات انداخته طلبکار
صحبت صوری ساخته است چه نوید و دوستان فردی شاد صادق خان حکیم هم نام
و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام کی بوده صحبت شما اول و صحبت
شما مانیا است عاینه اینده و السلام بجا سخنانان الله باشما است نه از آنکه که در احاطه
علمی و در آمده اید بل از آن نه که در مضیات او آهنگ است بدن یا ستقیم شدن دایره
و گزین ترین نشانه های این دولت خدا داد است که دل حق اساسان و در صلاح
بر نی و نفسانی آن بزرگ زبان اهل می بیند پس از اخراج مزاج چند روزه سر به افرو
بول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذای نهاده یعنی حقیقه از دوا و ار جهان قنبرین
شناسند و معالجیه آنرا بخصر و قرا با دین اطباء می چسبانند نه نهاده بقدرت چون روحانی

و کاهای آن کینای شناسندگان آن کوه منید به نفس دوده گرد و دو خاطر مقدس شایسته
ازین محم براید بچشم زان خود آرائی رکده نه برکهنک همه خواهرش دای بود پیام انجام شدن آمد
و باطن گرفته آوری کشایش بشیند آئی هر زبان حقیقه چه برگویم و چه برگزیدم من جاسی
در گرد و دیگر ناک ساز نقد بر در کار دیگر اینچنینی کج گزینهای کونا ه از ایشان روزگار بکطرف و
شکوف کاری کار سازان و بهوت بجانف برگوهری مردم این بوم کسب قطع لب لبست باغم ما جکا
چند و که غیر آنچه با کسی ید گفت بد شکایتی که ز اینای محمد هست اید بگویم و کتم شرم می نیام
گفت چنین گویند تو گفت کاهل بن ایام سزای می نیند و چینی ید گفت ای بی چرا چو بید
و دوازده و نانی کلای می آود و نگام نگام گسترسی و سپاس گز است که با چنین حال یو بهال را
از گزند زانی مالی بخشید و ز کار رنگ خرمی شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید در نایش گری
کرد و قوری بر خاسته باشد و چون بید نشان کوی بیکانگی هرزه سرا شود و آنکه کمتر من مروت
را شاهنشاه وقت یاد فرموده و بهر آن زده آرز و مندر را بحضور قدسی میخواند این شریه والا
چگونه درین قطار کشد و ششم نام بر بند دولتی مست بی همتا و نعمتی مست بی پایان و دیگر
و جمعی خاطر خوشی چه بر شارد و چه باز گذارد و ران یدار نور افروز بر دوی روزی با زیاده چه
بسجا شناسان از چگونگی احوال صحبت شتال سه پر سدا سید که صحبت قرین عافیت
آفران باشند از جو صلیکهای شوق که ضراب در کارخانه تمکین ابل ثبات انداخته طلبکار
صحبت صوری ساخته است چه نوید و دوستان فردی شاد صادق خان حکیم هم نام
و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام کی بوده صحبت شما اول و صحبت
شما مانیا است عاینه اینده و السلام بجا سخنانان الله باشما است نه از آنکه که در احاطه
علمی و در آمده اید بل از آن نه که در مضیات او آهنگ است بدن یا ستقیم شدن دایره
و گزین ترین نشانه های این دولت خدا داد است که دل حق اساسان و در صلاح
بر نی و نفسانی آن بزرگ زبان اهل می بیند پس از اخراج مزاج چند روزه سر به افرو
بول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذای نهاده یعنی حقیقه از دوا و ار جهان قنبرین
شناسند و معالجیه آنرا بخصر و قرا با دین اطباء می چسبانند نه نهاده بقدرت چون روحانی

و کاهای آن کینای شناسندگان آن کوه منید به نفس دوده گرد و دو خاطر مقدس شایسته
ازین محم براید بچشم زان خود آرائی رکده نه برکهنک همه خواهرش دای بود پیام انجام شدن آمد
و باطن گرفته آوری کشایش بشیند آئی هر زبان حقیقه چه برگویم و چه برگزیدم من جاسی
در گرد و دیگر ناک ساز نقد بر در کار دیگر اینچنینی کج گزینهای کونا ه از ایشان روزگار بکطرف و
شکوف کاری کار سازان و بهوت بجانف برگوهری مردم این بوم کسب قطع لب لبست باغم ما جکا
چند و که غیر آنچه با کسی ید گفت بد شکایتی که ز اینای محمد هست اید بگویم و کتم شرم می نیام
گفت چنین گویند تو گفت کاهل بن ایام سزای می نیند و چینی ید گفت ای بی چرا چو بید
و دوازده و نانی کلای می آود و نگام نگام گسترسی و سپاس گز است که با چنین حال یو بهال را
از گزند زانی مالی بخشید و ز کار رنگ خرمی شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید در نایش گری
کرد و قوری بر خاسته باشد و چون بید نشان کوی بیکانگی هرزه سرا شود و آنکه کمتر من مروت
را شاهنشاه وقت یاد فرموده و بهر آن زده آرز و مندر را بحضور قدسی میخواند این شریه والا
چگونه درین قطار کشد و ششم نام بر بند دولتی مست بی همتا و نعمتی مست بی پایان و دیگر
و جمعی خاطر خوشی چه بر شارد و چه باز گذارد و ران یدار نور افروز بر دوی روزی با زیاده چه
بسجا شناسان از چگونگی احوال صحبت شتال سه پر سدا سید که صحبت قرین عافیت
آفران باشند از جو صلیکهای شوق که ضراب در کارخانه تمکین ابل ثبات انداخته طلبکار
صحبت صوری ساخته است چه نوید و دوستان فردی شاد صادق خان حکیم هم نام
و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام کی بوده صحبت شما اول و صحبت
شما مانیا است عاینه اینده و السلام بجا سخنانان الله باشما است نه از آنکه که در احاطه
علمی و در آمده اید بل از آن نه که در مضیات او آهنگ است بدن یا ستقیم شدن دایره
و گزین ترین نشانه های این دولت خدا داد است که دل حق اساسان و در صلاح
بر نی و نفسانی آن بزرگ زبان اهل می بیند پس از اخراج مزاج چند روزه سر به افرو
بول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذای نهاده یعنی حقیقه از دوا و ار جهان قنبرین
شناسند و معالجیه آنرا بخصر و قرا با دین اطباء می چسبانند نه نهاده بقدرت چون روحانی

معنی شایسته افروسی این تماشای شکر و کار س روزگار شد و طبیعت غم سرشته منفر که نظر بر
ویرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزو و بار و سر و دست و حتی غم و گشت
خطمای مردم که نوشته اند که بطلان فتنه ایم حاضر است آنچه در باب تغییر جایگاه مردم پیشوان فرشته
رقم پذیرفته موجود و توقع بیجا نمون در راه خاصه بر برهان پور شکر بار س و هرگاه
با وجود و شکر شما که در خیرت بار و عود می دانست چنین باشد و از که بر خیزد و اگر قرن که اگر عالمی
با مردم بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من غمی نامه و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم اگر
در نسبت تازید و ناملا محم بحر و نام و از یکای این اگر شما بهینم با وجود و شکر
بیرنگه آن بر در هم میوم و با خود پس می آیم آن عویمای بی پیشین و استیجاسن شاید
بخط و داشته باشند از شما چه شد است آنست که مقتضای عادت قدیم در محاله که دخول
نشدند و مشورت اینجا نب صورت نمهند و از دور و گشت تا پس شهر و دو سگ شهابا
هر فرقه من در محاله باشند و از من پرسیده آن چنانکه نگاشته اند بطو آید و برابر آن چنانکه
و من بجانم که است و آنکه در ابرای دمه خود و جو و مقبول نوشته اند من من با شست
لکین چه بود که کردار یافتار پیوند نزار و موجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیاید چندین
که پیوسته به بر پا بود بودند آنرا اول خود میرزا یوسف خان با ملکایان که از پنج هزار کس
متجاوز بودند و متحد جانشینت با و بعد از فرو شدن شمشیر الملک غریبت های خود
داشتند و موجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را
علامه نوشته فرستاد و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من نه چایر و چون
در شاه کرده توقف بسیار شد و منم شوم و ب آن آرزو می پیش گرفت همه طلبیده
و خود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگردد و اثناسی راه ر و مردم در میان آمد
با وجود این چون خسته اند همراه بوده خواست که بهین مردم پیشین رود و
دست برد و نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان سپید و در پد آمد
از آن غم و محبت با زاد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم و شوم و توجیه که او آنکه
آوازه تغییر در میان افتاد و این مردم را بدین نزدگی شکر و روحی داد و آنکه نوشته اند

این تماشای شکر و کار س روزگار شد و طبیعت غم سرشته منفر که نظر بر
ویرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزو و بار و سر و دست و حتی غم و گشت
خطمای مردم که نوشته اند که بطلان فتنه ایم حاضر است آنچه در باب تغییر جایگاه مردم پیشوان فرشته
رقم پذیرفته موجود و توقع بیجا نمون در راه خاصه بر برهان پور شکر بار س و هرگاه
با وجود و شکر شما که در خیرت بار و عود می دانست چنین باشد و از که بر خیزد و اگر قرن که اگر عالمی
با مردم بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من غمی نامه و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم اگر
در نسبت تازید و ناملا محم بحر و نام و از یکای این اگر شما بهینم با وجود و شکر
بیرنگه آن بر در هم میوم و با خود پس می آیم آن عویمای بی پیشین و استیجاسن شاید
بخط و داشته باشند از شما چه شد است آنست که مقتضای عادت قدیم در محاله که دخول
نشدند و مشورت اینجا نب صورت نمهند و از دور و گشت تا پس شهر و دو سگ شهابا
هر فرقه من در محاله باشند و از من پرسیده آن چنانکه نگاشته اند بطو آید و برابر آن چنانکه
و من بجانم که است و آنکه در ابرای دمه خود و جو و مقبول نوشته اند من من با شست
لکین چه بود که کردار یافتار پیوند نزار و موجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیاید چندین
که پیوسته به بر پا بود بودند آنرا اول خود میرزا یوسف خان با ملکایان که از پنج هزار کس
متجاوز بودند و متحد جانشینت با و بعد از فرو شدن شمشیر الملک غریبت های خود
داشتند و موجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را
علامه نوشته فرستاد و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من نه چایر و چون
در شاه کرده توقف بسیار شد و منم شوم و ب آن آرزو می پیش گرفت همه طلبیده
و خود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگردد و اثناسی راه ر و مردم در میان آمد
با وجود این چون خسته اند همراه بوده خواست که بهین مردم پیشین رود و
دست برد و نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان سپید و در پد آمد
از آن غم و محبت با زاد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم و شوم و توجیه که او آنکه
آوازه تغییر در میان افتاد و این مردم را بدین نزدگی شکر و روحی داد و آنکه نوشته اند

این تماشای شکر و کار س روزگار شد و طبیعت غم سرشته منفر که نظر بر
ویرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزو و بار و سر و دست و حتی غم و گشت
خطمای مردم که نوشته اند که بطلان فتنه ایم حاضر است آنچه در باب تغییر جایگاه مردم پیشوان فرشته
رقم پذیرفته موجود و توقع بیجا نمون در راه خاصه بر برهان پور شکر بار س و هرگاه
با وجود و شکر شما که در خیرت بار و عود می دانست چنین باشد و از که بر خیزد و اگر قرن که اگر عالمی
با مردم بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من غمی نامه و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم اگر
در نسبت تازید و ناملا محم بحر و نام و از یکای این اگر شما بهینم با وجود و شکر
بیرنگه آن بر در هم میوم و با خود پس می آیم آن عویمای بی پیشین و استیجاسن شاید
بخط و داشته باشند از شما چه شد است آنست که مقتضای عادت قدیم در محاله که دخول
نشدند و مشورت اینجا نب صورت نمهند و از دور و گشت تا پس شهر و دو سگ شهابا
هر فرقه من در محاله باشند و از من پرسیده آن چنانکه نگاشته اند بطو آید و برابر آن چنانکه
و من بجانم که است و آنکه در ابرای دمه خود و جو و مقبول نوشته اند من من با شست
لکین چه بود که کردار یافتار پیوند نزار و موجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیاید چندین
که پیوسته به بر پا بود بودند آنرا اول خود میرزا یوسف خان با ملکایان که از پنج هزار کس
متجاوز بودند و متحد جانشینت با و بعد از فرو شدن شمشیر الملک غریبت های خود
داشتند و موجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را
علامه نوشته فرستاد و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من نه چایر و چون
در شاه کرده توقف بسیار شد و منم شوم و ب آن آرزو می پیش گرفت همه طلبیده
و خود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگردد و اثناسی راه ر و مردم در میان آمد
با وجود این چون خسته اند همراه بوده خواست که بهین مردم پیشین رود و
دست برد و نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان سپید و در پد آمد
از آن غم و محبت با زاد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم و شوم و توجیه که او آنکه
آوازه تغییر در میان افتاد و این مردم را بدین نزدگی شکر و روحی داد و آنکه نوشته اند

که در خالطیات شاهزاده نویسانده بودم بایستی گاه شده خالصه است یا نیست شویستی
باید خود تنه کردنی بسیار اندام و وقت از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن
اعطای بهر بیت آوردن پیلار و سنگتراش در و در کرده که در قلعه گیرش فل عظیم دارد اگر
بهست که فتنه گیرش فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که محم عظیم در پیش باشد با بهر عیب
شوند و اگر بهر عیب است که در پیش بوده بهتر بود آنکه در باب خالصه سرکار شاه زاده
فیروزی آل د دیگر مردم بجا گیرش شده است رعایت هر دو خواه سر انجام میاید و برای همین کار
خرانه موجود و در آید و این کار بهر زره از پیش بر می آید و اگر شین بشیم خود بود قوت من والا
خواهد بود اگر کسی که هر دو انگ و دایانست کا دوانی و خیر اندیشه سزاوار دیوانی کل است از دوستی
شمار بجا بر کشیده میتوان بشایسته سامان نمود آنکه تار شیدن را بایت نظرات است امر عالی
و پروانه مسلم و شت فرستاده اند من بخون شدم و کار شمار بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن
تقریر چند حکمی نموده اند و از نظرات قدیم داده طبیعت فرمیدی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم
و فرود کایت امیری بر می شود و یکی بکا پس می رود اگر کسی می رود و باری درین آشوبگاه
گیتی از نیکو باز گشتانان باشم عظیم است آنکه در باب حکام واد محبت ملا ویر سخنان مرقوم
شده بود هر گاه جویای قی این در سر باشد و آن شود بهر بهتر و ما با مثل سبک نه نخته
کم خود پیشی قدر دانی ویر سنج زده آشنای صاف درون خاصه که فرشته از میان
بر افتاد و مراد بر گاه طلبید شد چنانچه پیش ازین عرض شد است فرستاده هم در سر گراست
که از شما دشمنان نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال پر شرک باشد خود زود
تشریف آورند تا لشکر و خوار سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفته در میان بنده و حال مرقوم
دو و اندوکان خیال میکنند بعضی دکاندار و نهیمت که اینجا بوده ام خمیدگی را بگویم در
شوم در خفا و تنه و تبدل و نخواه میشود و مردم بر آگنده نخواهند شد و باید سر گریه
خواهند نمود و غریب تر آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که اما
بسیار جناح شد مردم بسیار پر گنده شدند چون مطابق واقع نبود و توانا هم بحال خود در وضع
بسیار است رفتن مردم خود از همین تفسیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلبه بجا کار کن ایشان

اینکه در خالطیات شاهزاده نویسانده بودم بایستی گاه شده خالصه است یا نیست شویستی
باید خود تنه کردنی بسیار اندام و وقت از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن
اعطای بهر بیت آوردن پیلار و سنگتراش در و در کرده که در قلعه گیرش فل عظیم دارد اگر
بهست که فتنه گیرش فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که محم عظیم در پیش باشد با بهر عیب
شوند و اگر بهر عیب است که در پیش بوده بهتر بود آنکه در باب خالصه سرکار شاه زاده
فیروزی آل د دیگر مردم بجا گیرش شده است رعایت هر دو خواه سر انجام میاید و برای همین کار
خرانه موجود و در آید و این کار بهر زره از پیش بر می آید و اگر شین بشیم خود بود قوت من والا
خواهد بود اگر کسی که هر دو انگ و دایانست کا دوانی و خیر اندیشه سزاوار دیوانی کل است از دوستی
شمار بجا بر کشیده میتوان بشایسته سامان نمود آنکه تار شیدن را بایت نظرات است امر عالی
و پروانه مسلم و شت فرستاده اند من بخون شدم و کار شمار بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن
تقریر چند حکمی نموده اند و از نظرات قدیم داده طبیعت فرمیدی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم
و فرود کایت امیری بر می شود و یکی بکا پس می رود اگر کسی می رود و باری درین آشوبگاه
گیتی از نیکو باز گشتانان باشم عظیم است آنکه در باب حکام واد محبت ملا ویر سخنان مرقوم
شده بود هر گاه جویای قی این در سر باشد و آن شود بهر بهتر و ما با مثل سبک نه نخته
کم خود پیشی قدر دانی ویر سنج زده آشنای صاف درون خاصه که فرشته از میان
بر افتاد و مراد بر گاه طلبید شد چنانچه پیش ازین عرض شد است فرستاده هم در سر گراست
که از شما دشمنان نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال پر شرک باشد خود زود
تشریف آورند تا لشکر و خوار سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفته در میان بنده و حال مرقوم
دو و اندوکان خیال میکنند بعضی دکاندار و نهیمت که اینجا بوده ام خمیدگی را بگویم در
شوم در خفا و تنه و تبدل و نخواه میشود و مردم بر آگنده نخواهند شد و باید سر گریه
خواهند نمود و غریب تر آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که اما
بسیار جناح شد مردم بسیار پر گنده شدند چون مطابق واقع نبود و توانا هم بحال خود در وضع
بسیار است رفتن مردم خود از همین تفسیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلبه بجا کار کن ایشان

اینکه در خالطیات شاهزاده نویسانده بودم بایستی گاه شده خالصه است یا نیست شویستی
باید خود تنه کردنی بسیار اندام و وقت از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن
اعطای بهر بیت آوردن پیلار و سنگتراش در و در کرده که در قلعه گیرش فل عظیم دارد اگر
بهست که فتنه گیرش فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که محم عظیم در پیش باشد با بهر عیب
شوند و اگر بهر عیب است که در پیش بوده بهتر بود آنکه در باب خالصه سرکار شاه زاده
فیروزی آل د دیگر مردم بجا گیرش شده است رعایت هر دو خواه سر انجام میاید و برای همین کار
خرانه موجود و در آید و این کار بهر زره از پیش بر می آید و اگر شین بشیم خود بود قوت من والا
خواهد بود اگر کسی که هر دو انگ و دایانست کا دوانی و خیر اندیشه سزاوار دیوانی کل است از دوستی
شمار بجا بر کشیده میتوان بشایسته سامان نمود آنکه تار شیدن را بایت نظرات است امر عالی
و پروانه مسلم و شت فرستاده اند من بخون شدم و کار شمار بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن
تقریر چند حکمی نموده اند و از نظرات قدیم داده طبیعت فرمیدی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم
و فرود کایت امیری بر می شود و یکی بکا پس می رود اگر کسی می رود و باری درین آشوبگاه
گیتی از نیکو باز گشتانان باشم عظیم است آنکه در باب حکام واد محبت ملا ویر سخنان مرقوم
شده بود هر گاه جویای قی این در سر باشد و آن شود بهر بهتر و ما با مثل سبک نه نخته
کم خود پیشی قدر دانی ویر سنج زده آشنای صاف درون خاصه که فرشته از میان
بر افتاد و مراد بر گاه طلبید شد چنانچه پیش ازین عرض شد است فرستاده هم در سر گراست
که از شما دشمنان نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال پر شرک باشد خود زود
تشریف آورند تا لشکر و خوار سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفته در میان بنده و حال مرقوم
دو و اندوکان خیال میکنند بعضی دکاندار و نهیمت که اینجا بوده ام خمیدگی را بگویم در
شوم در خفا و تنه و تبدل و نخواه میشود و مردم بر آگنده نخواهند شد و باید سر گریه
خواهند نمود و غریب تر آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که اما
بسیار جناح شد مردم بسیار پر گنده شدند چون مطابق واقع نبود و توانا هم بحال خود در وضع
بسیار است رفتن مردم خود از همین تفسیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلبه بجا کار کن ایشان

امر علی صادر شده بود چون فرستادن کی اینها بر بزم شدن لشکر انجالی بود تجویز کرد و انوشیروان
تا آمدن شاهزاده و نمایا گشته که متعین لشکر شود تا من خود ملاقاتی نموده و خصمت شوم و خرم
و انوشیروان که در بنجایانان ایند توانان فرستاد و شمعند و راه را رعایت خود پروراد و فغان
یکجستی که نامزد خواجه حقیقی شده بود دیگر ای مطالع آن حفظ و افرافیت نگذاری غلبه دارد
که چرا این جلوه نیست بماند و خاطر عزیز جوشت کم وقتی باشد که سنی باو ایشان
بگذرد و سبب بنامدن و گشتن از مزاج زمانیا آشفست از نایافتگی بنف روزگار
یا کلاسه از برگرد جسم مباد الله تعالی در سالک تسلیم و رضا خرسند و اراد
مستشارالدوله و متون سلطنته اعظم خان کوکلتاش
الله تعالی آن عصر دانش و هوشمندی را در مراتب خود مندی سپند و اراد و در حق باجو
پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگر چه خاطر همیشه از نخبیت که رابطه
دو انجواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امر گشت انجواش میجواید که طریق مراسلات
فیما بین مسلک باشد تا باین وسیله و از این نسبت تقدیم سید و گویائی و شنوای
مقدمات نفس الامر که فخط آن مخصوص این نامه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم انهای دنیا
ازین عطیه عظمی محروم نراند کرد و لیکن از انجا که سلسله محبت را گسسته دارانند
خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مباد از فساد زمانه و زبانان مجهول بر اغراض
دنیوی نشود و نیز چون این کس بدو رفقه غایت بیغایت نیردی آهنگ آن دارد
که در سلک مترسمان روزگار که بادل آلوده زبان پر نگار دارند مسلک نباشد این معنی
باعث آن شده که در محبت مدید با وجود آن نسبت خود را از ارسال سائل که شعاع
متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه درین و لا به موجب حکم عاقلی این
راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقد مقصود کشاده گردد و نادانان و لافیه شناسا
و خاست عاقبت از امور جز از بقیاس اندیشه بر ترست سوی عاقبت آزدون
پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه باشد چگونه در کمال خیال در آید
امید و اردوشی و راستی بود و در بنی ایشان است که خاطر حق را از خود را از مقدمات

این متن در حاشیه راست به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. در آنجا به توضیح و تفسیر برخی از عبارات اصلی پرداخته شده است. به عنوان مثال، در مورد عبارت «مستشارالدوله و متون سلطنته اعظم خان کوکلتاش»، توضیح داده شده که این شخص یکی از بزرگان و مشاوران پادشاه بوده است. همچنین در مورد عبارت «پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد»، اشاره شده که این توصیفی از شکوه و عظمت پادشاه است. در ادامه، به توضیح عباراتی مانند «فیما بین مسلک باشد تا باین وسیله» و «مقدمات نفس الامر» پرداخته شده است. در نهایت، در مورد عبارت «خوش نمی آید که این جاده را روان سازد»، توضیح داده شده که این به معنای آرزوی تسهیل امور و رفع مانع است. این حاشیه به گونه ای نوشته شده که با متن اصلی متناسب باشد و به خواننده کمک کند تا عمق مطلب را بهتر درک کند.

این بخش در پایین صفحه قرار دارد و شامل عبارات و اشعار تکمیلی است. در آنجا به توضیح بیشتری در مورد موضوعات مطرح شده در متن اصلی پرداخته شده است. به عنوان مثال، به توضیح عباراتی مانند «مستشارالدوله» و «کوکلتاش» پرداخته شده است. همچنین در ادامه، به توضیح عباراتی مانند «پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد» و «فیما بین مسلک باشد تا باین وسیله» پرداخته شده است. در نهایت، در مورد عبارت «خوش نمی آید که این جاده را روان سازد»، توضیح داده شده که این به معنای آرزوی تسهیل امور و رفع مانع است. این بخش به گونه ای نوشته شده که با متن اصلی متناسب باشد و به خواننده کمک کند تا عمق مطلب را بهتر درک کند.

بیشتر از آنکه نمیدهد خاطر خود را بنویسد از کوشش سرگشته است و کسی گوید ندارد چون قره‌المنین
سعادوت شمس الدین محمد این نامه شکوه را به عرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام محرمات
و عیال بود و نیکبارگی در تعجب بود که چه همیشه بیشتر از این در غلوات اخلاص قدیمی شما را
میساختند و هرگاه که توده انبیا حریفی لایق نسبت یکدیگر و آفت زار اظهار محرابی میفرمودند که آن
کو به حوصله تحمل کند و نیش و پیوسته در ایام دماغ خشک شما نهایت توجه در غلوات و غلوط می‌آید
علی‌الخصوص این لاکه بقیه اخلاص است خود و بی‌نیت توجه شما به منشای منظور محبت الهی
گشته مصد خدمات الهیه شما اندر فتح جامه فتح چون گره وجه گرفتار ساختن تن و غیر آن بچه گویم که
چگونه حضرت شتاق شما گشته اند و در و شب بی‌یاد شما میگذرد و بهواره ملک کار که که باشد
که در خصوص نور السور شما را مشمول مرام خسران گردانند آنچه شما بوالده مقدسه فرزندان عزیز
نوشته بود و نظام بود که شوق آستان بوسه آفت زارید که درین نوروز عالم افز و خود را
خواهید پیرایید و اگر نوروز نتواند و شرف عورت الهیه رسیده خواهی شد که ناگهانی شخصی درین
اقدس رسانید که ایشان با وجودی اتهام خدمات خود توجه جزیره شده اند که آنرا بخود بخیر دراز
باعث تعجب شد چون ازین خبر خواهم بهیچ نام رسیدند بعضی رسانید که مثال این سخنان چنان
چون منی نگویید و اگر رفتن واقع باشد در اینجا و قاعده خواهد بود که چون بلامرست می‌آیند مضطرب
رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حد و جمع باشد و ما شما که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پیشداشرف آمد و گویند شرمند شدند درین که حضرت پیش از پیش متوجه شما اند
و کوته حوصله‌های ناقص بین از عنایت رفا افزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه
خط سید هر چه و تاب اند که کشن و اس سید و آن خط را که من نوشته بود و نمایی آنکه من
مشورت نماید بهست اقدس و او حسب حکم قره العین شمس الدین محمد مضمون العرج
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و کمترین فرمودند که عنایت مادر چه پایست
و غریب نیز این طور با مینویس بیشتر ازین غلظت خان و راجه نور مل و دیگران اینجا حاضر
میکوند با یستی این کلمه در آن وقت کردی اگر چه اینجا هم جای گلایه کردن آنرا ناشی بینا می
مادر باره آن اعتقاد است سلفته نبود بلکه چون حمایت در خانه ناگزیر سبکی باید فرمود و هر که این

این نامه را بنویسد و در این نامه شکوه را به عرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام محرمات و عیال بود و نیکبارگی در تعجب بود که چه همیشه بیشتر از این در غلوات اخلاص قدیمی شما را میساختند و هرگاه که توده انبیا حریفی لایق نسبت یکدیگر و آفت زار اظهار محرابی میفرمودند که آن کو به حوصله تحمل کند و نیش و پیوسته در ایام دماغ خشک شما نهایت توجه در غلوات و غلوط می‌آید علی‌الخصوص این لاکه بقیه اخلاص است خود و بی‌نیت توجه شما به منشای منظور محبت الهی گشته مصد خدمات الهیه شما اندر فتح جامه فتح چون گره وجه گرفتار ساختن تن و غیر آن بچه گویم که چگونه حضرت شتاق شما گشته اند و در و شب بی‌یاد شما میگذرد و بهواره ملک کار که که باشد که در خصوص نور السور شما را مشمول مرام خسران گردانند آنچه شما بوالده مقدسه فرزندان عزیز نوشته بود و نظام بود که شوق آستان بوسه آفت زارید که درین نوروز عالم افز و خود را خواهید پیرایید و اگر نوروز نتواند و شرف عورت الهیه رسیده خواهی شد که ناگهانی شخصی درین اقدس رسانید که ایشان با وجودی اتهام خدمات خود توجه جزیره شده اند که آنرا بخود بخیر دراز باعث تعجب شد چون ازین خبر خواهم بهیچ نام رسیدند بعضی رسانید که مثال این سخنان چنان چون منی نگویید و اگر رفتن واقع باشد در اینجا و قاعده خواهد بود که چون بلامرست می‌آیند مضطرب رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حد و جمع باشد و ما شما که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پیشداشرف آمد و گویند شرمند شدند درین که حضرت پیش از پیش متوجه شما اند و کوته حوصله‌های ناقص بین از عنایت رفا افزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه خط سید هر چه و تاب اند که کشن و اس سید و آن خط را که من نوشته بود و نمایی آنکه من مشورت نماید بهست اقدس و او حسب حکم قره العین شمس الدین محمد مضمون العرج رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و کمترین فرمودند که عنایت مادر چه پایست و غریب نیز این طور با مینویس بیشتر ازین غلظت خان و راجه نور مل و دیگران اینجا حاضر میکند با یستی این کلمه در آن وقت کردی اگر چه اینجا هم جای گلایه کردن آنرا ناشی بینا می مادر باره آن اعتقاد است سلفته نبود بلکه چون حمایت در خانه ناگزیر سبکی باید فرمود و هر که این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

قنوتات مفوض شود و مقرر کرد آن در جای مخصوص این آن خدمت اگر اعظم خان در خانه باشد
 و تو باین خدمت شود اول و اولی او است چنانچه امیرالامرات امیرالممالک نیز بودند اینها
 با او بودند و هر دو اندکی به بطلنگا شایر خاطر اقدس گر آن آمده بود خیر خواهان بزم مقدس
 سخنان اللع بعضی میانه نما که آن بختی برین وجه بودند و آنچه بقرة العین نگویشت
 بودند و آن واقعه که دیده بودند و وقعات مذکور را نتیجه آن دانسته اند کار آن کرده
 نذر که فرستاده بودند و مقتدر آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مویده آنچه مخلصان نگاه
 بعضی میانه بودند که از ایامی سر گذشت بر هم اجمال فراموش یافت
 از فسیل خود میفرمود عزیزین گویند که راه نظر نداشتند گوش بخشناید داشت درین هنگام
 غم و غصه که ناگه بر این فضا تعلق است محطه بقلا در سه خرد و درین خوراه نهاد
 طریق باز و بود و نشست و خاست نوکر آقا مطلقا بدو گونه است نخستین طریقی
 سماعه و آن سر شسته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی است که درین دووم
 اخلص آن شیخ دوست گزینست و غیر از نظر برداشتن اگر چه چکارا نداشتی باستانی
 نوکر است شمس که دانیده اند اول آنکه سلوک ادا بماند و سوداگرانه باشد چنانچه خست
 و در و در پیش و امثال آن غرض است از خود و دیگران و نظر به اوقات و در نمودن شمار و
 را بکشاده پیشانی و شگفتی میگردانند دوم مخلصانه که نظر برداشتی و دشتی پیر
 بخاطرش نمی رسد و آن حاجت بمثال آنرا در رسوم اسیرانه چنانچه جمعی را به بتم و زور
 کار فرمایند چون بکشیکشان فرنگ و چتر و داران هندوستان که زور آوران جمعی را
 بزور باز گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من اقتاده است شرح ابرار نظر
 نیم چارم حدی چند از قسم اول که باینه نخستین ابلت است بنویسم و مخاطب خود را
 که خاطر آرا یافته و امید خود است هر چه میخشم در طریق اول که نظر در بین بها
 و متاع اقتاده است و سود و زیان خود منظور ساکنان این مسلک که قرن انصاف
 و برین تمیز اند اگر درین سود و زیان مندمی شوند آزرده خاطر نشینند که کار شناسی و
 سرمایه سودا بدست دارند و فلیک که سودمند آمد باشند و آن که سود بسیار فرستند و آنها

[illegible]

[illegible][illegible]

که دست قرین متاع انجمنی است هر روز نمود و بگوشت نشینان قناعت گزینان هم نمود
 و بجز و بان جمال رفته ملازمت کرد و بجز و بان جلال ملاقات نمود و زیاده چه
 نویسد! بعد بسبب موس و از و هم آفراده الهی مال بی قیمت بخت و ششم شهر صفر سنه هزار و یک
 در ششاس قلمی شد و اسلام بنزین خان کوکلتاش سفاد و ضمه شریف بخت افزای
 خاطر شتاف و دست بر پای دل و دستار شد و نمیداند که شرح خوبی عبارات و لکشاناید با تفصیل
 معانی برنج بخش کند تا حق اگر محاسبه نموده سر رشته انصاف بدست باشد این عطف نام
 شکایت که بقانون دور بینان خود کار اگر بر پایه تسلی خاطر آرزو مند گویند سرست و اگر صریح
 داماسی اند و گویند خوش است در دست آنها آفسون جرات افزای دل مجرب جدائی خود نیست
 اگر کسی خاطر مشمند بهر گشتاخته نام کند لکین من که گهر از خرف جدای کنم و نیک از بدی نامم
 این مرد را بصد در مان برابر داشته بصد جان اگر بیداری نکند چه کنم لکین از بدی نمی خطابت
 و پس می بینم که هر یک باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معالیه است خاطر از میان هر
 برداشته میگردد و بدیکه این نامه نامی که محبت و دوستی فرادان نیست بمانج باز و هم صفر
 سوافق رهند هم آفراده سندی می بینم رسید سخن بهانست که در فرمان عنایت که
 صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر محبت مانده باشد تا یکی ازین دو صاحت
 فرمودن الا تقست و اگر بکش اندن و یکس فرستادن شاتان مهم تمشیت میاید به مناسبت
 آنست که آنرا سر بر آه کرده خود را بالخار و سباحت که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت
 مشرف خواهد شد بهر حال خاطر اقدس حضور شمار بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرفیات چه
 وجه چیز است که معلوم نماند فرمان موعود است روز روانه شد آنچه بعد ازین فرموده نیز فیه
 بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع و اگر بقاصد و نامه و علم نمیدانم و اسلام
 بنزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی مال بی پنج بخت و ششم ذی الحجه ۹۱
 نومد و نمود و شست که روز شنبه وزان بهایون بود و قاصد دست ممتد خاص شرح کار مری تعوی
 شادمانی فرست ابواب بخت نهانخانه قصه بیضا و نه گرامی ملاطفه نامی برانیه بخت
 بانا و آن دوست کو و دوستان را — — — غذای دل و رحمت جان فرستد

این نامه را در روز شنبه ۱۲ صفر ۱۲۹۱ در شهر تبریز
 بنویسد بنده کمالی و بیچاره و بیگانه
 بنزین خان کوکلتاش
 این نامه را در روز شنبه ۱۲ صفر ۱۲۹۱ در شهر تبریز
 بنویسد بنده کمالی و بیچاره و بیگانه
 بنزین خان کوکلتاش
 این نامه را در روز شنبه ۱۲ صفر ۱۲۹۱ در شهر تبریز
 بنویسد بنده کمالی و بیچاره و بیگانه
 بنزین خان کوکلتاش

این نامه را در روز شنبه ۱۲ صفر ۱۲۹۱ در شهر تبریز
 بنویسد بنده کمالی و بیچاره و بیگانه
 بنزین خان کوکلتاش

الحمد للّٰه تعالیٰ را عمر و صحت و هجرت و توفیق کردار در خور دریافت بجزیره عظیم روزی گرداناد و چهارم
برج الاول سنه هجری ۱۰۰۰ و در سنه ۱۰۰۱ خان گرامی که نامزد این خیر اندیش شده بود و از
ورد آن سرستاند و خست آنچه با ایلست وقت استغلام رفته نصیحت کردن را شرط اول محمد
ساختن خودست و تحقیق این شرط هر دو چیز بجز هر یکی دانستن و دوم کار بستن و بسا وقت
نفس را ره از دست نیک و بد و اشتباه که در از نیک است افتد و میداند که چنانچه دانای قاطن
امورست توفیق علمای شایسته نیز یافته در سالف ایام که بکارش نامحاکمه پرداخته بود و
فوت این شرط بوده و اگر نه بشن فورستی که استعجل رفتن کجا دارند و نیکوگر و کما در وستان
حقیقه حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه گفتن حق بر مردم خور و شایان دوستی
نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشته ام نیست که از این اند و اندر ز نام نهاده باشم تا شام
این از قسم و انگلی خود در میان آوردن و دست استماع خود را سرگردان میداند از افزونی اخلاص
و درستی نیت آن کلمات فیهده خود بان نکند هیچ خرد پیر و نیکاشته بود و احدی که بعبار
آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقا ششم خان بزرگ بنشیند صحبت داشته و لش است
آورده اند عیار نیکبختی و خوشی و اخلاص نشان دوست و دشمن گردانیده اند و دیگر
آنکه گمان خوبی بسیار یقین رسیده آفرین که فهم خودست هم عالم ملائم و مطبوع آنهم بسیار
خرد یاریست که نیکه مرو است که ناملائم را خرد یاری کند و اگر این مسیر نشود و تحقیق نشان بکشاید
در خور و در سخت بلندی که در سر انجام این نشان آفرین فرموده لسان الغیب عمل کند
بعیت آسایش و گیتی تفسیر این و در حوت است + باد وستان تا طیف باد و شمنان مارا +
هرگز نم نار وانی مقصود پیر و حال و نگر و مید که این گزین و شن چنین جسم آغوش آن
و درین باشد در باب حقیقت اند و در صداقت منش خواجده شمس الدین خانی نوشته قوم
و باز میگویم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه ازین
چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت استال این مردم در لباس تعلیق بغایت
مغفتم است اما اولیای دولتی انظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد هر چند خواجده
نباشد اما بحق کارست که خواجده میباش و هم ماه بهمن سنه سی هفت نگارش یافت

و در سنه ۱۰۰۱ خان گرامی که نامزد این خیر اندیش شده بود و از
ورد آن سرستاند و خست آنچه با ایلست وقت استغلام رفته نصیحت کردن را شرط اول محمد
ساختن خودست و تحقیق این شرط هر دو چیز بجز هر یکی دانستن و دوم کار بستن و بسا وقت
نفس را ره از دست نیک و بد و اشتباه که در از نیک است افتد و میداند که چنانچه دانای قاطن
امورست توفیق علمای شایسته نیز یافته در سالف ایام که بکارش نامحاکمه پرداخته بود و
فوت این شرط بوده و اگر نه بشن فورستی که استعجل رفتن کجا دارند و نیکوگر و کما در وستان
حقیقه حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه گفتن حق بر مردم خور و شایان دوستی
نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشته ام نیست که از این اند و اندر ز نام نهاده باشم تا شام
این از قسم و انگلی خود در میان آوردن و دست استماع خود را سرگردان میداند از افزونی اخلاص
و درستی نیت آن کلمات فیهده خود بان نکند هیچ خرد پیر و نیکاشته بود و احدی که بعبار
آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقا ششم خان بزرگ بنشیند صحبت داشته و لش است
آورده اند عیار نیکبختی و خوشی و اخلاص نشان دوست و دشمن گردانیده اند و دیگر
آنکه گمان خوبی بسیار یقین رسیده آفرین که فهم خودست هم عالم ملائم و مطبوع آنهم بسیار
خرد یاریست که نیکه مرو است که ناملائم را خرد یاری کند و اگر این مسیر نشود و تحقیق نشان بکشاید
در خور و در سخت بلندی که در سر انجام این نشان آفرین فرموده لسان الغیب عمل کند
بعیت آسایش و گیتی تفسیر این و در حوت است + باد وستان تا طیف باد و شمنان مارا +
هرگز نم نار وانی مقصود پیر و حال و نگر و مید که این گزین و شن چنین جسم آغوش آن
و درین باشد در باب حقیقت اند و در صداقت منش خواجده شمس الدین خانی نوشته قوم
و باز میگویم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه ازین
چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت استال این مردم در لباس تعلیق بغایت
مغفتم است اما اولیای دولتی انظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد هر چند خواجده
نباشد اما بحق کارست که خواجده میباش و هم ماه بهمن سنه سی هفت نگارش یافت

و در سنه ۱۰۰۱ خان گرامی که نامزد این خیر اندیش شده بود و از
ورد آن سرستاند و خست آنچه با ایلست وقت استغلام رفته نصیحت کردن را شرط اول محمد
ساختن خودست و تحقیق این شرط هر دو چیز بجز هر یکی دانستن و دوم کار بستن و بسا وقت
نفس را ره از دست نیک و بد و اشتباه که در از نیک است افتد و میداند که چنانچه دانای قاطن
امورست توفیق علمای شایسته نیز یافته در سالف ایام که بکارش نامحاکمه پرداخته بود و
فوت این شرط بوده و اگر نه بشن فورستی که استعجل رفتن کجا دارند و نیکوگر و کما در وستان
حقیقه حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه گفتن حق بر مردم خور و شایان دوستی
نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشته ام نیست که از این اند و اندر ز نام نهاده باشم تا شام
این از قسم و انگلی خود در میان آوردن و دست استماع خود را سرگردان میداند از افزونی اخلاص
و درستی نیت آن کلمات فیهده خود بان نکند هیچ خرد پیر و نیکاشته بود و احدی که بعبار
آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقا ششم خان بزرگ بنشیند صحبت داشته و لش است
آورده اند عیار نیکبختی و خوشی و اخلاص نشان دوست و دشمن گردانیده اند و دیگر
آنکه گمان خوبی بسیار یقین رسیده آفرین که فهم خودست هم عالم ملائم و مطبوع آنهم بسیار
خرد یاریست که نیکه مرو است که ناملائم را خرد یاری کند و اگر این مسیر نشود و تحقیق نشان بکشاید
در خور و در سخت بلندی که در سر انجام این نشان آفرین فرموده لسان الغیب عمل کند
بعیت آسایش و گیتی تفسیر این و در حوت است + باد وستان تا طیف باد و شمنان مارا +
هرگز نم نار وانی مقصود پیر و حال و نگر و مید که این گزین و شن چنین جسم آغوش آن
و درین باشد در باب حقیقت اند و در صداقت منش خواجده شمس الدین خانی نوشته قوم
و باز میگویم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه ازین
چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت استال این مردم در لباس تعلیق بغایت
مغفتم است اما اولیای دولتی انظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد هر چند خواجده
نباشد اما بحق کارست که خواجده میباش و هم ماه بهمن سنه سی هفت نگارش یافت

بنای طسم در معقول و منقول و غایت صحرار فروع و اصول المناط ببلک الشعر شیخ ابوالفیض فیضه فیاضه

این آیه است از ابوالفضل در مذهب که ناشکیبائی اباشکیبائی فرایم آورده هم نموده و همگسار
سبوی آن برادر بزرگ صوری و منوی که مزاجش مرهم ناشکوره جاحث روزگار و همسرش
شفا بخش معلولان امیدگسته هر دیار است و ماتم زندگی و ماتم گساری حضرت والدۀ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در طلال الطاف مشرب
مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عصری ام بی بزرگی
سنگین و آهنگ تجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاقه البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغولست چون از منتسبان خانواده صلح کل یارضا تسلیم میگواند در عین شکستگی
و بریزدگی باطن کلمه احمق بانفس میمان می نهد و نفس از جوع افزائی باز داشته در
تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق ست و اگر نه نموده را با همگسارے چه کار و ناشکیبائی
باشکیبائی آشنائی اسی برادر نیگویم که درین مصیبت جان گز او عاده شمر فرسازند و بیز
نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقی را اگر در مثال این حوادث جانه جان چاک
نشود بطعون خرد خرد و بین میثوم و اگر طبیعت بشرے را که در مراتب بر نرسد
چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی لباس آدمیت را پوشستین
سبعیت نام ماند بلکه مقصود قنشت که آن الا برادر خود را به تبلیس اندوه بدست خوانا
جنج و فرنج ندیدند که آن در آیین ملت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست
چربی ساداتی باشد که در چنین نازله جانکاه هم از والدۀ مطوفه خود جدا شده و هم بپا
کم بسته راه ناهضه ایزد رفته و هم قرة اعین خود را که صبر نام دارد بدست نامحس
خود گشته وسیله آزار آن مخوره شویم نهارد زرنار که حاضر وقت بوده در آرایش
انجمن ضاوسلیم باشد از طلیسان بدنامی که بردوش این تیره بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سر انجام را پیشک انشا

بنای طسم در معقول و منقول و غایت صحرار فروع و اصول المناط ببلک الشعر شیخ ابوالفیض فیضه فیاضه
این آیه است از ابوالفضل در مذهب که ناشکیبائی اباشکیبائی فرایم آورده هم نموده و همگسار
سبوی آن برادر بزرگ صوری و منوی که مزاجش مرهم ناشکوره جاحث روزگار و همسرش
شفا بخش معلولان امیدگسته هر دیار است و ماتم زندگی و ماتم گساری حضرت والدۀ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در طلال الطاف مشرب
مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عصری ام بی بزرگی
سنگین و آهنگ تجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاقه البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغولست چون از منتسبان خانواده صلح کل یارضا تسلیم میگواند در عین شکستگی
و بریزدگی باطن کلمه احمق بانفس میمان می نهد و نفس از جوع افزائی باز داشته در
تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق ست و اگر نه نموده را با همگسارے چه کار و ناشکیبائی
باشکیبائی آشنائی اسی برادر نیگویم که درین مصیبت جان گز او عاده شمر فرسازند و بیز
نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقی را اگر در مثال این حوادث جانه جان چاک
نشود بطعون خرد خرد و بین میثوم و اگر طبیعت بشرے را که در مراتب بر نرسد
چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی لباس آدمیت را پوشستین
سبعیت نام ماند بلکه مقصود قنشت که آن الا برادر خود را به تبلیس اندوه بدست خوانا
جنج و فرنج ندیدند که آن در آیین ملت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست
چربی ساداتی باشد که در چنین نازله جانکاه هم از والدۀ مطوفه خود جدا شده و هم بپا
کم بسته راه ناهضه ایزد رفته و هم قرة اعین خود را که صبر نام دارد بدست نامحس
خود گشته وسیله آزار آن مخوره شویم نهارد زرنار که حاضر وقت بوده در آرایش
انجمن ضاوسلیم باشد از طلیسان بدنامی که بردوش این تیره بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سر انجام را پیشک انشا

بنای طسم در معقول و منقول و غایت صحرار فروع و اصول المناط ببلک الشعر شیخ ابوالفیض فیضه فیاضه
این آیه است از ابوالفضل در مذهب که ناشکیبائی اباشکیبائی فرایم آورده هم نموده و همگسار
سبوی آن برادر بزرگ صوری و منوی که مزاجش مرهم ناشکوره جاحث روزگار و همسرش
شفا بخش معلولان امیدگسته هر دیار است و ماتم زندگی و ماتم گساری حضرت والدۀ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در طلال الطاف مشرب
مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عصری ام بی بزرگی
سنگین و آهنگ تجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاقه البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغولست چون از منتسبان خانواده صلح کل یارضا تسلیم میگواند در عین شکستگی
و بریزدگی باطن کلمه احمق بانفس میمان می نهد و نفس از جوع افزائی باز داشته در
تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق ست و اگر نه نموده را با همگسارے چه کار و ناشکیبائی
باشکیبائی آشنائی اسی برادر نیگویم که درین مصیبت جان گز او عاده شمر فرسازند و بیز
نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقی را اگر در مثال این حوادث جانه جان چاک
نشود بطعون خرد خرد و بین میثوم و اگر طبیعت بشرے را که در مراتب بر نرسد
چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی لباس آدمیت را پوشستین
سبعیت نام ماند بلکه مقصود قنشت که آن الا برادر خود را به تبلیس اندوه بدست خوانا
جنج و فرنج ندیدند که آن در آیین ملت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست
چربی ساداتی باشد که در چنین نازله جانکاه هم از والدۀ مطوفه خود جدا شده و هم بپا
کم بسته راه ناهضه ایزد رفته و هم قرة اعین خود را که صبر نام دارد بدست نامحس
خود گشته وسیله آزار آن مخوره شویم نهارد زرنار که حاضر وقت بوده در آرایش
انجمن ضاوسلیم باشد از طلیسان بدنامی که بردوش این تیره بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سر انجام را پیشک انشا

از حال محبت نشنود و نشنیده که فرموده روزگار بحسب محبت بین باید و ندید اگر چه بر سر است آبا و
 و ریاضت پدر بزرگوار که بر بوز و اسرار کار خانه ایجاد آگاهند و فوق تمام است که در چنین
 اتم الحوادث از مسرت خانه نهامی الهی میراثی فرزندان و سایر منتشبان فرموده باشند
 اما از ان اشرف برادران نیز توقع دارد که غم سید را در و من خاطر چمیده از دل آگاه خود
 و لما بخشیده و دلدار یها و دهند. کاغذ تمام شد و نیر وی نوشتن با بنجام آمد هنوز غم گفتن را
 اول قدم است خود را باید شناخت از مرز خواص بوده باشی بند جمع که از عوانان نیست
 نباید شد و بعد فایده است که شفق عیال است اشتغال بدین و آن و آن لایه است چون
 بیست و هفتم شهر ربيع الاول ۱۱۹۰ هـ تصد و نو و هشت قریب اتمک متسله شد
 شیخ فیاضی مفاوضه و الا تریاق سمنون غم که دوم ربيع الاخره کارش
 یافته بود هشتم آن دو یک استی برآید بمطالعته آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
 بعلوم و افر عمل فراوان بود و در سوغ و در بنی درین هنگام عیال تماشائی دارا شد و احو که مرا
 ریان جمع که شیوه خرو تبا و کرد و باست امتداد و داشت در کمتر فرستد آبله پای بس منزل
 صکبه از مخط سال یکی مدوح بزرگان است رسید از آنجا که مقرر گو که همه خود بنظر می آید
 این سر منزل جای شکر است لیکن از بلند بینی و پیش وی بخواران غنی شود و بجزیره نگاه
 تسلیم خود را تالیسه شکر آری نمیدارند و آنچه قوم شده که چندین دفعه را میدهم که ناپسندید
 و با هر که گفت. مات قح آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد و معذرتی بخشش نه و چرا
 و ظلمت آبادی صبر کنی او فروخته نمیشود و دانی آگاه دل هزار بار و در شش تن
 نان و برنج که هر روز بخار میرود و بنظر آمده با چندین هزار و اوست علمی و حسی اگر باین شغل خود
 قیام نمایم و هر سائری بخار و دین نیست صورت نه بند و و بنایت بیمه و از معنی و و
 طبع میا بر سرین کار هانت که ملکه علی در عمل چندان موثر نیست و تا بحال ناسات
 خصمانه خود خواهی خواهی بریا و غیر آن دفع معاشرت اعمال تحسین نمیکند و او را اقتضا می
 اعمال تحسین رضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار
 والا که است فرمایا میبازر عطیات و اهب العطا با آنست که بزدوی چنانچه من صبر

[illegible]

[illegible][illegible]

آن فی النبی بود و مسرت افروود اما ازین جهت که آن شرف برادران بواسطه تب همرازی افرمودند
 مثلاً که گشت الله تعالی شفای کرامت کناد **شیخ ابو انخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در
 حمایت الطاف بیکران خود داشته بگو ناگون مرادات رساناد و امر فرمودتو بمنزل پیش ششمارا
 بخدای کریم کار سازم سپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و دام خدمت شاهنشاهی
 سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت بخله غفلت
 نرود و در خج داری فقر علی باب الله و بگوئی اینان و در روزی و دوما بیشتر تو بکنی اگر اول
 گرفتگی من چیرست تو انم نوشت مردن سیا و نده و بنیکان بدان راه خیانتمش بیه بر نیک
 موجودات طراز غیر غالبی از ندادی و زو دینی شناسانی آید زیاده چه نویسد **شیخ ابو انخیر** بک
 اندیشه و خدمت گهسان خود و داشته در فراهم آوردن شالسته خوابیداری نهان و در تحصیل
 خواستهای زانی و در امدت مقاصد صوری هرگز با مجلس کج نکند که کار ساز حقیقه چنانچه باید منظور
 می آید و لیکن اهل تعلق و انحنی دل با پای نهادن ناگزیر اند و برادران بخیر حفظ ظاهر است چه
 شمشیر و چشم دل بر نیرنگ تقدیر کشانید و آفتد که در حمله فرصت گنج از علم و عمل بهره گیرید
 و بوجار و بان خدا جو بایان رسیده بنیایش نمایند و محبت خواهند **شیخ ابو البرکات**
 ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خود پیش فصول و غضب
 نام مقبول خود را و در دشمنی است که جمیع برگزیدهای الهی بر وجه قبول رسیده اند از محبت
 بهوشیاری و تفاضل از زلات یاب جراتم لازم داند و بر داری و حوصله فراخ را نگار سب
 کند و هر کاری که کنی بی تاثر نکند و با دهم که اندیشه درست نماید و نیک بآورد و بدیه و دور
 نه میسند و بدانان مشورت نماید و هیچ کاری شتاب دگر نکند و از اعتبارات و نیوس
 و اخروی از جانزه و دنیا و هجوم مردم با وده ایست کارش غفلت افرازی و هوش با ن
شیخ ابو انخیر برادر گرامی موافق باشند و الله و الله که آن برادر نوشته بود که بنی فحیده
 تسلی خویش نمود با همه خوش و خوش داند و و شادی از نقصان و بشریت است
 در بارگاه عجب و دست گنجایش ندارد و چه خیر شخص است حاجی سپاس گزاری خوشحالی
 سبکی و دانه گراختنی است در تلخ نوشته شد **شیخ ابو انخیر** در طالع قیمه آن اوجی ببار

این فی النبی بود و مسرت افروود اما ازین جهت که آن شرف برادران بواسطه تب همرازی افرمودند
 مثلاً که گشت الله تعالی شفای کرامت کناد **شیخ ابو انخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در
 حمایت الطاف بیکران خود داشته بگو ناگون مرادات رساناد و امر فرمودتو بمنزل پیش ششمارا
 بخدای کریم کار سازم سپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و دام خدمت شاهنشاهی
 سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت بخله غفلت
 نرود و در خج داری فقر علی باب الله و بگوئی اینان و در روزی و دوما بیشتر تو بکنی اگر اول
 گرفتگی من چیرست تو انم نوشت مردن سیا و نده و بنیکان بدان راه خیانتمش بیه بر نیک
 موجودات طراز غیر غالبی از ندادی و زو دینی شناسانی آید زیاده چه نویسد **شیخ ابو انخیر** بک
 اندیشه و خدمت گهسان خود و داشته در فراهم آوردن شالسته خوابیداری نهان و در تحصیل
 خواستهای زانی و در امدت مقاصد صوری هرگز با مجلس کج نکند که کار ساز حقیقه چنانچه باید منظور
 می آید و لیکن اهل تعلق و انحنی دل با پای نهادن ناگزیر اند و برادران بخیر حفظ ظاهر است چه
 شمشیر و چشم دل بر نیرنگ تقدیر کشانید و آفتد که در حمله فرصت گنج از علم و عمل بهره گیرید
 و بوجار و بان خدا جو بایان رسیده بنیایش نمایند و محبت خواهند **شیخ ابو البرکات**
 ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خود پیش فصول و غضب
 نام مقبول خود را و در دشمنی است که جمیع برگزیدهای الهی بر وجه قبول رسیده اند از محبت
 بهوشیاری و تفاضل از زلات یاب جراتم لازم داند و بر داری و حوصله فراخ را نگار سب
 کند و هر کاری که کنی بی تاثر نکند و با دهم که اندیشه درست نماید و نیک بآورد و بدیه و دور
 نه میسند و بدانان مشورت نماید و هیچ کاری شتاب دگر نکند و از اعتبارات و نیوس
 و اخروی از جانزه و دنیا و هجوم مردم با وده ایست کارش غفلت افرازی و هوش با ن
شیخ ابو انخیر برادر گرامی موافق باشند و الله و الله که آن برادر نوشته بود که بنی فحیده
 تسلی خویش نمود با همه خوش و خوش داند و و شادی از نقصان و بشریت است
 در بارگاه عجب و دست گنجایش ندارد و چه خیر شخص است حاجی سپاس گزاری خوشحالی
 سبکی و دانه گراختنی است در تلخ نوشته شد **شیخ ابو انخیر** در طالع قیمه آن اوجی ببار

این فی النبی بود و مسرت افروود اما ازین جهت که آن شرف برادران بواسطه تب همرازی افرمودند
 مثلاً که گشت الله تعالی شفای کرامت کناد **شیخ ابو انخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در
 حمایت الطاف بیکران خود داشته بگو ناگون مرادات رساناد و امر فرمودتو بمنزل پیش ششمارا
 بخدای کریم کار سازم سپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و دام خدمت شاهنشاهی
 سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت بخله غفلت
 نرود و در خج داری فقر علی باب الله و بگوئی اینان و در روزی و دوما بیشتر تو بکنی اگر اول
 گرفتگی من چیرست تو انم نوشت مردن سیا و نده و بنیکان بدان راه خیانتمش بیه بر نیک
 موجودات طراز غیر غالبی از ندادی و زو دینی شناسانی آید زیاده چه نویسد **شیخ ابو انخیر** بک
 اندیشه و خدمت گهسان خود و داشته در فراهم آوردن شالسته خوابیداری نهان و در تحصیل
 خواستهای زانی و در امدت مقاصد صوری هرگز با مجلس کج نکند که کار ساز حقیقه چنانچه باید منظور
 می آید و لیکن اهل تعلق و انحنی دل با پای نهادن ناگزیر اند و برادران بخیر حفظ ظاهر است چه
 شمشیر و چشم دل بر نیرنگ تقدیر کشانید و آفتد که در حمله فرصت گنج از علم و عمل بهره گیرید
 و بوجار و بان خدا جو بایان رسیده بنیایش نمایند و محبت خواهند **شیخ ابو البرکات**
 ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خود پیش فصول و غضب
 نام مقبول خود را و در دشمنی است که جمیع برگزیدهای الهی بر وجه قبول رسیده اند از محبت
 بهوشیاری و تفاضل از زلات یاب جراتم لازم داند و بر داری و حوصله فراخ را نگار سب
 کند و هر کاری که کنی بی تاثر نکند و با دهم که اندیشه درست نماید و نیک بآورد و بدیه و دور
 نه میسند و بدانان مشورت نماید و هیچ کاری شتاب دگر نکند و از اعتبارات و نیوس
 و اخروی از جانزه و دنیا و هجوم مردم با وده ایست کارش غفلت افرازی و هوش با ن
شیخ ابو انخیر برادر گرامی موافق باشند و الله و الله که آن برادر نوشته بود که بنی فحیده
 تسلی خویش نمود با همه خوش و خوش داند و و شادی از نقصان و بشریت است
 در بارگاه عجب و دست گنجایش ندارد و چه خیر شخص است حاجی سپاس گزاری خوشحالی
 سبکی و دانه گراختنی است در تلخ نوشته شد **شیخ ابو انخیر** در طالع قیمه آن اوجی ببار

1
inf

[illegible]

مسرت رود و همچو راه بجا فیت باشد و در دام خدمت حضور و لوازم شعور آتشیان باشد
 که هرگاه بالمشافه و بالکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قلم تاکیه حقایق باشد تا کیمره
 در شقائق تر و عارض نفس خود را مستعد ساخته سطحین بشوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار
 افتد که تن پروردگار بآنی نرسد و متاثر از اجزای خود شد و در رقبه بلند نماید غرضمند کار شناس را
 چون دیده اقبال نشود که در و سر سطرعل به پیچیدگی چنانکه نداند و چون دانند که گفته این
 خبر هیچ مستهر گشته که از روی طلبیت بشری باشد نه فهم شده جایی نشسته است سرش را
 به سر اللهم ازرقناه چه نویسد العاقبة بالغا فیه بعدة الملک قاسم خان تبریک
 و لولان شاه مرا و ناظر چه بیت احوال آن فاضلت مآب متوجه است امید که سر دل
 باشد از پیچیدگی هر ارباب دینی تدبیر است این گروه بجز خون مستول چنین نیرگی را بر سر
 دیداری بر پیش چه لائق و هرگاه فرزند آن او آید و او خود هم را ده ملازمت داشته باشد
 برای چنانکه در شمار و دانا سید و در التیام و لهما کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دول باشد
 خورد و خواب و فراغت یکسو نهاد و بدل و جان بخدشت شاهزاده و جان بخت اقبال
 اهتمام نمایند مینود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده مقدر عیار
 دارد و اوقات و ضعیف بعضی نکات احمد مله شاد اخلاسی تعالی عقل در اندیش و دل انا و حواله
 فرخ داده است اتمام در عنایت الهی عطا فرستاد پادشاه همه نموده آتشیان و لوق کار خود
 طلبند که نمیدار آن که در نگشان بنا کلام در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر که از آن صوبه
 بخانه مرصوص دارند که غرض قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است
 یاد میداده باشند خصوصاً خواند استگلی و وقار فکده شستن از تقصیر است و سنده و در شستن کوتا
 حوصله داد و دوش آگاه دولی شیار فرسی و مطالعة کتب اخلاق و خواندن شاهنامه
 و چنانکه بنامه باینانه تفصیل میگفته باشند اسید از خدای مصلحت آن را و که رشد و کاروانی و بجا
 سر کردن و لهما بدست آوردن و هنگامه سپاهی اگر ستم روز بر روز افزون شود و عارضه
 رخسار که خبر کای صاحبان نمیدارم که پیش و مسافر کمال فاشم و لیکن و لتخواه حقیقه ام اعتبار
 حواله شهادت باین اقبال و خلاصی دولت صاحب خود میدارم چند چیز در است که باین

[illegible]

وہاں تک کہ وہ اپنے دوستوں کے ساتھ

۱۲۵
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میدارود باشد نخستین حجر داری بشار و زری که دوست و دشمن بسیار ندو و مایلان همه خود کشیدن هم
الوش نامه بر دم کلان یک جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و پیش طریق انعام دایمی
مسکون استن چون گوزن و خانه را بنیاست که سر انعام نمودن به وقت که شانه زده و اگر سوار شوند
چیز بکامی که نشینند زنی که بانی که درون باشند هر کدام را جانی معین باشد و آداب صوری انجمنان
مضبوط گرد و نویسد با و صاحب تمامان مقرر شوند که نزدی بران مقصود باشد ششم بر دانه
که نوشتن حضرت نوشته خود را مقرر نمودن نفتم بر رسیدن ستم با و او و مظلومان اولن هشتم
جاسوسان متدین به برسانیدن و خبر دار بودن و اگر بهیم نرسند چند جاسوسان بر یک کار گذارند
بطوریکه انجمنان یکدیگر خبر دارند از رفتار مختلف ایشان به مقصود بودن نعم در خون و
بجهرت ساختن اهل اناموس بسیار تا اهل نمودن ای عزیز اگر شایسته سخن باشد همین نوشته را
در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر سدا باغ نماید اگر چه حقین نام که ان
عالی انحاء محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشانست لیکن از آنجا که
بعضی سخنان میشود و دل میوزد بی اختیار حرفی چند بزرگان فرستادند تعالی توفیق اعمال
شایسته قرین و فرکار فرخنده آثار ایشان گردانا و محبت شعار مختاریات بگویند که در نیکو
خندش و یکنامی آن که آن مختصر دانست که دوست و دشمن منظور داشته عبارات پسندیده بجای
آورد و چه نیم دل کار با سر انجام دهم و فرکه نجات شمار مسامحت نمود و بلا زمت انجمن بزرگ
مشرف دارد و قدر این دانسته جوهر نیکو ذاتی خود را که مظلومان خاطر گشت خاطر نشان جانان
سازند و خواهی که او را خد شکار کاوان میدانم باید که نیکو ذاتی خود را وسیله براند کار خود شناسد
که دولت بقیس چون شعله خست است تعالی فرخ جوهری که بر پشت مالک نام و خیر خواهی می توانم
که شعار نخبه دانست نصیب کند ابقا سم بهای خان تبریزی از و بهیال او و باد
همواره به جاست نفسانی که بهترین کار است کوفت باشد اگر از نالاکم که ناله از ان فراوان
دارد و بفرخ جوهری که سبب ناسی و بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از و فرودید و در
ایشان قریب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکر طبع نیکویش را در نرسبت آباد شادمانی شته
در انجمن سخنان سر گرم دارد و دیگر از ساعدی ز فرکار آنکه حکیم ستم اندک شایری که از اطباء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
این نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر سدا باغ نماید اگر چه حقین نام که ان
عالی انحاء محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشانست لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشود و دل میوزد بی اختیار حرفی چند بزرگان فرستادند تعالی توفیق اعمال
شایسته قرین و فرکار فرخنده آثار ایشان گردانا و محبت شعار مختاریات بگویند که در نیکو خندش و یکنامی آن که آن مختصر دانست که دوست و دشمن منظور داشته عبارات پسندیده بجای
آورد و چه نیم دل کار با سر انجام دهم و فرکه نجات شمار مسامحت نمود و بلا زمت انجمن بزرگ مشرف دارد و قدر این دانسته جوهر نیکو ذاتی خود را که مظلومان خاطر گشت خاطر نشان جانان سازند و خواهی که او را خد شکار کاوان میدانم باید که نیکو ذاتی خود را وسیله براند کار خود شناسد
که دولت بقیس چون شعله خست است تعالی فرخ جوهری که بر پشت مالک نام و خیر خواهی می توانم که شعار نخبه دانست نصیب کند ابقا سم بهای خان تبریزی از و بهیال او و باد همواره به جاست نفسانی که بهترین کار است کوفت باشد اگر از نالاکم که ناله از ان فراوان دارد و بفرخ جوهری که سبب ناسی و بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از و فرودید و در ایشان قریب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکر طبع نیکویش را در نرسبت آباد شادمانی شته در انجمن سخنان سر گرم دارد و دیگر از ساعدی ز فرکار آنکه حکیم ستم اندک شایری که از اطباء

ان شاء الله تعالی
این نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر سدا باغ نماید اگر چه حقین نام که ان
عالی انحاء محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشانست لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشود و دل میوزد بی اختیار حرفی چند بزرگان فرستادند تعالی توفیق اعمال
شایسته قرین و فرکار فرخنده آثار ایشان گردانا و محبت شعار مختاریات بگویند که در نیکو خندش و یکنامی آن که آن مختصر دانست که دوست و دشمن منظور داشته عبارات پسندیده بجای
آورد و چه نیم دل کار با سر انجام دهم و فرکه نجات شمار مسامحت نمود و بلا زمت انجمن بزرگ مشرف دارد و قدر این دانسته جوهر نیکو ذاتی خود را که مظلومان خاطر گشت خاطر نشان جانان سازند و خواهی که او را خد شکار کاوان میدانم باید که نیکو ذاتی خود را وسیله براند کار خود شناسد
که دولت بقیس چون شعله خست است تعالی فرخ جوهری که بر پشت مالک نام و خیر خواهی می توانم که شعار نخبه دانست نصیب کند ابقا سم بهای خان تبریزی از و بهیال او و باد همواره به جاست نفسانی که بهترین کار است کوفت باشد اگر از نالاکم که ناله از ان فراوان دارد و بفرخ جوهری که سبب ناسی و بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از و فرودید و در ایشان قریب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکر طبع نیکویش را در نرسبت آباد شادمانی شته در انجمن سخنان سر گرم دارد و دیگر از ساعدی ز فرکار آنکه حکیم ستم اندک شایری که از اطباء

و خود میداند که اجزای صافی صاحب لی نیست پادشاه خود طلبی نیست محض برای ارتفاع
درایع دولت و زافزون صاحب همواره در زیر خواهی خیر اندیشه آن بخت بلند انج و در اینجا
نداشته ام چنانچه بر همه روشن است و لذت و فرستادن عراض بشا زاده اقبال مندر دست است
که سواد انجاطر کسی رسد که رعایت بی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی حساب
خود هم ضایع باشد و اگر تقدیر محصلت چند روز در دیگر در لباس تعلیق باشم خصوصاً که
بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آبخان نوشته باشند که خیر اندیشی
من کس نیست من ز سائیده همانقدر که خود دیده بودم چه شد آنهم بر طرف حق است او
کجا رفت امید بخوانست که اگر فی الواقع تفصیر می هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای
آنکه بهست بدگویان میباید از جاز و ندرند که خیر خواهی را اسبب و علت القات ایشان
نبود که ذوال پذیر و غرض این مقدمات آنکه چون قاصد را و این میگردید بجنای که شرف
حضرت و کشتند حکم فرمودند که چنانچه برای شاهزاده فرستند بنده انچه لائق حال خود میداند
سلوک خاتم نموده بود و چون حکم بود که بعضی سائیده فرستند در هنگام عرض انچه خیال شده بود
مقبول نیفتاد و از انجمله باز و جیره و قطاس اجداد فرموده حواله قاصد نموده حسب احکام آنرا
فرستاده هشتم سراج الاول نگارش یافت بصادق خان اینو تو نامردم قدر دان
محبت گزین بسیار دارا و قهرم تقدیر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بجا طر نمید و فکشا خا
معنوی به بطالعه شنو که سرگرم داشت که اگر شمس مفاد و مدد رسید و از خوشی
مولا کاوی جنبه اگر چه از باطن نظام هر آمد و اما در جمعیت باطن قوری نیست و شگفتی ظاهر می داد
و ظاهرین هرگز باطن گشت بسیار بآیند یار و الکر ازین سخنو هم که طالعیه خلاق ناصری
نموده اوقات بر شد ظاهر سے ضائع نگردانند نیست جواب سلام یار بهما لک
جعفر خان یو ان ملقب به آصف خان صداقت نامه محبت افزا
ورود یافت و از وجوه خاطر شرح شد و انچه در باب شکایت آن شخص قلمی فرموده اند
حق بجانب ایشانست لهذا ایاتی در نظرند شدن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن
و محبت ندون که کلید محبت استقصو است کرده بود و نیز نصائح از چندی که شایان املیت باشد

اینکه در این نامه که از طرف صاحب لی نوشته شده است و در آنجا که فرموده است که خود طلبی نیست محض برای ارتفاع درایع دولت و زافزون صاحب همواره در زیر خواهی خیر اندیشه آن بخت بلند انج و در اینجا نداشته ام چنانچه بر همه روشن است و لذت و فرستادن عراض بشا زاده اقبال مندر دست است که سواد انجاطر کسی رسد که رعایت بی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی حساب خود هم ضایع باشد و اگر تقدیر محصلت چند روز در دیگر در لباس تعلیق باشم خصوصاً که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آبخان نوشته باشند که خیر اندیشی من کس نیست من ز سائیده همانقدر که خود دیده بودم چه شد آنهم بر طرف حق است او کجا رفت امید بخوانست که اگر فی الواقع تفصیر می هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه بهست بدگویان میباید از جاز و ندرند که خیر خواهی را اسبب و علت القات ایشان نبود که ذوال پذیر و غرض این مقدمات آنکه چون قاصد را و این میگردید بجنای که شرف حضرت و کشتند حکم فرمودند که چنانچه برای شاهزاده فرستند بنده انچه لائق حال خود میداند سلوک خاتم نموده بود و چون حکم بود که بعضی سائیده فرستند در هنگام عرض انچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از انجمله باز و جیره و قطاس اجداد فرموده حواله قاصد نموده حسب احکام آنرا فرستاده هشتم سراج الاول نگارش یافت بصادق خان اینو تو نامردم قدر دان محبت گزین بسیار دارا و قهرم تقدیر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بجا طر نمید و فکشا خا معنوی به بطالعه شنو که سرگرم داشت که اگر شمس مفاد و مدد رسید و از خوشی مولا کاوی جنبه اگر چه از باطن نظام هر آمد و اما در جمعیت باطن قوری نیست و شگفتی ظاهر می داد و ظاهرین هرگز باطن گشت بسیار بآیند یار و الکر ازین سخنو هم که طالعیه خلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهر سے ضائع نگردانند نیست جواب سلام یار بهما لک جعفر خان یو ان ملقب به آصف خان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر شرح شد و انچه در باب شکایت آن شخص قلمی فرموده اند حق بجانب ایشانست لهذا ایاتی در نظرند شدن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و محبت ندون که کلید محبت استقصو است کرده بود و نیز نصائح از چندی که شایان املیت باشد

10.

۱۵۰
 که غافل از اینده خطا کننده نوشته و بنویس و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن در مضمون
 حضرت و شریعت نمیکند احمد شد و الله که ترو دات پسندیده و غزنامی درست ایشان
 بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجبه هزار توجبه رسد و رسید و از فرو
 باشد خاطر و دستار را متوجه خود دانند که اعتلائی احوال صورت و مشوسه و فتح و فیر و و
 ظاهر که و باطن آن شایسته بزم و درم را در عالم اسباب از پادشاه خود مستدعای کند
 و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت عینا بد و داد ارجیب دان و اند که درین کار
 تحصیل دوستی و سرانجام پستائی نمیکند و بزنام یک کاپی بند و خودم دلا نیست خاطر برین ندارد
 وضع منته و جلب منفعتی نیز بر امون خاطر خدا پرست نمیکند و بلکه ادوی شکر نعمت الهی است
 این خلیفه بر حق و الهی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع
 فرایند که درین پنج و یکی شاهزاده جوان بخت قبالتد با سامان لائق نخست کابل و آن
 میشود و از توجبه شاهنشاهی که حصول بقامند علیا استلزم است آنچه گوید و این گفت که بتوفیق
 شکر الهی گلشن همیشه بچار تسلیم جا هم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین یقین
 این مقدمه سعادت که دست آویز صلح کل بل محبت کل است که جز فیض غالب خلعت نافر
 هستی نمی شود مشرف گردد چه شیر محض جز و جب الوجود تواند بود و شرف غالب چون شرف ساوی
 به خواهر شرف است که امتناع آن معلوم دانا و دانا نیست و آفرین که باشد از زبانه آنگاه صلح نوده
 غیر است آنها را سخا و قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت و شرف است که هر چه که بخواهند
 و نیکداری و دور بینی بخاطر شرفش باشد چگونه میگوید و باشد و اندک که اگر چه فیما بین رطب
 رسمی کمتر بود اما رطب معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود و بے تکلف
 ولی مبالغه شمار بسیار و دست میدارم چنین که از ان بقدر اندیشه هست است که تیر
 و باند که چیز از جای شدن که شمار بسیار است بر امون احوال آن نکست سنج نگر و در چون
 دل و صفا و ذات خیر اندیش و از نیکو کنی بتوفیق لائق بر طرف شود ظاهر در است که آن
 خطا کننده را طالب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گردد اندک به مقتضای بشریت تندیس و
 تلخه اظهار کنند امید که کند شاهزاده جاجان اخلاص را بآرزو منظورند آشته در ملائمت افزایند

عبدین بن عبد الجبار و صاحب الجلاله و العز و القدر حضرت حکیم بن سنانیہ و صاحب آقا حضرت صفی علی گار بر در و امام محمد بن ابی طالب

۱۔ کتب و رسائل
 ۲۔ کتب و رسائل
 ۳۔ کتب و رسائل
 ۴۔ کتب و رسائل
 ۵۔ کتب و رسائل
 ۶۔ کتب و رسائل
 ۷۔ کتب و رسائل
 ۸۔ کتب و رسائل
 ۹۔ کتب و رسائل
 ۱۰۔ کتب و رسائل

تا عنقریب این کار را تمام رسد که شمار در خانه میجویم عرض شدت ایشان بر وجه حسن که پشت
 حسن خدمت بوضع پوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشمار یک التماس شده بود که به پیش آمده
 اهتمام نایب شرف صدر یافت عنایت یزدی تخلصه الارشاد چهارم تیر ماه سنه سی و
 هفتم شد به صاحب خان و قضایای مصایب ناگزیر حریفه صبر گفتن و تحسین آن نمودن
 یا استودگی بی صبری او اکنون در آن به قضا است عقلی و عقلی الباطن هر یک که شرف و شرف
 خردمندی و زیرکی باشد شامل تمام مردم که از نعم و فطرت بهره ورید چگونه گویند نمی خواست که بانه
 هم اراده تسلی خاطر بخرج شایسته ناید که بآنکه خود را بجا کف رسوم ترسنان در آوردن فعل عبث
 کردن است لیکن کسب و معین بودن صد باب پیش می آرد و بنهم کی از آن شمرده که چند
 نوشتار شد تعالی شکر بگویند ایجاد رساناد العاقبه با تخیر به بهر یکد جا که بلامد بس در
 ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کند و کاشتهای اخلاص طراز محبت که اسی رسید از بیان
 یکجستی و دوستی مرت روی داد و شونده باشند که بندگان حضرت اعلیٰ از پنجاب بهجت و کما
 باینصوب حضرت فرموده بای که نظام الملک خود بهجت و بار بهجت صلاح کارند باینکه در
 گوناگون بلامداده اند و بنا و ارباب گیر که به بلامد پیش آید که از جاده فرمان پذیرد باینکه
 سربازان نرسند و روی التجا برگاه و الا نمی برسد بهمان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم
 و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده بیانی شایسته اراده و الا گوهر و برنجی دیگر نماند بی
 درگاه و تقدیرین بهر سبب رسیده بود چون حوالی در السالطنه اگر نزول موکب بهایون شد
 و همچنین از گوتی را تاره ساخته این خیر خواه جهانان به وقت عرض بهایون رسانید که التجا
 نیاوردن ایمان آن ملک از روی تکرر و کوشش نیست و منطقه دولت اقبال
 بزرگ شایسته شایسته عالم را فر گرفته لیکن چون میان جو و غیر وزی انصوب از قوس آتش
 نقاشی بدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی عرض بان میار و در که آ
 معامله بر و باشد بر آینه نیایش و نیاز آن مردم پای پیدای خواهر گرفت و آنکه از بگذر شایسته
 بخاطر اقدس راه یافته اند که حضرت بدان و بار قشرب بر نهان بنده یکتا که بدان میار
 رود آن کار نیز عیسای و دیار است غیر مستی پاره سعادت می آرد پس از دهستان دراز

و این کار را تمام رسد که شمار در خانه میجویم عرض شدت ایشان بر وجه حسن که پشت
 حسن خدمت بوضع پوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشمار یک التماس شده بود که به پیش آمده
 اهتمام نایب شرف صدر یافت عنایت یزدی تخلصه الارشاد چهارم تیر ماه سنه سی و
 هفتم شد به صاحب خان و قضایای مصایب ناگزیر حریفه صبر گفتن و تحسین آن نمودن
 یا استودگی بی صبری او اکنون در آن به قضا است عقلی و عقلی الباطن هر یک که شرف و شرف
 خردمندی و زیرکی باشد شامل تمام مردم که از نعم و فطرت بهره ورید چگونه گویند نمی خواست که بانه
 هم اراده تسلی خاطر بخرج شایسته ناید که بآنکه خود را بجا کف رسوم ترسنان در آوردن فعل عبث
 کردن است لیکن کسب و معین بودن صد باب پیش می آرد و بنهم کی از آن شمرده که چند
 نوشتار شد تعالی شکر بگویند ایجاد رساناد العاقبه با تخیر به بهر یکد جا که بلامد بس در
 ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کند و کاشتهای اخلاص طراز محبت که اسی رسید از بیان
 یکجستی و دوستی مرت روی داد و شونده باشند که بندگان حضرت اعلیٰ از پنجاب بهجت و کما
 باینصوب حضرت فرموده بای که نظام الملک خود بهجت و بار بهجت صلاح کارند باینکه در
 گوناگون بلامداده اند و بنا و ارباب گیر که به بلامد پیش آید که از جاده فرمان پذیرد باینکه
 سربازان نرسند و روی التجا برگاه و الا نمی برسد بهمان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم
 و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده بیانی شایسته اراده و الا گوهر و برنجی دیگر نماند بی
 درگاه و تقدیرین بهر سبب رسیده بود چون حوالی در السالطنه اگر نزول موکب بهایون شد
 و همچنین از گوتی را تاره ساخته این خیر خواه جهانان به وقت عرض بهایون رسانید که التجا
 نیاوردن ایمان آن ملک از روی تکرر و کوشش نیست و منطقه دولت اقبال
 بزرگ شایسته شایسته عالم را فر گرفته لیکن چون میان جو و غیر وزی انصوب از قوس آتش
 نقاشی بدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی عرض بان میار و در که آ
 معامله بر و باشد بر آینه نیایش و نیاز آن مردم پای پیدای خواهر گرفت و آنکه از بگذر شایسته
 بخاطر اقدس راه یافته اند که حضرت بدان و بار قشرب بر نهان بنده یکتا که بدان میار
 رود آن کار نیز عیسای و دیار است غیر مستی پاره سعادت می آرد پس از دهستان دراز

و این کار را تمام رسد که شمار در خانه میجویم عرض شدت ایشان بر وجه حسن که پشت
 حسن خدمت بوضع پوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشمار یک التماس شده بود که به پیش آمده
 اهتمام نایب شرف صدر یافت عنایت یزدی تخلصه الارشاد چهارم تیر ماه سنه سی و
 هفتم شد به صاحب خان و قضایای مصایب ناگزیر حریفه صبر گفتن و تحسین آن نمودن
 یا استودگی بی صبری او اکنون در آن به قضا است عقلی و عقلی الباطن هر یک که شرف و شرف
 خردمندی و زیرکی باشد شامل تمام مردم که از نعم و فطرت بهره ورید چگونه گویند نمی خواست که بانه
 هم اراده تسلی خاطر بخرج شایسته ناید که بآنکه خود را بجا کف رسوم ترسنان در آوردن فعل عبث
 کردن است لیکن کسب و معین بودن صد باب پیش می آرد و بنهم کی از آن شمرده که چند
 نوشتار شد تعالی شکر بگویند ایجاد رساناد العاقبه با تخیر به بهر یکد جا که بلامد بس در
 ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کند و کاشتهای اخلاص طراز محبت که اسی رسید از بیان
 یکجستی و دوستی مرت روی داد و شونده باشند که بندگان حضرت اعلیٰ از پنجاب بهجت و کما
 باینصوب حضرت فرموده بای که نظام الملک خود بهجت و بار بهجت صلاح کارند باینکه در
 گوناگون بلامداده اند و بنا و ارباب گیر که به بلامد پیش آید که از جاده فرمان پذیرد باینکه
 سربازان نرسند و روی التجا برگاه و الا نمی برسد بهمان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم
 و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده بیانی شایسته اراده و الا گوهر و برنجی دیگر نماند بی
 درگاه و تقدیرین بهر سبب رسیده بود چون حوالی در السالطنه اگر نزول موکب بهایون شد
 و همچنین از گوتی را تاره ساخته این خیر خواه جهانان به وقت عرض بهایون رسانید که التجا
 نیاوردن ایمان آن ملک از روی تکرر و کوشش نیست و منطقه دولت اقبال
 بزرگ شایسته شایسته عالم را فر گرفته لیکن چون میان جو و غیر وزی انصوب از قوس آتش
 نقاشی بدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی عرض بان میار و در که آ
 معامله بر و باشد بر آینه نیایش و نیاز آن مردم پای پیدای خواهر گرفت و آنکه از بگذر شایسته
 بخاطر اقدس راه یافته اند که حضرت بدان و بار قشرب بر نهان بنده یکتا که بدان میار
 رود آن کار نیز عیسای و دیار است غیر مستی پاره سعادت می آرد پس از دهستان دراز

142

و در این روز بود و در آنجا که حسن اخلاص ایشان بایم و دو مان جمع الشان که جبل المتین سراف
 اقبالش از ثواب خلوت و حکام یافته در کمال ثنوق و رسوم بود حکمت نزل باعث ظهور این انساب
 خاص و شتابان مخصوص هر آینه موجب انشراح قلوب صافیة و انکسار بطن ظلم است گردید
 سوا این ایام که بمقتضای خیرخواهی عالمه در خیریت ذات ذات البرکات و دوام عزت و آبرو
 آن خاندان بسینه کشش و پیروی اکسون که ناموسها یکی شد و دو قبیله بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند
 که توجیه خاطر و ترسیب بطریق حفظ ناموس طریقتی هر چه در وجه خواهد بود و با اثر این نسبت به تائید
 ظاهر خواهد شد تا آنکه همواره خاطر غریب را نگران خبر اردو و عافیت و محبت دانسته
 بمغایضات گرامی مسرت بخش و دمانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت شال از پیش
 رسویندک استگشت فرمایند العاقبة بالخير به راسبه علیحده حساب حکم فاضله
 یکجستی و ملاحظه یکتادگی در یزید انکارش یافته بود گرامی و در دمان تهنیت یافت علی الخصوص
 از خیر مسرت بخش که نخستین روزی که اظهار تمام غلامتة خاندان فوت نقاد و دو دمان فطرت
 سران خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل نرزان اعتقاد و خلافتة خانانان ملاقات
 کرده اند و پس از آن عجمه ناصیه قبال قره باصره سلطنت و اجلال پوسیده ملقم خدمات شایسته
 شده اند و چو کم چه قدر از بار تعهدات برآمده و چگونه مستر و روی داده است چه از دیگران که
 چنانچه مذکور جهان مرشدان نخواست که آن تذکار بزرگان از تهنیت جوادش و دیگر کار گرفت
 حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان با عطف و محبت و مهر و مروت که از شرف برادران که در
 جوار حرمت از روی غرض و مفسدت باشند بکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی و اخلاص
 آن کوهر آموذ و نیزگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در بر عینی ایشان خاندان ایشان بگمان
 گشت چنانچه در وقتی که غایبان این حیران آفرینش را بایشان و محبت شده و جمعی چلی خیر
 ایشان خواهد و چه از مکر که کلید و کن بے آنکه جانفاری آرزو شود بخشن نیست ایشان
 بیشتر احوال و المنة که عنایت شاهنشاهی و از افزونست و جمیع مطالبه تار بابی و
 ملکی جهانی و ناموسی و خواه حاصل باید که نگذری زبانیان را منظورند آشته همان به پاسبان
 شاهنشاهی از خیر حال خود دانسته و انجاء حمايت ابرام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دوا

[illegible]

و جلالت محبت که مکرر خاطرست آلوده بیان نمیتواند و این متاع اگر آن چه اربابان نمی آید چه
از بسکه مشربان این جواهر بے بهای بازی خورده از خویش این متاع قدسی باز آورده اند کالارادر
کس و باز کشتادون ناز آیین سوداگر نیست بخت چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فرایند کرده
در شغلان جهان گفتگوی این کردن چشم تصدیق داشتند از آیین خردمند نیست پس
ازین باز آورده نمی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب دانند ابلاغ مینمایند اول آنکه اگر
بعضی رعایات در پرتو توقف مانده بصحلول بخاطر طریق نیک که بران درست محالست
که جبر خاطر اگر آلوده نموده همچنان در خدایات رجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه بجای ارباب
اخلاص فلیت آن طائفه که از درستی مرتبی مانع برنامیند حسودان روزگار نهند و الله اعلم که گمان
این مژمندان آید آنست که آن اقبال آثار ازین گروه و الا بشکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام
محرمات و تقدیم خدایات نظیر حالت خود انداخته در گرداوری نام نیک که محصور در شناختن
بایهائی آدمیان باندازه آن تلاش سلوک کر نیست و در مراسم و اوپیتها و در پیشا
کاترا گامای عمل نمودن است که همیشه توفیق هم سال پسندیده قرن ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته منج و در بین محرمات بنگاله و خواه خیر اندیشان
و در باب صورت یابد صد تنگ که خاطر همچنان کشامی شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب خارج
شد درین نزدیکی پورشس هندوستان پیش نهاد محبت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زبان محرمات آن حمویه و خدمت افرسیه با انجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناساسی
حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی که براسی و درستی و کار شناسی
و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار و دست میدارم و از ملاقات اخلاص شرت
او خاطر متعجبم که محبت بختیکر نمی آید و نامزد شده از شایسته خدمت حضور
نخست او در پرتو توقف میان چون عرض داشت ایشان بر تائید فرستادن امین و بخشی
آمده آن حضرت که همواره توجه انتظام احوال حضرت انجام ایشان اندر خدمت آن خدمت
فرموده یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد کرد در بابان الهی سنده
سی و شش نگاشته شد بحکمت پرتوه شمس الدین علی ملقب

و جلالت محبت که مکرر خاطرست آلوده بیان نمیتواند و این متاع اگر آن چه اربابان نمی آید چه از بسکه مشربان این جواهر بے بهای بازی خورده از خویش این متاع قدسی باز آورده اند کالارادر کس و باز کشتادون ناز آیین سوداگر نیست بخت چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فرایند کرده در شغلان جهان گفتگوی این کردن چشم تصدیق داشتند از آیین خردمند نیست پس ازین باز آورده نمی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب دانند ابلاغ مینمایند اول آنکه اگر بعضی رعایات در پرتو توقف مانده بصحلول بخاطر طریق نیک که بران درست محالست که جبر خاطر اگر آلوده نموده همچنان در خدایات رجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه بجای ارباب اخلاص فلیت آن طائفه که از درستی مرتبی مانع برنامیند حسودان روزگار نهند و الله اعلم که گمان این مژمندان آید آنست که آن اقبال آثار ازین گروه و الا بشکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام محرمات و تقدیم خدایات نظیر حالت خود انداخته در گرداوری نام نیک که محصور در شناختن بایهائی آدمیان باندازه آن تلاش سلوک کر نیست و در مراسم و اوپیتها و در پیشا کاترا گامای عمل نمودن است که همیشه توفیق هم سال پسندیده قرن ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته منج و در بین محرمات بنگاله و خواه خیر اندیشان و در باب صورت یابد صد تنگ که خاطر همچنان کشامی شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب خارج شد درین نزدیکی پورشس هندوستان پیش نهاد محبت علیاست چه خوش باشد که تا آن زبان محرمات آن حمویه و خدمت افرسیه با انجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناساسی حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی که براسی و درستی و کار شناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار و دست میدارم و از ملاقات اخلاص شرت او خاطر متعجبم که محبت بختیکر نمی آید و نامزد شده از شایسته خدمت حضور نخست او در پرتو توقف میان چون عرض داشت ایشان بر تائید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره توجه انتظام احوال حضرت انجام ایشان اندر خدمت آن خدمت فرموده یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد کرد در بابان الهی سنده سی و شش نگاشته شد بحکمت پرتوه شمس الدین علی ملقب

و جلالت محبت که مکرر خاطرست آلوده بیان نمیتواند و این متاع اگر آن چه اربابان نمی آید چه از بسکه مشربان این جواهر بے بهای بازی خورده از خویش این متاع قدسی باز آورده اند کالارادر کس و باز کشتادون ناز آیین سوداگر نیست بخت چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فرایند کرده در شغلان جهان گفتگوی این کردن چشم تصدیق داشتند از آیین خردمند نیست پس ازین باز آورده نمی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب دانند ابلاغ مینمایند اول آنکه اگر بعضی رعایات در پرتو توقف مانده بصحلول بخاطر طریق نیک که بران درست محالست که جبر خاطر اگر آلوده نموده همچنان در خدایات رجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه بجای ارباب اخلاص فلیت آن طائفه که از درستی مرتبی مانع برنامیند حسودان روزگار نهند و الله اعلم که گمان این مژمندان آید آنست که آن اقبال آثار ازین گروه و الا بشکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام محرمات و تقدیم خدایات نظیر حالت خود انداخته در گرداوری نام نیک که محصور در شناختن بایهائی آدمیان باندازه آن تلاش سلوک کر نیست و در مراسم و اوپیتها و در پیشا کاترا گامای عمل نمودن است که همیشه توفیق هم سال پسندیده قرن ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته منج و در بین محرمات بنگاله و خواه خیر اندیشان و در باب صورت یابد صد تنگ که خاطر همچنان کشامی شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب خارج شد درین نزدیکی پورشس هندوستان پیش نهاد محبت علیاست چه خوش باشد که تا آن زبان محرمات آن حمویه و خدمت افرسیه با انجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناساسی حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی که براسی و درستی و کار شناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار و دست میدارم و از ملاقات اخلاص شرت او خاطر متعجبم که محبت بختیکر نمی آید و نامزد شده از شایسته خدمت حضور نخست او در پرتو توقف میان چون عرض داشت ایشان بر تائید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره توجه انتظام احوال حضرت انجام ایشان اندر خدمت آن خدمت فرموده یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد کرد در بابان الهی سنده سی و شش نگاشته شد بحکمت پرتوه شمس الدین علی ملقب

بل حکیم جمعی که جمیع مراتب مذکور را سه فرموده در تکیای سوزیای طرد انانی خایا به اهرار
قبعد بل پذیرای اسلامی الوار تجرد شده بطرز مجیدیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گشت
ربا اسی بر ساحت اندرون پوشد خون آگاهانی سیت مردم بیرون سلاطین که روک
نیست و بدست و دانند که چه در می کنند مجنون را به سنجاق کش که شطرنجی از مفاد عات نفس و
مجادلات طبع نوشته تا تم خود و در ملکین هر نظر ثانوی آلودگی شوا تب عونت نگذشت که این
مشکون نماید پس کان برتر که لب شکایت بسته بشکایت قد و زبان کوتاه را در از ساز وادی بزر
اولا شکریه صفت فنی صفت حکیم الهی که دلش از تعلقات برمیست بجهت نایبته و در معنوی که
نفس الامر می همان تواند شد مملوست میگویند که آن برادر نقین خصوصاً یاد که در درگاه آدیت
و در ششم مردی این طور صحبت از غنیمات عظمی است حکایت در درگاه یا نایب آگاه خاطر فیض
مظاهر حضرت مل الهی از صیغ اطراف الکاف ممالک محروسه جمع بود و آاده غنیمت توان
زین است و فی نظر بکوشش شاق بسیر آن جد و لکین میدانند که مقتضای امر تخصیص محروم صانع
که پسند خاطر اقدس تواند بود بها آوردند و این غنیمت بر طرف شده عثمان تو به بخیل جزا
فرنگ منصرف میشود و باری هر چه شود و زود تر شود که خاطر شود و خوب نمیدانند زیاد و زین
بر سیات املانی کند و خود را شمار اصدق معتمد و سفید هم می القصد سنه نه صد و نود و پنج
در لایمور قبی مشد حکیم هم گامی نامه آن سر دفتر نیکی ایشان دوم بیج الاول
نمکساری این آرمیده ظاهر شود و باطن کرد چه از رنگد آنکه خاطر نگران که از بیاری ایشان
آزاده بود و شوه صحبت که اساس شادی قدر و انان همان تواند بود و رسانا اگر چه از تو به و
و در می بود که استدعای غایت آن لشکر کمالات از درگاه صبریت نخواهد اما از رنگه در ششم عا
از شش اعلی یعنی تعصیر میرفت در شش انصاری شرمندگی و شست و چه از رنگه طالع
آن قیام که موجب کماله روحانے نفس الامر گشت بود و دل آرزو مند این ستمام طبعانی
الاق فرموده بارز جیت آنکه درین جاری که عاقبت آن صحبت صوری و معنوی است بعضی
بر پیشگاه خاطر حق اساسی چون بود و آده که از کالبد گفت بر و نشت ابد تعالی آن معجون
خیال نمیشد را بر و مند ملک منی گرداناد و آنچه منبر با ن و عا طفت فرموده در خدا طلب

این حکیم جمعی که جمیع مراتب مذکور را سه فرموده در تکیای سوزیای طرد انانی خایا به اهرار
قبعد بل پذیرای اسلامی الوار تجرد شده بطرز مجیدیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گشت
ربا اسی بر ساحت اندرون پوشد خون آگاهانی سیت مردم بیرون سلاطین که روک
نیست و بدست و دانند که چه در می کنند مجنون را به سنجاق کش که شطرنجی از مفاد عات نفس و
مجادلات طبع نوشته تا تم خود و در ملکین هر نظر ثانوی آلودگی شوا تب عونت نگذشت که این
مشکون نماید پس کان برتر که لب شکایت بسته بشکایت قد و زبان کوتاه را در از ساز وادی بزر
اولا شکریه صفت فنی صفت حکیم الهی که دلش از تعلقات برمیست بجهت نایبته و در معنوی که
نفس الامر می همان تواند شد مملوست میگویند که آن برادر نقین خصوصاً یاد که در درگاه آدیت
و در ششم مردی این طور صحبت از غنیمات عظمی است حکایت در درگاه یا نایب آگاه خاطر فیض
مظاهر حضرت مل الهی از صیغ اطراف الکاف ممالک محروسه جمع بود و آاده غنیمت توان
زین است و فی نظر بکوشش شاق بسیر آن جد و لکین میدانند که مقتضای امر تخصیص محروم صانع
که پسند خاطر اقدس تواند بود بها آوردند و این غنیمت بر طرف شده عثمان تو به بخیل جزا
فرنگ منصرف میشود و باری هر چه شود و زود تر شود که خاطر شود و خوب نمیدانند زیاد و زین
بر سیات املانی کند و خود را شمار اصدق معتمد و سفید هم می القصد سنه نه صد و نود و پنج
در لایمور قبی مشد حکیم هم گامی نامه آن سر دفتر نیکی ایشان دوم بیج الاول
نمکساری این آرمیده ظاهر شود و باطن کرد چه از رنگد آنکه خاطر نگران که از بیاری ایشان
آزاده بود و شوه صحبت که اساس شادی قدر و انان همان تواند بود و رسانا اگر چه از تو به و
و در می بود که استدعای غایت آن لشکر کمالات از درگاه صبریت نخواهد اما از رنگه در ششم عا
از شش اعلی یعنی تعصیر میرفت در شش انصاری شرمندگی و شست و چه از رنگه طالع
آن قیام که موجب کماله روحانے نفس الامر گشت بود و دل آرزو مند این ستمام طبعانی
الاق فرموده بارز جیت آنکه درین جاری که عاقبت آن صحبت صوری و معنوی است بعضی
بر پیشگاه خاطر حق اساسی چون بود و آده که از کالبد گفت بر و نشت ابد تعالی آن معجون
خیال نمیشد را بر و مند ملک منی گرداناد و آنچه منبر با ن و عا طفت فرموده در خدا طلب

این حکیم جمعی که جمیع مراتب مذکور را سه فرموده در تکیای سوزیای طرد انانی خایا به اهرار
قبعد بل پذیرای اسلامی الوار تجرد شده بطرز مجیدیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گشت
ربا اسی بر ساحت اندرون پوشد خون آگاهانی سیت مردم بیرون سلاطین که روک
نیست و بدست و دانند که چه در می کنند مجنون را به سنجاق کش که شطرنجی از مفاد عات نفس و
مجادلات طبع نوشته تا تم خود و در ملکین هر نظر ثانوی آلودگی شوا تب عونت نگذشت که این
مشکون نماید پس کان برتر که لب شکایت بسته بشکایت قد و زبان کوتاه را در از ساز وادی بزر
اولا شکریه صفت فنی صفت حکیم الهی که دلش از تعلقات برمیست بجهت نایبته و در معنوی که
نفس الامر می همان تواند شد مملوست میگویند که آن برادر نقین خصوصاً یاد که در درگاه آدیت
و در ششم مردی این طور صحبت از غنیمات عظمی است حکایت در درگاه یا نایب آگاه خاطر فیض
مظاهر حضرت مل الهی از صیغ اطراف الکاف ممالک محروسه جمع بود و آاده غنیمت توان
زین است و فی نظر بکوشش شاق بسیر آن جد و لکین میدانند که مقتضای امر تخصیص محروم صانع
که پسند خاطر اقدس تواند بود بها آوردند و این غنیمت بر طرف شده عثمان تو به بخیل جزا
فرنگ منصرف میشود و باری هر چه شود و زود تر شود که خاطر شود و خوب نمیدانند زیاد و زین
بر سیات املانی کند و خود را شمار اصدق معتمد و سفید هم می القصد سنه نه صد و نود و پنج
در لایمور قبی مشد حکیم هم گامی نامه آن سر دفتر نیکی ایشان دوم بیج الاول
نمکساری این آرمیده ظاهر شود و باطن کرد چه از رنگد آنکه خاطر نگران که از بیاری ایشان
آزاده بود و شوه صحبت که اساس شادی قدر و انان همان تواند بود و رسانا اگر چه از تو به و
و در می بود که استدعای غایت آن لشکر کمالات از درگاه صبریت نخواهد اما از رنگه در ششم عا
از شش اعلی یعنی تعصیر میرفت در شش انصاری شرمندگی و شست و چه از رنگه طالع
آن قیام که موجب کماله روحانے نفس الامر گشت بود و دل آرزو مند این ستمام طبعانی
الاق فرموده بارز جیت آنکه درین جاری که عاقبت آن صحبت صوری و معنوی است بعضی
بر پیشگاه خاطر حق اساسی چون بود و آده که از کالبد گفت بر و نشت ابد تعالی آن معجون
خیال نمیشد را بر و مند ملک منی گرداناد و آنچه منبر با ن و عا طفت فرموده در خدا طلب

این مقصود و بنا و تئذ اندر طالع باطن شریف خویش کرده با اندازه آن در ملک بیان آورده اند
والا آنجا که این گسست هر چه از بدی و بد کرداری منبت دهند اندکی از بسیار گرفته باشند و اینست
از خسر و ملک یعنی مناسب حال خویش و دیگر از نظم این غول نفس و یو کردار و فکند اندر خسر بسیار
بسیار اکنون این باب به تا کار و نام اگر گرس ساند اسکنوا نم و اینکه که بهست مردان تکمیل بخواد
سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مرقون باشد ملا حیات که که به نیک مردی در دل جا
دارد و در ملک عنصری غریبه وجود نیست چه حال دارد از بد و توانا و اسلوب طبیعت ندارد
اگر چه از صحبت دائمی و محبت همی که با ملک ملکات حکیم حسن و ارد میزاری چنانست که از
عالم منتهی بهره در باشد حکیم و عالی اسلام شوق افزای بلاغ فرمانید مستقیم کمالات نفسانی
بر خود داری نسخ الله و بدید آن عزیز القدر بدارج صوری و منوی رسد حکیم هم با تمام حقیقت
پیرایه حق که آن نعمه جامع الی راکر در ملک مقدس فطرت نگاه همه اندازه
در لیست اسرار رضای ایزدی سرخوش می بیند دل جو صلیه انا کام محبت داده از اندازه
ماتم و قصه سر هم باز می آید که فرستادن هر چه در روز صحت تا آخر استن در زمان مشرب
از هر چه کاران کوی بخیر و نیست و اگر در عرصه آباد عالم طبیعت نظر میکند آن بهوشد یک نیست
را بهوشش نشا مصیبت غمخواران پناه حکمت انبیا میاید که تریاقی رور و کار
در آن تاثیر می یابد و هر گاه معالجه چنین باشد ازین چلی میان کوته دست بخیر آن چه لائق که
شروع در سوگواری و ماتم داری مسرت و صبر و حضرت القدر محمد خان یاید و نگاه از بعضی اندیشه
مشکله خاطر آن برادر اگر چه مخطوط خمیر بے تدبیر گردد عایشا نعم ما شاکم و یوم الحمد لله که آن
برادر آرا مگاه و در اینجا معرفت نقد برسی نیست که آنجا به طلب گذر و زنده رگر بقاضی
حسن و سینه دل و اما و دیده و در بین برکتین و تیار و زکار و خسته آن
نقاوه خانان طهارت بوده و چنین در مصیبت هانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده
یاری و یاری کند و بر دامن خدا یارادون ملک بقایا رفتن از خاکدان نیا اگر بهوشندان رسد
نباشد غم آرامی خود چه رسد از فهم عالی ایشان آنست که در وقت این پیش پا افتاده
صدا تر از نسیم و در رسید به گلستان تسلیم سرور باشند و اگر از تند باد و جو صفت طبع

[Handwritten signatures and stamps at the bottom of the page.]

مسئله دانش کالینوسی غفران پناهی حکیم الهی است و از حادثه جانگها و افلاطون الزامات
از سطوی لانی امیر شیخ اندیشی که با دانش بزرگ منش و الادب است و ملک شخصی با عالم
صورت فراهم آورده بود و شامت کرده خدمت زهر آلوده میخواند و در همه بر خاطر افرد و مرد
خود مینماد و اندان برادر این مقدره آرتنگه لے نوشته و الا امر خزان کرده موصوفه پیران
بیزه روزگار با خودان می کنند که هیچ دشمن بکنند حیات و فاسد که بجز فتنه این گروه بگذران
خوش کنج خرد و محبت سخن آورده و الا در روز بار مردی گفتار مجبور است و
این بابی عجب محبت کشیده حروف و درین طریق گفتار فارغم و امید است البقی پس
بجایان نور و آگاهی طلب شیخ حسن علی موعظه صلی شیخ حسن علی موعظه که با آگاهی
خاطر و کم تعلقی مشاغل صورت در خاطر جا دارد و الا بفضل مرشدان خود و اندوختن و
باشد که هرگاه طبعیت از پایه دریافت که خواست امان گنجایش نیست و فردی آید خواهان است
صورتی ایشانست آنکه شتر خاص سفر معلوم میفرمایند اگر چه در عالم بشریت معذورانند و الا در
نشاط عقل غدری و لایق بدست نمی آید که با آگاهی خود در طلب آگاهی منوی البک کرده
که آنکه جستجوی ملاقات آگاهی غرضی میانای اسی تارک فرض وقت بهود و چه آرزو
نفل میکنی بهوش باش که بهنگام تکاپوی مقصود بیشتر گذشت باقی مانده راضی کن چه
ماهی از هم آردون تمنیات غرضی است زیاد چه نویسد به میر شریف علی شیخ و رشدم
و دیگران و پس از این جهان بشری و حرم غرضی چون چیزان کوی نادانی ناپلس
کنم بلکه بهشت مصر و آنست که آن ساکن سیاسی قدس بکشد و پیشانی و شکفته خاطر
بزمین بحاله دانی آمد و آتش صورت و نظام ظاهر و برقع جمال گردانیده روزی چند مخلوت
شتاب تا مفرقه طبلستان تجر و بردوش نهاده جشن آراسی به تعلقی بودند که شربت بود
بس شورید و جمعیتی بود پس از آنکه کثرت که در لباس تعلق در آورده جلوس کنی که است فرود
نفل طرح علیا که جز صورتی نیست و نظر بر آورده صورتی خلوت قدسیه آرایش نشاء تعلق
و است به تمام صورت بدستور نظام معنی نمایند و آن مختصر نیست که فطرت خود را معزول
بعل داشته و در خواست مقامات روزگار بهر بخت و بخت و دخل و ارسیده بر دوش قرار و روزگار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در شورش بلند و باید که قیام و قیام لازم و اندر کوفت از آن کوفت سپاسیان ملائیکان و دو عالم
و بخل و خرج خود و گذشت و قیام و کیمیا و مالات هر چه در خدمت سخن بسیار است و قیامت اندک چه بولسید
اگر چه در کجای طلب من از یک کفن هزار می خفتن و زبانه نیکو خدمتی و جوع و مردم و عنایت صاحب
بر دست نگرداند و در اینجا محض غرض آلوده نباشد العاقبت با خبر میسر شریف آملی
اللهم تعالی آن یگانه کارخانه فطرت التوفیق جمع نشاتین با و در عین فراخ خاطر توجه به انجام
نشانی ظاهر میسر کند و غرض حاکمی و در بینی آنست که این محبت و می دهد چه بسیار می از برادر های
بام فطرت نشیب آباد ظاهر می را قابل توجه میدانند و چون در دیده تحقیق همه بر این ظاهر و تجلیات
است در نظر و در بین و در ظاهر و باطن و نشیب غزله فراز میناید و از در آید و در چشم
و اگر می نامد خاصه صفا که مثل بر سواج کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که اگر نشانی از سر و برگ
کمتر شده عرض داشت ضمن احوال آن مرد و ماه به او ارسال دارند بیشتر از آنکه در هر چه بود و دنیا را مانند
طالمان و برش زمین بودی باعث گدازند می حرم بوده و مرد که در نشانی تعلق اند و از بسند با
فراوان از این روش مجتنب بودن مضر موهومی بر زبان مردم نهاد نیست مفسد همه راه حاد و اول
سنة هزار و دو و نگارش یافت بمیر شریف آملی اللهم تعالی بستر تکوین و مفرحیاد
رسانده کامیاب فایز مال گرداناد و ضابطه گرامی نامه نمیدانم که چقدر محبت و در سال یکبار قرار یافته
یا حصول فرصت یاده از کارهای منی تفرگشته است یا طرز آنکه ساختن نیست کار من بگفت
بعل شسته آورند یا در بران نخباده که گاه این باطل و حقیقتیان خمیران خود آراسی و در تب
احال پس کی مدول گذرد و بنامه و کثرت محبت بخشند یا قاتل اقبال ستموئی فرموده که در القدر
حقیقت رسیده با من از آن عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه ملا و عرض از استکشان
آنست که با شما اسکا که خاطر بالاس از آن سر درست در میان افت العاقبت بهایسر
بمیر شریف آملی حقیقت بگفتند بسیارید و محارفتن انشاید لیکن بهر نوشت
و آسانی و تعلقان مجازی و دشمنایان رسمی در اده است اگر چه گیارگی ترک گفتگو کند
بهاناسر بشورش داشته باشند پس اگر سر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی که در این
بر برد و شغل کشیده میشود و خصوصاً که دل همچو هسته باشد که خاطر این آسمان محبت و آده

و اهل تجربه که با سالیان کار و ارث و فری ایشان برین خواهر قدری که ستره برین کرده
 باشد و اهل اراد و ان لائق و ایشان را که فرین آن معقول پس اگر در محسن تعلیق کرده اند اول چه
 که بر فطرت لازم است است که وزیر بر وزیر و در اخلاص خود و بران فزونی حکمت پروران بلن نظر اسباب
 و دوتی در چهار چیز است اول حصول حقیقه یا دوتی منافع و دوتی حصول فوائد و دوتی
 و غیر آن از تعلیم معلوم و کتاب سائر سببها و پیشه با سبب غیرت ذات و جمیع بودن و ملکات
 فاضله یا چهارم که سببها باید که تمام اهل از عادت بهای اختیار کرده رونق افزای بزرگ اخلاص
 گردی چون کار و غیره اخلاص است آمد و حسرت و تخریب و مباحث که بیز جهان آفرین ادر و نشاء
 حقیقه و دنیا و دهر و منظر قدرت افزای از وجود ذات را اول باید است که از اسباب نظام کشیده
 شکوه و دوتی بجای آرد پس این آنکه این محکم تقدیم رسد مستعدی که به وقوع فتوری سر انجام آن محکم تواند
 نمود بدست افتد اگر آردی بخر و کنی مبرک بکند و امانت شد و امانی کل به خوشی خدمت بدو به پیش
 کشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاء تجرد نیست درست ریاضت نفس و هم آگاهی عبادت است
 و طریق خلق جز دوتی نیست که نک هر و یکی است خلاصه اده تجرد عبادت است پس از توضیح نیست که
 تنظیم جمیع اینان باشد و خود را از حاد و ان آن عادل کل و استنجد کردن اند نیست هر عقلت که درین
 واقع شود عبادت بسیار بپوشن باید بود و درست این نشاء که در اخلاق ناپسندیده آن ناپسندیده
 بزرگ است این نشاء باید که به حواره در هر حالت کل و جزوی غرض است منظور نیک شده با دوست و
 دشمن یکسان ملوک نماید و در فائیت بپایا و محمود و ولایت را بهین و دو تنواری شناسد و در
 پیشین معاملات به پیر و بهای از فروغ خود بر خیزد و نیک کرده در از منتهی گفته بهای به نفع باید
 به پیر و در فائیت و در پیری را با و ان این حال خست اظهار حق نمود و به حواره بر نیاز و در سبب
 تنگ تنگی صاحب بود و در تنگدستی اخلاق که ملکات چهار گانه است تمام بجای آورد و در فرغ
 و از آنکه ملکات و دوتی به گمانه کوشش بلن نماید مقرر عقل است که در و طائفه با شکست وقت مطعون
 و معلوم اند و محال غیر مستعدان غیر مجرب زنه را که ازین دو گروه نباشی با طبقات انام که
 دوتی نتوانی که در هر چه که باشد صلح کل در میان آرد و سینه خود را زندان کینه کن و عاشق
 خود باشی هر چند حق بجانب تو باشد که حجت مکن حق را در خلوت بگویی خصوصاً با بزرگان

و اهل تجربه که با سالیان کار و ارث و فری ایشان برین خواهر قدری که ستره برین کرده
 باشد و اهل اراد و ان لائق و ایشان را که فرین آن معقول پس اگر در محسن تعلیق کرده اند اول چه
 که بر فطرت لازم است است که وزیر بر وزیر و در اخلاص خود و بران فزونی حکمت پروران بلن نظر اسباب
 و دوتی در چهار چیز است اول حصول حقیقه یا دوتی منافع و دوتی حصول فوائد و دوتی
 و غیر آن از تعلیم معلوم و کتاب سائر سببها و پیشه با سبب غیرت ذات و جمیع بودن و ملکات
 فاضله یا چهارم که سببها باید که تمام اهل از عادت بهای اختیار کرده رونق افزای بزرگ اخلاص
 گردی چون کار و غیره اخلاص است آمد و حسرت و تخریب و مباحث که بیز جهان آفرین ادر و نشاء
 حقیقه و دنیا و دهر و منظر قدرت افزای از وجود ذات را اول باید است که از اسباب نظام کشیده
 شکوه و دوتی بجای آرد پس این آنکه این محکم تقدیم رسد مستعدی که به وقوع فتوری سر انجام آن محکم تواند
 نمود بدست افتد اگر آردی بخر و کنی مبرک بکند و امانت شد و امانی کل به خوشی خدمت بدو به پیش
 کشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاء تجرد نیست درست ریاضت نفس و هم آگاهی عبادت است
 و طریق خلق جز دوتی نیست که نک هر و یکی است خلاصه اده تجرد عبادت است پس از توضیح نیست که
 تنظیم جمیع اینان باشد و خود را از حاد و ان آن عادل کل و استنجد کردن اند نیست هر عقلت که درین
 واقع شود عبادت بسیار بپوشن باید بود و درست این نشاء که در اخلاق ناپسندیده آن ناپسندیده
 بزرگ است این نشاء باید که به حواره در هر حالت کل و جزوی غرض است منظور نیک شده با دوست و
 دشمن یکسان ملوک نماید و در فائیت بپایا و محمود و ولایت را بهین و دو تنواری شناسد و در
 پیشین معاملات به پیر و بهای از فروغ خود بر خیزد و نیک کرده در از منتهی گفته بهای به نفع باید
 به پیر و در فائیت و در پیری را با و ان این حال خست اظهار حق نمود و به حواره بر نیاز و در سبب
 تنگ تنگی صاحب بود و در تنگدستی اخلاق که ملکات چهار گانه است تمام بجای آورد و در فرغ
 و از آنکه ملکات و دوتی به گمانه کوشش بلن نماید مقرر عقل است که در و طائفه با شکست وقت مطعون
 و معلوم اند و محال غیر مستعدان غیر مجرب زنه را که ازین دو گروه نباشی با طبقات انام که
 دوتی نتوانی که در هر چه که باشد صلح کل در میان آرد و سینه خود را زندان کینه کن و عاشق
 خود باشی هر چند حق بجانب تو باشد که حجت مکن حق را در خلوت بگویی خصوصاً با بزرگان

و اهل تجربه که با سالیان کار و ارث و فری ایشان برین خواهر قدری که ستره برین کرده
 باشد و اهل اراد و ان لائق و ایشان را که فرین آن معقول پس اگر در محسن تعلیق کرده اند اول چه
 که بر فطرت لازم است است که وزیر بر وزیر و در اخلاص خود و بران فزونی حکمت پروران بلن نظر اسباب
 و دوتی در چهار چیز است اول حصول حقیقه یا دوتی منافع و دوتی حصول فوائد و دوتی
 و غیر آن از تعلیم معلوم و کتاب سائر سببها و پیشه با سبب غیرت ذات و جمیع بودن و ملکات
 فاضله یا چهارم که سببها باید که تمام اهل از عادت بهای اختیار کرده رونق افزای بزرگ اخلاص
 گردی چون کار و غیره اخلاص است آمد و حسرت و تخریب و مباحث که بیز جهان آفرین ادر و نشاء
 حقیقه و دنیا و دهر و منظر قدرت افزای از وجود ذات را اول باید است که از اسباب نظام کشیده
 شکوه و دوتی بجای آرد پس این آنکه این محکم تقدیم رسد مستعدی که به وقوع فتوری سر انجام آن محکم تواند
 نمود بدست افتد اگر آردی بخر و کنی مبرک بکند و امانت شد و امانی کل به خوشی خدمت بدو به پیش
 کشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاء تجرد نیست درست ریاضت نفس و هم آگاهی عبادت است
 و طریق خلق جز دوتی نیست که نک هر و یکی است خلاصه اده تجرد عبادت است پس از توضیح نیست که
 تنظیم جمیع اینان باشد و خود را از حاد و ان آن عادل کل و استنجد کردن اند نیست هر عقلت که درین
 واقع شود عبادت بسیار بپوشن باید بود و درست این نشاء که در اخلاق ناپسندیده آن ناپسندیده
 بزرگ است این نشاء باید که به حواره در هر حالت کل و جزوی غرض است منظور نیک شده با دوست و
 دشمن یکسان ملوک نماید و در فائیت بپایا و محمود و ولایت را بهین و دو تنواری شناسد و در
 پیشین معاملات به پیر و بهای از فروغ خود بر خیزد و نیک کرده در از منتهی گفته بهای به نفع باید
 به پیر و در فائیت و در پیری را با و ان این حال خست اظهار حق نمود و به حواره بر نیاز و در سبب
 تنگ تنگی صاحب بود و در تنگدستی اخلاق که ملکات چهار گانه است تمام بجای آورد و در فرغ
 و از آنکه ملکات و دوتی به گمانه کوشش بلن نماید مقرر عقل است که در و طائفه با شکست وقت مطعون
 و معلوم اند و محال غیر مستعدان غیر مجرب زنه را که ازین دو گروه نباشی با طبقات انام که
 دوتی نتوانی که در هر چه که باشد صلح کل در میان آرد و سینه خود را زندان کینه کن و عاشق
 خود باشی هر چند حق بجانب تو باشد که حجت مکن حق را در خلوت بگویی خصوصاً با بزرگان

و در دانی حق شناسی و در معرفت خود گردان و در علمای سید و اولاد و زاده کاری که در این است
 ساعت شیار و در این امور معاملات و در این دنیا و نبوی قیامت و مسلمان به جای آمد و در هر جهت اقل و بیشتر
 محاسب احوال خود باشد که چند چیز بر سرش باشد بجای آمده و چند تا سرش و خوش آمد از آنکه در این
 کموی با هر گوی که بینه بر سرش تلخ و دشمنی گوی که کفایت آن شود و هر کار که بر روی و در مصالح
 و فساد از آنجا بچرخد خود مشورت نمائی بر مردم و انانی غیر جز نیز در میان اگر در تمام عقل عمل کن
 هرگاه اعمال حسنه از تو بخواهد آید بشی کن همیشه از دلش می آید نگاه به دست خواه و باندای جویان
 گوشت و نمینان و مجردان و سول جویی هر چه از آنجا آمده و نگردد در محضات و شستن آید و پس از این در
 مصالح مردم اهتمام نامی و محبت بین باش و دوستخواهی در کفایت اموال و شخصه در آن بلکه عمده آن
 تحصیل مردم و محض کار گزاران و محبت خاطر قومی بر جویست تمام و در ادوار و محبت خوشامد گویند
 بر غیر نامی کسی که تلخ گوید راست بر اند عاقل و شود و سخن او بجهت غرضان معلوم نشود و آنرا
 اعتقاد کن که این شب از داری گذران خود را بدست و علم در آن بپاش که از تو
 گشتابی نگذرد و کیفیت خود و خنده بسیار کن در رشتان و حوادث از بجای هر دو مال و دست سهاش
 و خوشی کشاده پیشانی باشی اگر با همای غم باشی بهجات بهر از که با همای کار مردم غلله
 اتفاق افتد و بهر که چون عاقل و خرد و طالع و اتمیت زده و عاقلیت و بهر که با همای کار مردم غلله
 ایستد بشی بدست بر شریف آملی الله تعالی علونیت حسن کرد و در قوفین و غلله و دو
 بهر که عالمیان او بد مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه حسن و خوی کرد و نا قدرین
 محتاج سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهر معلوم چه گفته باشم در حکام فرادانی این کرده
 عالی شکوه جدائی مثال شایع و طاهر انصاف ازین بنایست که نیست اگر نه اینها غلله و غلله و دو
 کار بر شوار شدی و تمیست که از چگونگی حال صوری و صوری ایشان از راه در سله و محالیت
 اما بجای نمره امید که نیت خیر با حال شایسته فرین باشد و العاقل و بنایست که نیست اگر نه اینها غلله و غلله و دو
 شیخ ضیاء الله و لدن شیخ محمد غوث شیخ زبایدان ضیاء الله دوست دارنده
 خرو مندان و شستائیده دانشوران و کما شسته این و منان و برداشته حضرت سبحان
 حرکات و سکناات جسمانی و روحانی ضای بر درو کار خود و منظور داشته بنیادین و غلله و غلله و دو

و در دانی حق شناسی و در معرفت خود گردان و در علمای سید و اولاد و زاده کاری که در این است
 ساعت شیار و در این امور معاملات و در این دنیا و نبوی قیامت و مسلمان به جای آمد و در هر جهت اقل و بیشتر
 محاسب احوال خود باشد که چند چیز بر سرش باشد بجای آمده و چند تا سرش و خوش آمد از آنکه در این
 کموی با هر گوی که بینه بر سرش تلخ و دشمنی گوی که کفایت آن شود و هر کار که بر روی و در مصالح
 و فساد از آنجا بچرخد خود مشورت نمائی بر مردم و انانی غیر جز نیز در میان اگر در تمام عقل عمل کن
 هرگاه اعمال حسنه از تو بخواهد آید بشی کن همیشه از دلش می آید نگاه به دست خواه و باندای جویان
 گوشت و نمینان و مجردان و سول جویی هر چه از آنجا آمده و نگردد در محضات و شستن آید و پس از این در
 مصالح مردم اهتمام نامی و محبت بین باش و دوستخواهی در کفایت اموال و شخصه در آن بلکه عمده آن
 تحصیل مردم و محض کار گزاران و محبت خاطر قومی بر جویست تمام و در ادوار و محبت خوشامد گویند
 بر غیر نامی کسی که تلخ گوید راست بر اند عاقل و شود و سخن او بجهت غرضان معلوم نشود و آنرا
 اعتقاد کن که این شب از داری گذران خود را بدست و علم در آن بپاش که از تو
 گشتابی نگذرد و کیفیت خود و خنده بسیار کن در رشتان و حوادث از بجای هر دو مال و دست سهاش
 و خوشی کشاده پیشانی باشی اگر با همای غم باشی بهجات بهر از که با همای کار مردم غلله
 اتفاق افتد و بهر که چون عاقل و خرد و طالع و اتمیت زده و عاقلیت و بهر که با همای کار مردم غلله
 ایستد بشی بدست بر شریف آملی الله تعالی علونیت حسن کرد و در قوفین و غلله و دو
 بهر که عالمیان او بد مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه حسن و خوی کرد و نا قدرین
 محتاج سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهر معلوم چه گفته باشم در حکام فرادانی این کرده
 عالی شکوه جدائی مثال شایع و طاهر انصاف ازین بنایست که نیست اگر نه اینها غلله و غلله و دو
 کار بر شوار شدی و تمیست که از چگونگی حال صوری و صوری ایشان از راه در سله و محالیت
 اما بجای نمره امید که نیت خیر با حال شایسته فرین باشد و العاقل و بنایست که نیست اگر نه اینها غلله و غلله و دو
 شیخ ضیاء الله و لدن شیخ محمد غوث شیخ زبایدان ضیاء الله دوست دارنده
 خرو مندان و شستائیده دانشوران و کما شسته این و منان و برداشته حضرت سبحان
 حرکات و سکناات جسمانی و روحانی ضای بر درو کار خود و منظور داشته بنیادین و غلله و غلله و دو

و در دانی حق شناسی و در معرفت خود گردان و در علمای سید و اولاد و زاده کاری که در این است

و در دانی حق شناسی و در معرفت خود گردان و در علمای سید و اولاد و زاده کاری که در این است
 ساعت شیار و در این امور معاملات و در این دنیا و نبوی قیامت و مسلمان به جای آمد و در هر جهت اقل و بیشتر
 محاسب احوال خود باشد که چند چیز بر سرش باشد بجای آمده و چند تا سرش و خوش آمد از آنکه در این
 کموی با هر گوی که بینه بر سرش تلخ و دشمنی گوی که کفایت آن شود و هر کار که بر روی و در مصالح
 و فساد از آنجا بچرخد خود مشورت نمائی بر مردم و انانی غیر جز نیز در میان اگر در تمام عقل عمل کن
 هرگاه اعمال حسنه از تو بخواهد آید بشی کن همیشه از دلش می آید نگاه به دست خواه و باندای جویان
 گوشت و نمینان و مجردان و سول جویی هر چه از آنجا آمده و نگردد در محضات و شستن آید و پس از این در
 مصالح مردم اهتمام نامی و محبت بین باش و دوستخواهی در کفایت اموال و شخصه در آن بلکه عمده آن
 تحصیل مردم و محض کار گزاران و محبت خاطر قومی بر جویست تمام و در ادوار و محبت خوشامد گویند
 بر غیر نامی کسی که تلخ گوید راست بر اند عاقل و شود و سخن او بجهت غرضان معلوم نشود و آنرا
 اعتقاد کن که این شب از داری گذران خود را بدست و علم در آن بپاش که از تو
 گشتابی نگذرد و کیفیت خود و خنده بسیار کن در رشتان و حوادث از بجای هر دو مال و دست سهاش
 و خوشی کشاده پیشانی باشی اگر با همای غم باشی بهجات بهر از که با همای کار مردم غلله
 اتفاق افتد و بهر که چون عاقل و خرد و طالع و اتمیت زده و عاقلیت و بهر که با همای کار مردم غلله
 ایستد بشی بدست بر شریف آملی الله تعالی علونیت حسن کرد و در قوفین و غلله و دو
 بهر که عالمیان او بد مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه حسن و خوی کرد و نا قدرین
 محتاج سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهر معلوم چه گفته باشم در حکام فرادانی این کرده
 عالی شکوه جدائی مثال شایع و طاهر انصاف ازین بنایست که نیست اگر نه اینها غلله و غلله و دو
 کار بر شوار شدی و تمیست که از چگونگی حال صوری و صوری ایشان از راه در سله و محالیت
 اما بجای نمره امید که نیت خیر با حال شایسته فرین باشد و العاقل و بنایست که نیست اگر نه اینها غلله و غلله و دو
 شیخ ضیاء الله و لدن شیخ محمد غوث شیخ زبایدان ضیاء الله دوست دارنده
 خرو مندان و شستائیده دانشوران و کما شسته این و منان و برداشته حضرت سبحان
 حرکات و سکناات جسمانی و روحانی ضای بر درو کار خود و منظور داشته بنیادین و غلله و غلله و دو

[illegible]

نظر اول آن خوش خجری بیست و پنج ساله ما مولودانند که به طبع نقیبیگی خود پادشاه و دولت ملاطفت
میکنند باشند و از ده نکر و دوازده نکر گفتن اندیشه نمایند غریب من بیشتر می رود و خوش و بد بشوند
و چون دوست ندارند و آتش او به واسطه مشاغل بهینه تواند رسید ناگفته بخت بیداران آگاه
و آنست که چنانچه ستاران پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بنگاه چندی را بهرساند بگویند که این
روشن است چنانچه چهره او در عالم قیامت با نیکو خجری خان ایزد تعالی توفیق نیکو کاری بخشد و نیکو
در دنیا ابرار یافته بود در سیدانچ نگاشته بودند روشن شد که چه خاطر از رنگد چنانچه نامی ناخوش آید
بود و در دینی مزاج ایشان آینه از کینه بد گوهر آن آجائی بهجت یافت ازین که درین عالم
چنانچه باید چه خواهند و بهجت خوش آمد گویند خانه خراب کن همان فرصت از دست رود و بنایت
آزردگی در دوازده نکر و شصت و یک درگاه مقدس فرستاده بودند شصت و یک است آن سعادت که در
پیشانی شامش هم اصلا اینها آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت
از دست ندهند و نگارک بآمدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بند و خوش آمد گویند براس
آسایش خویش ارضی شوند در سعادت فرزند سعادت پیوند را روانه اردوی مخصوص نمایند
و جمیع که از ناسک بهر خاسته آمده اند باین جهان حد و در دانه سازند تا از زود و بکشاف و فری
ملح شوند اندک تعالی از ناسک استگی نگاه دارد و یکی از خوانین عبداللہ خان اوزبک
سید سالار ملک اوزار حقیقت خلاص جوهر فطرت آن نقاد و دو دمان سعادت
خاطر نشین ولیامی دولت است همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس این شاهی میرود
زهی دولتند بخت بلند که بقلا و فری سعادت ذاتی خود را منظور چنین خود و صورت خویش
گردانند آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب بینی و مقاصد و پیوسته
و خواه صورتی خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را بیا میداده باشند و این
کار داناان حقیقت گزین آنست که همان طور که با سبب مایه بختی خود میباشند در تحصیل
همزنگان هم پیشانی خود میگویند ظاهر است که آن سعادت نشین در هر دو کار و در خوا
بود چون نیک اندیش حکمت پیرو حکیم هم سفر ملک تقدس گزید بیا بون اشارت
گیمان خود بوجان شد که این خودی راه حق در اسلاط شفق سازد باید که هرگز از زود

[illegible][illegible]

[illegible]

و از این برای حیات می جویند و بعضی شرفات مانده بر صورت بخان طائفه که محبت ایشان آرزوی
 است و نیز که آتی از حزن و غم است که بعضی متظنون طائفه است و نباید
 و دل بر کرده که در هیچ خوش میماند و از بلاغت و فصاحت که پیش از این جانشه مستعار نتواند بود
 تنگ آمد و سیر شرمی که شیخ شرف الدین میری بر کرد و ابوالمریدین شیخ عبد القادر سهروردی
 بنیان بی تکلفی باغبنت پاری آرد و است می نمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نیست
 فرزند می دارد خوش می آید و میوشت تا آنکه تبارخ سلطه سبج الاول سینه نهصد شود و شش ماه
 فراغ حاصل شد و نفس ناره دیوانه را برنجیر بست آبی بسند برنجیر یافت خود گردان یا خردی
 که است کن که از بدیهیات اول آنگشت و بر سواج کوشیه اگر نرسد نشود صابر بوده اعتراف
 بر تقدیر کند استغفر الله این چه خواهش است کی باشد که از بار اراوت باز آید در کار از رضا
 خاطر آسوده دل گردد و استغفر الله غم استغفر الله در آخر ملقط طبقات صوفیه نوشته اند
 و خلل اختلال احوال که خاطر فایز را از کونایت ملال تمام دست داده بود خصوصاً از محبت انانی
 زبان و اخوان بود که کار که طبیعت از انزجار تمام عارض گشته بود بواسطه موانع ضروری که
 ضرورت آن را بر گذر و نارت همت قلقت فطرت تجسم رسیده خود را در مضیق محالست برادران
 سیمی محوش و اما بیدار عنایت بی غایت حضرت و حب الوجود در عالم معنی ازین تنگ شلعه
 پیر آشوب گاه گاهی برق انخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از استاد بودن در قفس بعد
 از خللاص میسر شده راه طلب فراموش کند و به طرف از سر اضطرار بد و بهر جانب شتابد
 انکس نریز بیا بانه باطنی شتی میرفت در انشای این حیرت سرگردانی خاطر از رعیت به محبت
 گذشته تانی که زنده دلی و فایز خاطر می اینسا پیشتر جمعی متظنون طائفه بودند تا آنکه
 گذر بطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی که از کبار متقدمین است
 افتاد و به سبب آن محالست و آن ذوق که بر یکدیگر اتمام اعتماد ندارد و آنچه خوش آمد در قلم آورد
 برصد از اخوان حال مال که برین سوده نظر اندازند است که این ملقط را بان حالت
 قیاس نموده اگر استراض نمایند باضاف نزدیک خواهد بود و است و ششم
 رمضان سینه نهصد و نود در فخر نور نوشته شد و میا چه کجاکول حسود

و از این برای حیات می جویند و بعضی شرفات مانده بر صورت بخان طائفه که محبت ایشان آرزوی
 است و نیز که آتی از حزن و غم است که بعضی متظنون طائفه است و نباید
 و دل بر کرده که در هیچ خوش میماند و از بلاغت و فصاحت که پیش از این جانشه مستعار نتواند بود
 تنگ آمد و سیر شرمی که شیخ شرف الدین میری بر کرد و ابوالمریدین شیخ عبد القادر سهروردی
 بنیان بی تکلفی باغبنت پاری آرد و است می نمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نیست
 فرزند می دارد خوش می آید و میوشت تا آنکه تبارخ سلطه سبج الاول سینه نهصد شود و شش ماه
 فراغ حاصل شد و نفس ناره دیوانه را برنجیر بست آبی بسند برنجیر یافت خود گردان یا خردی
 که است کن که از بدیهیات اول آنگشت و بر سواج کوشیه اگر نرسد نشود صابر بوده اعتراف
 بر تقدیر کند استغفر الله این چه خواهش است کی باشد که از بار اراوت باز آید در کار از رضا
 خاطر آسوده دل گردد و استغفر الله غم استغفر الله در آخر ملقط طبقات صوفیه نوشته اند
 و خلل اختلال احوال که خاطر فایز را از کونایت ملال تمام دست داده بود خصوصاً از محبت انانی
 زبان و اخوان بود که کار که طبیعت از انزجار تمام عارض گشته بود بواسطه موانع ضروری که
 ضرورت آن را بر گذر و نارت همت قلقت فطرت تجسم رسیده خود را در مضیق محالست برادران
 سیمی محوش و اما بیدار عنایت بی غایت حضرت و حب الوجود در عالم معنی ازین تنگ شلعه
 پیر آشوب گاه گاهی برق انخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از استاد بودن در قفس بعد
 از خللاص میسر شده راه طلب فراموش کند و به طرف از سر اضطرار بد و بهر جانب شتابد
 انکس نریز بیا بانه باطنی شتی میرفت در انشای این حیرت سرگردانی خاطر از رعیت به محبت
 گذشته تانی که زنده دلی و فایز خاطر می اینسا پیشتر جمعی متظنون طائفه بودند تا آنکه
 گذر بطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی که از کبار متقدمین است
 افتاد و به سبب آن محالست و آن ذوق که بر یکدیگر اتمام اعتماد ندارد و آنچه خوش آمد در قلم آورد
 برصد از اخوان حال مال که برین سوده نظر اندازند است که این ملقط را بان حالت
 قیاس نموده اگر استراض نمایند باضاف نزدیک خواهد بود و است و ششم
 رمضان سینه نهصد و نود در فخر نور نوشته شد و میا چه کجاکول حسود

و از این برای حیات می جویند و بعضی شرفات مانده بر صورت بخان طائفه که محبت ایشان آرزوی
 است و نیز که آتی از حزن و غم است که بعضی متظنون طائفه است و نباید
 و دل بر کرده که در هیچ خوش میماند و از بلاغت و فصاحت که پیش از این جانشه مستعار نتواند بود
 تنگ آمد و سیر شرمی که شیخ شرف الدین میری بر کرد و ابوالمریدین شیخ عبد القادر سهروردی
 بنیان بی تکلفی باغبنت پاری آرد و است می نمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نیست
 فرزند می دارد خوش می آید و میوشت تا آنکه تبارخ سلطه سبج الاول سینه نهصد شود و شش ماه
 فراغ حاصل شد و نفس ناره دیوانه را برنجیر بست آبی بسند برنجیر یافت خود گردان یا خردی
 که است کن که از بدیهیات اول آنگشت و بر سواج کوشیه اگر نرسد نشود صابر بوده اعتراف
 بر تقدیر کند استغفر الله این چه خواهش است کی باشد که از بار اراوت باز آید در کار از رضا
 خاطر آسوده دل گردد و استغفر الله غم استغفر الله در آخر ملقط طبقات صوفیه نوشته اند
 و خلل اختلال احوال که خاطر فایز را از کونایت ملال تمام دست داده بود خصوصاً از محبت انانی
 زبان و اخوان بود که کار که طبیعت از انزجار تمام عارض گشته بود بواسطه موانع ضروری که
 ضرورت آن را بر گذر و نارت همت قلقت فطرت تجسم رسیده خود را در مضیق محالست برادران
 سیمی محوش و اما بیدار عنایت بی غایت حضرت و حب الوجود در عالم معنی ازین تنگ شلعه
 پیر آشوب گاه گاهی برق انخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از استاد بودن در قفس بعد
 از خللاص میسر شده راه طلب فراموش کند و به طرف از سر اضطرار بد و بهر جانب شتابد
 انکس نریز بیا بانه باطنی شتی میرفت در انشای این حیرت سرگردانی خاطر از رعیت به محبت
 گذشته تانی که زنده دلی و فایز خاطر می اینسا پیشتر جمعی متظنون طائفه بودند تا آنکه
 گذر بطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی که از کبار متقدمین است
 افتاد و به سبب آن محالست و آن ذوق که بر یکدیگر اتمام اعتماد ندارد و آنچه خوش آمد در قلم آورد
 برصد از اخوان حال مال که برین سوده نظر اندازند است که این ملقط را بان حالت
 قیاس نموده اگر استراض نمایند باضاف نزدیک خواهد بود و است و ششم
 رمضان سینه نهصد و نود در فخر نور نوشته شد و میا چه کجاکول حسود

ازین درگاه که پیشوای ایشان از اسباب و الی است آن مایه دریائی تواند بود که از غوث و جاد و جبر
و بسط و انحراف شده و شادمانی را پیرامون خاطر مقدمه راه نباشد بخوبی متکم که فراتر ازین مقام جمیع
رسیده خود چون گویم در یافته خود در قمره ملک جواهر سلک غایم یکین که دانش جبال و نظر
من خصمت آن نمید. و بخاطر شوریده میرسد که این نیز داول مصاحبان بزم عشرت جهان فرین
را سایه بسیت بلن پایه و آن کوکرن و هم ملازمان از گاه سلطنت او پیر نیست ساد و ارفان دورین
سومین محرمان خلوت خانه شورش را نمونه بسیت پسندیده الله که هر جسده که ساد و ارفان از هر کس
و اندوه و دشمنی محبوبی داشته نخلی و اوار و گریبان او دارد و اشی نفس شیری من اینها که در نهاد خود
منافقان و انتقامی پوشیده همداری و ای معامله نامم ترک که روشنی از روی چهره قدس اقبه ساخته اند
چرا اندیشه ظلمت ان گنجینه به نوشید شود که چنانکه تو وار سیده در دشمنی تو که ابر تمام میندند و با ناکه
بیا رسد اندازد برین کس که هیچ چه طبع ارس و اگر بد انکاشته با تورا و مخالفت پیش دارند برین مبلغ علم خود
ماده و جرات سلوک میکنند تو جویچه سنگ تفرقه می اندازی و احق ازین بیاری بی یاده ازین
چیز چو اشی من که از انکم و مسلکی خود یا الهی در تو که زگرده و بنهادان خلع و کفره شنی از گرفتار
و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ بر و نه نم و اگر نه بدی را به انکاشتن من او خرد و محاربت
با خنق اگر از غدا آید نشی و درست و معامله دانی چه دور باشد اسی کاش و دشمن من همیشه که
من از و چه رنگ آسوده ام تا بر آینه لا ملازمت نامر و اند خود باز آمده ظاهر و باطن هر یک
گشته براحت افتادی که شکلی خیر اندیشی که در حق دشمن داری یا حق اساسی هر که راه بدست
نماید و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بدانندی تا بنفد آرد وستی من بچ ندوه نقشه می
کی باشد که از شخص گفت این من قبحه بلش من که معامله لغمان او را نفس طلقه و گوسه ا
نیز در و ان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت یافته با من و خوشی ایست که مقتدر الله مقتدر
الهی این عید استخوان من اعباد الله ساز بهفد هم شهرتج الاول سنده نه صدر و نود و نه
در دار السلطنه لاسور نگارش یافت الله که الهی من و دست ارجانیاں اجهان و شنی و شنی
دشمن علیان باشد چه عطیه البیت عظمی و متو بتی است که بکس که من فروغ خرد این از اسباب
دوستی افزونی گروهی نفع خود که دانیده ام بلیت عاشق هم بر خشم و بر لطفت خجی

درین درگاه که پیشوای ایشان از اسباب و الی است آن مایه دریائی تواند بود که از غوث و جاد و جبر و بسط و انحراف شده و شادمانی را پیرامون خاطر مقدمه راه نباشد بخوبی متکم که فراتر ازین مقام جمیع رسیده خود چون گویم در یافته خود در قمره ملک جواهر سلک غایم یکین که دانش جبال و نظر من خصمت آن نمید. و بخاطر شوریده میرسد که این نیز داول مصاحبان بزم عشرت جهان فرین را سایه بسیت بلن پایه و آن کوکرن و هم ملازمان از گاه سلطنت او پیر نیست ساد و ارفان دورین سومین محرمان خلوت خانه شورش را نمونه بسیت پسندیده الله که هر جسده که ساد و ارفان از هر کس و اندوه و دشمنی محبوبی داشته نخلی و اوار و گریبان او دارد و اشی نفس شیری من اینها که در نهاد خود منافقان و انتقامی پوشیده همداری و ای معامله نامم ترک که روشنی از روی چهره قدس اقبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمت ان گنجینه به نوشید شود که چنانکه تو وار سیده در دشمنی تو که ابر تمام میندند و با ناکه بیا رسد اندازد برین کس که هیچ چه طبع ارس و اگر بد انکاشته با تورا و مخالفت پیش دارند برین مبلغ علم خود ماده و جرات سلوک میکنند تو جویچه سنگ تفرقه می اندازی و احق ازین بیاری بی یاده ازین چیز چو اشی من که از انکم و مسلکی خود یا الهی در تو که زگرده و بنهادان خلع و کفره شنی از گرفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ بر و نه نم و اگر نه بدی را به انکاشتن من او خرد و محاربت با خنق اگر از غدا آید نشی و درست و معامله دانی چه دور باشد اسی کاش و دشمن من همیشه که من از و چه رنگ آسوده ام تا بر آینه لا ملازمت نامر و اند خود باز آمده ظاهر و باطن هر یک گشته براحت افتادی که شکلی خیر اندیشی که در حق دشمن داری یا حق اساسی هر که راه بدست نماید و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بدانندی تا بنفد آرد وستی من بچ ندوه نقشه می کی باشد که از شخص گفت این من قبحه بلش من که معامله لغمان او را نفس طلقه و گوسه ا نیز در و ان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت یافته با من و خوشی ایست که مقتدر الله مقتدر الهی این عید استخوان من اعباد الله ساز بهفد هم شهرتج الاول سنده نه صدر و نود و نه در دار السلطنه لاسور نگارش یافت الله که الهی من و دست ارجانیاں اجهان و شنی و شنی دشمن علیان باشد چه عطیه البیت عظمی و متو بتی است که بکس که من فروغ خرد این از اسباب دوستی افزونی گروهی نفع خود که دانیده ام بلیت عاشق هم بر خشم و بر لطفت خجی

سخنان این طایفه ساخته بمقتضای آنچه لایمی که داشت سواد وی خاتم نبی و سواد نبی و سواد نبی
حکیم ابو الفتح که درین سرافق حشمت آبادی بودی و بیست و پوی می در آن گرامی بخدا و خاندان او
نفس ناطقه بمشام این سبکین بر سید و قوت جان قوت عقل میگشت این باعی با سارینا سبکین
میخواست که عبودیت و جبر قارین اندر اتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رپا و ناسبت تمام
بود که آن اختصار نمود و باعی اهر حقیقت نشود و حل سوال + بی تیر بر بختن شمشیر
ساختن بکنی میوه دول پنج سال + هرگز نرند راهب از قال بحال + پیچیده خاطر جوی صله شهر
شرحه که لیکن مژده امیدی و لودید و صولی نرساند احمد مد علی و کاک افکند الکبر الفضل بن سار
که نه نور سناز هست موهوم و معلول از نیست اعتبار سیت الیخو لای می توانی یا شورش بهار می
باز میتا با نه بگلشت سخن گریخته آورده گاه بهانه نداشتی خویش قدسیات کلام را میگوید
گاه به خیال شما برادران فطرت ز که بردارست و گاه برای فتح شتر غا چنان طبیعت را خوان
معاشرت اندر تسوید اوراق کوشش دارد و الهی می سر ته که محبت نوده و یا سبت از حشمت
گفتگوی برزنتی گاه خوشی رسیده و نظارگی باشد بعد من باقی بوسن منقح سال چهل و بی این
و و کلمه کوشه شد افکند بر این نفس مرید اگر آینه بک انصاف طرازی در سرت هست
با خود بقدر دریافت خود زنده معالیه بر و وزی و بار برادران میانی که فرزندان آدم اند با ناز
حل خود خلعت شود و در بیان سر انجام می اگر از فرعون که در نهاده است خمر ساخته اند این گفتار را
نمی فهمی چاره بسیاری خود را زود وای بسیاری دیگران چه بچوئی در سر حرجت خود را علاج
مرضهای جهان چه بسیاری اند که حق گوی من که دوست از دشمن اند و دشمن از گنا
شناسد از رضامندی دشمنان ناخشنودی و کستان کی شاد و غمگین خواهد بود و مشوق
که در ناحی طلبی زن با خود درست و عاشق چگونه کار وائی طمع داشته باشم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن
نشان یافته آب که شستش قشند گرداند و نور شیدش تشنه تر شرف الدین
منیر منی چند که جز طر بو الهوس و نفس مخارج خوش می آید به نیت قوشه
ایام تجرد بر میدارد وای نفس اگر درین طریقت سدادی و شاد وای دار هستی در کار خود کن

سخنان این طایفه ساخته بمقتضای آنچه لایمی که داشت سواد وی خاتم نبی و سواد نبی و سواد نبی
حکیم ابو الفتح که درین سرافق حشمت آبادی بودی و بیست و پوی می در آن گرامی بخدا و خاندان او
نفس ناطقه بمشام این سبکین بر سید و قوت جان قوت عقل میگشت این باعی با سارینا سبکین
میخواست که عبودیت و جبر قارین اندر اتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رپا و ناسبت تمام
بود که آن اختصار نمود و باعی اهر حقیقت نشود و حل سوال + بی تیر بر بختن شمشیر
ساختن بکنی میوه دول پنج سال + هرگز نرند راهب از قال بحال + پیچیده خاطر جوی صله شهر
شرحه که لیکن مژده امیدی و لودید و صولی نرساند احمد مد علی و کاک افکند الکبر الفضل بن سار
که نه نور سناز هست موهوم و معلول از نیست اعتبار سیت الیخو لای می توانی یا شورش بهار می
باز میتا با نه بگلشت سخن گریخته آورده گاه بهانه نداشتی خویش قدسیات کلام را میگوید
گاه به خیال شما برادران فطرت ز که بردارست و گاه برای فتح شتر غا چنان طبیعت را خوان
معاشرت اندر تسوید اوراق کوشش دارد و الهی می سر ته که محبت نوده و یا سبت از حشمت
گفتگوی برزنتی گاه خوشی رسیده و نظارگی باشد بعد من باقی بوسن منقح سال چهل و بی این
و و کلمه کوشه شد افکند بر این نفس مرید اگر آینه بک انصاف طرازی در سرت هست
با خود بقدر دریافت خود زنده معالیه بر و وزی و بار برادران میانی که فرزندان آدم اند با ناز
حل خود خلعت شود و در بیان سر انجام می اگر از فرعون که در نهاده است خمر ساخته اند این گفتار را
نمی فهمی چاره بسیاری خود را زود وای بسیاری دیگران چه بچوئی در سر حرجت خود را علاج
مرضهای جهان چه بسیاری اند که حق گوی من که دوست از دشمن اند و دشمن از گنا
شناسد از رضامندی دشمنان ناخشنودی و کستان کی شاد و غمگین خواهد بود و مشوق
که در ناحی طلبی زن با خود درست و عاشق چگونه کار وائی طمع داشته باشم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن
نشان یافته آب که شستش قشند گرداند و نور شیدش تشنه تر شرف الدین
منیر منی چند که جز طر بو الهوس و نفس مخارج خوش می آید به نیت قوشه
ایام تجرد بر میدارد وای نفس اگر درین طریقت سدادی و شاد وای دار هستی در کار خود کن

لی خدول بر سپه‌های جهان این سپه‌ها بر نظر ایروند است که نه بر دیر و نه بر صفت است
و بر پایه شش کجای سخن تا سپه‌ها را گشت آید و بن تا سبب پند اندر اسکان
بر زره و اندر جود و انکشاف کان خرم آن باشد که نرسید ترا چرب و کوشش و اهامی این
کافر انسان که که نابینا اند تا که آواز پناه و از گو دار ای درین که هر خوارین سرگران
کوی ملک چاره خود را گفت دانسته با من محو شستیم که ای کرم کاندختی بر این مرد
حصه را گفت آمد نیست درد و قهر صوفی کتاب حریت جزول سفید همچون برکت است
و از عالم حیات آثار مسلم ترا و صوفی حیات و انوارم از مرز ان اندکی بن صوفی اند
و گران از دولت و می زبید رو چنین عشق به جوگر زنده و زنده وقت ختلف را بنده
خطبه بیاض تازه جوئی خاطر پریشان بنظر ایروند این سفینه داشت و کن
جدا بخوابش آورد و نشستی عبد اللهی سنگ از خجلت که نرسید نه اعم این دست یا شمعان
نست الفاضل که بر نوشت آسمانی امور داخدا دست چکوبه گمانه سپه‌های او نویسم قهر که
کم فطرت و است بری او در اندیشه و در بیان بارگاه دانش گذرد و اگر عالی فطرتی این برادر
و در بر بنی تیر روی او را شریحه و سمیع و مده فاسد ان زمانیان کجا گنجی بهر حال بود
کسی است که اگر غرت را بر داری فرو شد و سولن و اگر در داری بر خفت و در فکده میرنده احمد که
بدایت تادیبی توانا فاطمیت که کبریا گران در کار فطرت بیوزه گرا و بیندند از دوستان غلام
بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و خانه دل و دوستان از و سر ستم بهات سکون
در عالم حیات او که کلید و بار که نیست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی از و رساند و نه از او خجسته
از آسمان فطرت بر زمین دنیا بر فرو آمد از شناسائی خارج زمانه خرسندی به نیاید و خود را از
ماشقان این نشانیست و مستوات این سفینه است از آنجا که سال حقیقه با همان آفرین
محل معذرت نیست و چون در کرده تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان بنیاید معذرت که
پند شکستند ان خود پند باشد در دیش جان بهر که در سخن بسته آید و بهر آنچه سلطان قوت
فرایه اقبال نموده از طعن و تحسین بکیو آید و آغاز این سرایه با خویا است و در حسیب سینه
نمده بود و در خلافت الامور نوشته شد **مستلح بیاض** هر که در کتب و کتب است

این سپه‌ها بر نظر ایروند است که نه بر دیر و نه بر صفت است
تا سبب پند اندر اسکان
چرب و کوشش و اهامی این
تا که آواز پناه و از گو دار
کوی ملک چاره خود را گفت
حصه را گفت آمد نیست درد
و از عالم حیات آثار مسلم
و گران از دولت و می زبید
خطبه بیاض تازه جوئی
جدا بخوابش آورد و نشستی
نست الفاضل که بر نوشت
کم فطرت و است بری او
و در بر بنی تیر روی او
کسی است که اگر غرت را
بدایت تادیبی توانا
بندی و نه بر دشمنان
در عالم حیات او که کلید
از آسمان فطرت بر زمین
ماشقان این نشانیست
محل معذرت نیست و چون
پند شکستند ان خود
فرایه اقبال نموده
نمده بود و در خلافت

این سپه‌ها بر نظر ایروند است که نه بر دیر و نه بر صفت است
تا سبب پند اندر اسکان
چرب و کوشش و اهامی این
تا که آواز پناه و از گو دار
کوی ملک چاره خود را گفت
حصه را گفت آمد نیست درد
و از عالم حیات آثار مسلم
و گران از دولت و می زبید
خطبه بیاض تازه جوئی
جدا بخوابش آورد و نشستی
نست الفاضل که بر نوشت
کم فطرت و است بری او
و در بر بنی تیر روی او
کسی است که اگر غرت را
بدایت تادیبی توانا
بندی و نه بر دشمنان
در عالم حیات او که کلید
از آسمان فطرت بر زمین
ماشقان این نشانیست
محل معذرت نیست و چون
پند شکستند ان خود
فرایه اقبال نموده
نمده بود و در خلافت

داست و در عاقبت کجول بان سبیل محبت چون بنظر معائن لاخطه رفت آن استواران
ازای کجول دانسته چنانچه خود را از نظاره جمال و محرم بود و لائق نذر این جزو محبت
مخالفت بصورت سوافق یعنی کجول ایجاد شدن از آن نیستند و این کجینه اسرار ازیدی آنچه
شده بر سر زاری از آن میل انا تعین کرده و از این صاحب و زنتی که از آنکس غایب و در پیش
است است منصف بنمائی ملک تعلق دادند و از آن روز بپیکانه واریا مثل آشنایان و زنگار
سازگاری و پس محفل دل و طبعی جمع جان گشته از آنده و شادمانی که فرزندان ناخلفی خوش
در جانی پاسبانی کرده بزرگ زاده مراد است ملائم و ناملائم فرو شد بهیت متاع اگر آفرین
کاسه مباد و در گریه و حیرت مباد و بهمان افند چه قسم چون کرد و سر با بی طایر می رود
منگد و بهشت پستی و کشته ام و در فری نیست که از آن دو خانه بمن اوستی پس این چه دوست
که نیاچیم این چه کجولیت که می کشیم و افضل اگر کسی شناسد خود را می شناسد و چون از خود نیست
ملاوت کرد و از این شسته از خوشی و از شربت محبت محبت خود م ساخته بجات که به وصول از سال
نصرت خود و بهشت جبری و لا یسئل شیء الله الکجول چه بویست که تمام این طور در شور و رگ احوال
بعضی بخال طایفه علیه و فیله اسخه کرده بود و از نا فانی خود از این طایفه دانسته از علم تعین بعین
یقین آمد خیال میکرد آخر و توفیق الهی از چهل مرتب بکمال سیط آمده امید که بهیتم شفته بهیتم بکمال
حس و دیب ساجه بیاض معاملات مشرب رسته معاملات و دیوسه
و انگاه از سر کار خود نگا بدشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود و در بهشت
که بهشت بهشت بهشتان و دینوی و چه بغیر آن در کرده بی شکوه عاشقان دنیا سبوت است
به طرقت آن نمی آمد و مواره این از طول امل و شور و حرص و طغیان آرد دانسته بهجات
سر کار خود نمیرسید آنکه بشیم رمضان سال غصه خود و بهشت که دل و در بین در کرد
سرا با جهان جهانان بهیضه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت مسود و درین زمان
زبانان بر یکسان غواط را طغیان بهشت آن و فنون از پیش و کوشش ایشان کالار نظاره
کرده و مخفی چند با خود در میان آورده و خوشن آن مشتبه به خود و شان گندم ناسی سبوت
کوتهی حق آنکه دیدار گفنگوی بسیار برین شد که کلیات امور در رسید و صواب بطریقه

ولسبقه ہوں اللہ اکبر خطبہ مجھوئے شمشاد نظم و شرح فیضی شاد محمد اکبر ابن
 شکار خانہ سے ولسبقہ شوار کپندان و گزینہ کنہ سخنان کپریستہ آمد و بدستاری ایذہار شکار
 کنبجینہ کشامی خلیفہ ابن بو العجب نامہ کہ عیش ایہ بیدار لان و خواب افسانہ غنودہ بخندان
 فراہم شد از انجا کہ ابن شوریہ خاطر از اقرونی خدمت و فراوانی پرستاری خود یوحنا شناسان
 اورنگ آراسی صورت و معنی سکندر شکوہ اسطر و دانش تحقیق طراز تعلیق گداز پایہ انس از
 پیر و پیرم شاہان ان کشور و قلم عیبت بی نوریت از کین تا بحشرش بدست و عیبت
 از ستر تا پشروش و ہر ان دیشہ کہ بر خیزد ز ہاش بدست و روز بیدار کا ہاش بدست و عیبت
 بر ہی دانش چنانچہ بایر چونت و این خدمت گزار ہی اسرا پیر بخور ہی اگر سعادہ اندوز
 دانستہ علی سانی درین حصین کار بر آورد بدست و چندان سخنان دانش اندوزان دل نہاد
 ما آنکہ زمانہ شبکہ انگیز و سپر فتنہ پرداز و ہم ماہ صفر سنہ ہزار و چہار ہجری وقت
 شکیب ربای جا گداز برادر نیک کہ دار قضا و حقیقت پز و ہان دانش آموز روزگار
 ہنگامہ آراسی تیغ و قلم علم افزا مروے و مروانگے کام بخش ناما کما ان مرہم بند روزگار
 خستگان گنجور ہر شاہنشاہ و دستور العمل و دوران بیعت و روی اوچان زری اؤ
 افروخت + آفتانے بافتاب آموخت + بر کرد وے کار آورد دانش اندوزان
 بہ تیرہ روز نا کامے نشستند حقیقت پز و ہان ماتم آراسی حق پز و ہی گشتند عشرت را
 سر بر یوار آمد و نقش فرزند گے از خود روزگار ستروہ شد اگر آن نیر و دشتی کہ آسمان
 در اوختی و زبانہ در افتادی آنگاہ آسودے کہ تار و پود این شمشاد فیضی از ہم گنجی و سونہ
 روز و شب لاکہ شرفان راحت و آسین محنت ست از ہم بگلانہ سے قطعہ
 گراہ بڑی سواں خیمہ کی بود + آنکہ شستہ کہ طنائش سے + و دست من بچرخ رسیدی چنانکہ آہ
 بند طلسم آن ہمہ دہم سے + فی فی آسمان بزر سنیان خون میگیدہ و زاناز زبانان شود
 ترست نر و دیکست کہ چرخ از روشن باز ماند و اوراق سال و ماہ در ہم نور ویدہ آید نظم
 وقت کہ وقت در سیراید سہلاب عبد مزور دراید وقت کہ مرسان انجم
 بہر فعل بیگستند و ہم ہم استغفر اللہ ان بزرگ صورت و معنی کہ علیوی و دم و دم کا گداز

و حق پستی است پس فتح اندیشه از پی حجت است پی بر بست و فطایح در بنیم اطمانان و اولاده در سر کمال
قوی تر از اول و داد این بی از سر و پیش پرده کار وریده شد و از آنجا که بشنید او در حجت و
اندیشه او تلمیس است خود را به از حلیه و لباس داشتن این تمام داشت تا آنکه به سر نوشت آسمانی
یا و فطرت برادر است یار معاشرت مددگار معاشرت حکیم و فیلسف گیلانی مسافر ملک بقا باشد
و شکست ناپاوس این مژده از بام افتاد و یکبار به بازار حلیه و فری کسب و گرفت و روشن شد
که این تلمیس ساعدت و وقت دریافت نام دل بر خود نهاده یکبار ^{چندین} سال کل امید
و ناخوشی خرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آبا و خا طاز رخ افشانی و نه از صلح کل اثری
مدتی مدتی از گره عام بوده پاپال اندوه بود و چون کوران صبر و دمتی با شکلیا بوده جمع دفع
می کرد و از اینجا که از مشرب عذب رستی خرمه حکام جان رسیده است از مطالعته کتب
سوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجول خود که ناصح به عرض و از عجبی را یا بود و در جهم
و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفت و بخود گفتیم که طرف معامله در پیش آمده اند و باید که
ناپید وضع در زند و شوق در پیرین پس هوشیار باید بود و باز اگر گیم و از نگرد و هر چه در دست
حالت بوده باشد از دستگاه پیشینان و دیو زده کرده درین محیفه محو بنویس من خود را خجسته
در درسته تحفه بلا اعلامی نادانی نادان دانسته و نموده آنچه خوان کتب دانش گردان
روزی چند برین نگذشته بود که در عونت نفس بیدار است حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طالعته
که قدوة القوم فی الدین عطا برشته فطرت کشیده بودند ساخت و آنچه به قضا است ویت
خوش می آمد نکاشته می شد بعد از فراغ آن به مطالعه دیوان حکیم سنائی مشغول شد و شروع در
آشنا جالت خود داران مجرب و دانش نمود و الله تعالی از برکات انفس قدسیه یار یا فتمت
و نظر کردی خود و الاطهار و باطن ابن حیران نمون آفرینش از اعمال امر خفیه بسیار است
با وضع پسندیده خود درین که داند و نایا بدو هم آگاهی میشود الهی مشرف داشته و محکم
رضا و خرسندی دارد و تالانها به رفته عنایت بنیات فراز برگ برده به عالم اطلاق و فرغ
مطلق برانند و محو کل اختال حقیقه بخند در وقت مراجعت از کابل نوی می پیشا و
درم ربيع الاول سنه نصد و نود و هشت قلمی شد و تمام نمخت دیوان خاقانی را شرف

از شایستگیهای والا و نام نبرگی از سروری لطیفانه و بیست گردانیده که خدای تعالی در کمال کرم و
 خدا را سپاس که من محض و رستی از جگر که از جام دانش چون گویم که از این بیست نفر مرده و حال ناله این قطعه که
 طرز خلعت الهیت تواند شد در پیش نهاد قطعه شش و این عهد که با محبت و عنایای جهان چون
 خسان عشق بنام نه بسود و بعد قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست به قوت ناپسندان
 هست و بعد که اما آنچه از افشردگی خسار اعلان نماید یا شوریدگی خاطر اسود مندا یا عطا نکرد که
 اما لب هم آسانی حکیم ستانی و خاقانی چاره خسار را نساخته از مثال بن جبر عیسی خسار نیست که
 بر میل ندرت از این بولالکت که بجا بنده ترا و یزد چه کشاید باری به مقتضای بیست فطرتی بشری
 که در سخا و این جوینده راه دنیا بنده مقصود است به مناسبت خود از این بولالکت عباد عبارت
 سخن چنان برداشت به موجب عطف و غایت علیای این و می که طریقت انیکس و رعیت بخا و دست
 قدرت است بیست ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت از این باز به اسباب مستطاع
 چنان برگرفت الله تعالی و از ان خاست بشری بخت داده و زبدا را سی سوداگری باز داشته و
 کج معمول گنای طبیعت خود گردان و تا به پیش از بدی را شایان گشته مسافر ملک بپا نشو و بند
 بس و بقی مونس نیم ربع الاول سنه هزار و بلاهور این نقش بدیع صورت است خاتم تحجب
 و یووان ظریف ریاضی کا فرامی نیش این مجبور خود در سر ریاضی بنیم رنگین عالم سیه
 ظریف ریاضی در مل و شسته سنگ نیره چند را باندیشه تاه گهر بودن سرایه سرور دانده بر شستن
 فرمودی الو فضل و العجیب است که گاه با کون در نمی گنجی و گاه در اوان کون عاشق در اوج
 گو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجز می شوم شناخت طریقات عالم چنانچه می تو که از
 بار آخرت سر بر نه بخت و محوشی خرامیده بود چه شد که یکبار گس که رجعت و فقر می و سه داد
 و در سه با و پتیا یان روح در افتادی این نفس و نوشت چکیده نبیال اطل آنکه سبب نیست
 مراتب سخنوری که از اسباب و الامنی الشوریست سر انجام میاید ترا موسی کشان بر الیقین این
 هنر گوی بر اگر از ننگی حوصله به سخن تو است بود و در ملک سخن مخطوبی است از مساملات صوب
 و صوبی که از صدق فروزا و شسته باشد هر یکی به هر چه تو از گروه مجبور و نرودان بوده و در و
 چند قدر آن تقدیر کردن بسته ترا در قریب آباد آورده و نیست و از آنجا که سعادت علمی و کار چشم نالودا

خداوند متعالی در کمال کرم و
 از این بیست نفر مرده و حال ناله این قطعه که
 طرز خلعت الهیت تواند شد در پیش نهاد قطعه شش و این عهد که با محبت و عنایای جهان چون
 خسان عشق بنام نه بسود و بعد قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست به قوت ناپسندان
 هست و بعد که اما آنچه از افشردگی خسار اعلان نماید یا شوریدگی خاطر اسود مندا یا عطا نکرد که
 اما لب هم آسانی حکیم ستانی و خاقانی چاره خسار را نساخته از مثال بن جبر عیسی خسار نیست که
 بر میل ندرت از این بولالکت که بجا بنده ترا و یزد چه کشاید باری به مقتضای بیست فطرتی بشری
 که در سخا و این جوینده راه دنیا بنده مقصود است به مناسبت خود از این بولالکت عباد عبارت
 سخن چنان برداشت به موجب عطف و غایت علیای این و می که طریقت انیکس و رعیت بخا و دست
 قدرت است بیست ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت از این باز به اسباب مستطاع
 چنان برگرفت الله تعالی و از ان خاست بشری بخت داده و زبدا را سی سوداگری باز داشته و
 کج معمول گنای طبیعت خود گردان و تا به پیش از بدی را شایان گشته مسافر ملک بپا نشو و بند
 بس و بقی مونس نیم ربع الاول سنه هزار و بلاهور این نقش بدیع صورت است خاتم تحجب
 و یووان ظریف ریاضی کا فرامی نیش این مجبور خود در سر ریاضی بنیم رنگین عالم سیه
 ظریف ریاضی در مل و شسته سنگ نیره چند را باندیشه تاه گهر بودن سرایه سرور دانده بر شستن
 فرمودی الو فضل و العجیب است که گاه با کون در نمی گنجی و گاه در اوان کون عاشق در اوج
 گو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجز می شوم شناخت طریقات عالم چنانچه می تو که از
 بار آخرت سر بر نه بخت و محوشی خرامیده بود چه شد که یکبار گس که رجعت و فقر می و سه داد
 و در سه با و پتیا یان روح در افتادی این نفس و نوشت چکیده نبیال اطل آنکه سبب نیست
 مراتب سخنوری که از اسباب و الامنی الشوریست سر انجام میاید ترا موسی کشان بر الیقین این
 هنر گوی بر اگر از ننگی حوصله به سخن تو است بود و در ملک سخن مخطوبی است از مساملات صوب
 و صوبی که از صدق فروزا و شسته باشد هر یکی به هر چه تو از گروه مجبور و نرودان بوده و در و
 چند قدر آن تقدیر کردن بسته ترا در قریب آباد آورده و نیست و از آنجا که سعادت علمی و کار چشم نالودا

که علم ازین است که در هر کس از این گروه که
 بر صفحه از آن دانسته که در هر کس از این گروه که
 از این گروه که در هر کس از این گروه که
 که علم ازین است که در هر کس از این گروه که

دوم: ای تمام علماء و محدثین! میں نے اپنے ہاتھ سے یہ کتاب لکھی ہے جس میں تمام مسائل و مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔ اس کتاب کو پڑھ کر تم کو علم حاصل ہوگا اور تم کو اللہ تعالیٰ کی رضا حاصل ہوگی۔

خاتمه بر مجموعہ حکما مجموعہ مشتمل بر سخاں خرد و پروران دانش منش که تذکرہ افکار و ایمان

گذشتہ و بصره مستر شان آئینہ روشن دل تواند شد سبیل عاریت حقیقه و ملکیت عرفی
سجده افرازی خاطر شتاق که از کوتاهی مشکلمان زمانه تنگ آمده از حیات شمس سیر دل بود شد
با آنکه خط و منشوش که طبعیت تازک بس گران باشد دشت اما از انجا که روزگار فرطت بود او را
نظر بر حال معنوی افتاده از رفعت عامه که در خفا و اوطوسیت همواره سبط الله آن خرد خفته
بچون جگر سواد صوت او بر بیاض گل می آید دلی انبازی مشارکان تماشای مخدثر است
تتبع حکمت نموده سیرت آرامی می شود و همواره بخاطر سیرت که بحدت محمود نور پر می شود
خرد و پروری و فقه آئین مجموعہ کمال از این لباس آورده پیرایه که همه مواد خوانان عسلی
توانند نظاره حال عالم افزا و نمود پوشانده شود تا مستبصران محض و دو لیمند حقیقه
گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی کرده شود کو جان محمد از ان بهره در شوند نیز کرده آید
مقدمه نخستین مطلب یا بنجام پیوست و کم جایی بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارت مطوئیه
معلقه با کمال تامل بساعتی وقت جل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار سرخوردار ساخته است
از کار توانگر و انا و و هاسم دل براناد و این گزیده حکمت را بدختره روز و تجر و تمییزه کجکول
گردانید امید که بجای خاتمه مرکز آوارج ابو الفیض قضی فیاض
نیایش از پیوستن ستایش الهی نامه گرامی صورت انجام گرفت درهای پر گزیده بر شنبه نظام
فراهم اندر زلف نگاهان سخن برامی نیکو دانند که پر دگیان آسمانی از نهانخانه حسن چگونہ بر فراز
حروف غرامش دارند و نور سران گوهرین الفاظ چسان بیا جانند دل در شده بزم آرامی نشاط اند
شکری مضامین تازه طراز دینار لگی بجا به لفظهای خوشنار و گوید طبیعت جزو عقل و افسانه
نیست به آشنا دانند که این بجا به نیست از انجا که بنیاد گویائی به گویائی شناسائی
باشد و زبان مجموعہ سر آمدن سزاوار بود کلام بایک در یاتی بسبب و در آورد و کجایر و که
محیطه بقطره گذارش در هر صحنه زبان حقیقت سر با خود دارد و خاصه سخن دلپذیر مر
چه افتاده که در کشاکش انبازی در ایم طلیات آن آدم از دوش خاطر بگیرم قطعه
سخن را با ستایش نیست حاجت

خاتمه بر مجموعہ حکما مجموعہ مشتمل بر سخاں خرد و پروران دانش منش که تذکرہ افکار و ایمان
گذشتہ و بصره مستر شان آئینہ روشن دل تواند شد سبیل عاریت حقیقه و ملکیت عرفی
سجده افرازی خاطر شتاق که از کوتاهی مشکلمان زمانه تنگ آمده از حیات شمس سیر دل بود شد
با آنکه خط و منشوش که طبعیت تازک بس گران باشد دشت اما از انجا که روزگار فرطت بود او را
نظر بر حال معنوی افتاده از رفعت عامه که در خفا و اوطوسیت همواره سبط الله آن خرد خفته
بچون جگر سواد صوت او بر بیاض گل می آید دلی انبازی مشارکان تماشای مخدثر است
تتبع حکمت نموده سیرت آرامی می شود و همواره بخاطر سیرت که بحدت محمود نور پر می شود
خرد و پروری و فقه آئین مجموعہ کمال از این لباس آورده پیرایه که همه مواد خوانان عسلی
توانند نظاره حال عالم افزا و نمود پوشانده شود تا مستبصران محض و دو لیمند حقیقه
گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی کرده شود کو جان محمد از ان بهره در شوند نیز کرده آید
مقدمه نخستین مطلب یا بنجام پیوست و کم جایی بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارت مطوئیه
معلقه با کمال تامل بساعتی وقت جل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار سرخوردار ساخته است
از کار توانگر و انا و و هاسم دل براناد و این گزیده حکمت را بدختره روز و تجر و تمییزه کجکول
گردانید امید که بجای خاتمه مرکز آوارج ابو الفیض قضی فیاض
نیایش از پیوستن ستایش الهی نامه گرامی صورت انجام گرفت درهای پر گزیده بر شنبه نظام
فراهم اندر زلف نگاهان سخن برامی نیکو دانند که پر دگیان آسمانی از نهانخانه حسن چگونہ بر فراز
حروف غرامش دارند و نور سران گوهرین الفاظ چسان بیا جانند دل در شده بزم آرامی نشاط اند
شکری مضامین تازه طراز دینار لگی بجا به لفظهای خوشنار و گوید طبیعت جزو عقل و افسانه
نیست به آشنا دانند که این بجا به نیست از انجا که بنیاد گویائی به گویائی شناسائی
باشد و زبان مجموعہ سر آمدن سزاوار بود کلام بایک در یاتی بسبب و در آورد و کجایر و که
محیطه بقطره گذارش در هر صحنه زبان حقیقت سر با خود دارد و خاصه سخن دلپذیر مر
چه افتاده که در کشاکش انبازی در ایم طلیات آن آدم از دوش خاطر بگیرم قطعه
سخن را با ستایش نیست حاجت

خاتمه بر مجموعہ حکما مجموعہ مشتمل بر سخاں خرد و پروران دانش منش که تذکرہ افکار و ایمان
گذشتہ و بصره مستر شان آئینہ روشن دل تواند شد سبیل عاریت حقیقه و ملکیت عرفی
سجده افرازی خاطر شتاق که از کوتاهی مشکلمان زمانه تنگ آمده از حیات شمس سیر دل بود شد
با آنکه خط و منشوش که طبعیت تازک بس گران باشد دشت اما از انجا که روزگار فرطت بود او را
نظر بر حال معنوی افتاده از رفعت عامه که در خفا و اوطوسیت همواره سبط الله آن خرد خفته
بچون جگر سواد صوت او بر بیاض گل می آید دلی انبازی مشارکان تماشای مخدثر است
تتبع حکمت نموده سیرت آرامی می شود و همواره بخاطر سیرت که بحدت محمود نور پر می شود
خرد و پروری و فقه آئین مجموعہ کمال از این لباس آورده پیرایه که همه مواد خوانان عسلی
توانند نظاره حال عالم افزا و نمود پوشانده شود تا مستبصران محض و دو لیمند حقیقه
گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی کرده شود کو جان محمد از ان بهره در شوند نیز کرده آید
مقدمه نخستین مطلب یا بنجام پیوست و کم جایی بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارت مطوئیه
معلقه با کمال تامل بساعتی وقت جل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار سرخوردار ساخته است
از کار توانگر و انا و و هاسم دل براناد و این گزیده حکمت را بدختره روز و تجر و تمییزه کجکول
گردانید امید که بجای خاتمه مرکز آوارج ابو الفیض قضی فیاض
نیایش از پیوستن ستایش الهی نامه گرامی صورت انجام گرفت درهای پر گزیده بر شنبه نظام
فراهم اندر زلف نگاهان سخن برامی نیکو دانند که پر دگیان آسمانی از نهانخانه حسن چگونہ بر فراز
حروف غرامش دارند و نور سران گوهرین الفاظ چسان بیا جانند دل در شده بزم آرامی نشاط اند
شکری مضامین تازه طراز دینار لگی بجا به لفظهای خوشنار و گوید طبیعت جزو عقل و افسانه
نیست به آشنا دانند که این بجا به نیست از انجا که بنیاد گویائی به گویائی شناسائی
باشد و زبان مجموعہ سر آمدن سزاوار بود کلام بایک در یاتی بسبب و در آورد و کجایر و که
محیطه بقطره گذارش در هر صحنه زبان حقیقت سر با خود دارد و خاصه سخن دلپذیر مر
چه افتاده که در کشاکش انبازی در ایم طلیات آن آدم از دوش خاطر بگیرم قطعه
سخن را با ستایش نیست حاجت

در سایه عاطفت و تربیت شاهنشاهی بستاند از صورتی و تمثیلات منوی کامیاب آید و منشیان
عالم قدس را از توبه زیادتی سعادت آورد و تعریفی است قدسی آن مجموعه و خوشمندی از عالم فراختر شده
بخشش سرای معنی که گلستان همیشه بهار است مشرف گرد و ناخنده پوده بندار جهانیا نیست اورا
آئینه حقیقت نمای گرد و دوزان قوم پیش سخاوه و عود اشیا را منظر نور حقیقه شناسد و این پایه
آگاهی را طی فرموده یک نور داند که ظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلندتر شناخته تلون ظاهر و
مظهر از وجه دریافت و مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او ششعه طلوع بخشد و در سران
ملاطعاتی جنگی عاقبت در شایسته آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجه حقیقت کجائی
در آید و نقاب دینی و حجاب انانی و توتی و بر خیزد و هواره این گلدسته بهار خوشمندی در مراتب
حالات تماشا می حسن علی الاطلاق میفرماید و محالی حسن که اگر مرآت جمال جهان آریست در پیش
نظر فالاکشته خاد فیض مند خویش اباین طرز انا پسند عشرت گردین شادی آتود دارد
درین هنگام مست از از اتم قنای فنا با معیبت بخاطر استادان کار پرداز که در نظر حسن و من
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور تغیر است و در زبان حقیقت شناس عالم تنبیاهی حقیقت
مطلق توجه عالی مبذول است و این قلم در این خط آسمانی سپند است از هر کار قلم ابرار
چهره کشایار و معانی کتابه است بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینه جهان نامه
و آینه لایح حقیقت کشای معنی صفت که بر اعاسی جبال وجود تعبیه نموده اند و دیدبان
ظاهر و خبر سران باطن باشند از در سخن تر جان ل مغر جان قوت و دست و پیرای میفرماید
اگر دسلطت او بودی بسا حقائق کونی و الهی را دانسته ماندی سخن آند و انفعال بر حاضران
برزم دانش طلبان آرایش بخشد و خط بلای آگاهی جوان و دور فزون و کیعوان نعمت تشبیه
فر و اگر نه قید کتابت بود کجا باشد و شگفته مع رنگین و لفظ جان پرورد اگر خط نبود
سخن ندگانی نداشتی و دل از گشته تا از سخن کسیر سیر و صورت بنیان پیکر دوده آنگارند
معنی و زمان فیتلهای چراغ معرفت شناسی است و روشی هزاران نور بل نور است که حال
نار سبکی چشم با خود دارد و نقش نگار اقامت گاه نیست بل سواد عظم شهرت ان معانی شایسته
که بوارق خوش افزا با او است بر باری نیست که باران روشنی آرد و طلسم است که بختی است

[illegible]

اشد تکالیف و نارسائی خدمات و کمبود
 مالی و فنی و انسانی و غیره
 در صورتی که در این سال
 در مقامات و ادارات
 و در وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع و معادن و
 و در وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع و معادن و

عبادت ملاک دولت داران
 خلق و منقبتی از این ارباب
 یکی از این ارباب بود که
 باقی از این ارباب
 در عهد افشاری
 عبادت ملاک دولت داران
 یکی از این ارباب بود که
 باقی از این ارباب

و ریحان رقیع و تعلیق و تعلیق و بعضی از داستان طرزان باستان خط نسخ را مخرج با قوت
 سست و صحنی شایسته و ثلث قریح را و در دو دانگ است و سطح چهار جلد را ثلث گویند و خطی را
 نسخ خوانند و توفیق و رقیع را چهار و نیم دانگ است و یک و نیم دانگ سطح جلد را توفیق دهند
 و خطی را رقیع و مخوق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح است و در یک و نیم جلی از مخوق خوشتر است
 و خطی را ریحان نامند و علی بن بلال که باین ابواب شهرت یابین شش خط را خوب نوشت
 و با قوت بکمال رسانید و بعد از او شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند و اول شیخ احمد که در خط
 سه در می شهرت است و دوم از خوش کمالی سوم مولانا ابوسف شاه شهیدی چهارم مولانا مبارک شاه
 ازین قلم چنانچه سید حمید رشید میر تحفه خط مفتوح تعلیق است که از رقیع و توفیق استنباط نمودند
 سطح شش نجابت کم است و خواجہ تاج سیلانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را
 خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی که منتهی سلطان ابوسعید مرزا بود درین خط
 بدو طولی داشت مولانا درویش درین خط از او گذرانیده و از نشانیان حضرت شاهنشاهی ابر
 شرف خان کسی ننوشت و خواجہ عبدالحی صیرفی و ملا محمد الدین شیرازی و ملا عبدالحی
 آشفق شهرمی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجہ عبدالحی و ابیالدین مفتی قلم
 بر پایه اعلی رسانیده و چنانچه صیحت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و
 چنین گویند که در زمان صاحب قلم آن خواجہ میر علی تبریزی که از تعلیق خط ششم
 بدائع نمود و که از تعلیق کج بیند و آن تمام دور است از شاگردان او و کس کار را پیش بر نبرد
 یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لکین درین وضع خاطر می ایستد که با خط
 نسخ تعلیق که پیش از زمان حضرت صاحب قلم نوشته بودند بنظر در آمده است از خوشنویسان
 این خط مولانا محمد اوجی است و سرمد محمد مولانا اسطیفا نعلی مشهور است خط را درین طرز بدیع
 پایه والا نهاد و اگر چه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر داشت
 و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آورده سلطان محمد شمس الدین
 سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد سرمدی مولانا زین الدین عید می نیشابوری
 محمد شمس شاه و غیر کی بطرز غرضی خاص بدلیابی گردید و مخصوص گشت دیگر مولانا اسطیفا نعلی قلم

یکی از این ارباب بود که
 باقی از این ارباب
 در عهد افشاری
 عبادت ملاک دولت داران
 یکی از این ارباب بود که
 باقی از این ارباب

درین سال شیخ و خوشنویسان
 تعلیق و ثلث و خطی را
 در عهد افشاری
 عبادت ملاک دولت داران
 یکی از این ارباب بود که
 باقی از این ارباب

ویکرمولانا سلطان علی شیر هندی مولانا بجزائی که درین خطره و از دین بر دین خود خونیسیان
 مستعلیق مولانا میر علی هر دیت اگر چه نظام شاه گوی مولانا زین الدین کرد و انا از خطوط مولانا سلطان
 استغفاخته تمام نمود لیکین این فرورغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان بود کار گذشت یک از ایشان
 پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم خط را بایه کمال رسانیده
 ام لیکین آن نمک که خط مولانا سلطان علی اردو خط من نیست ویکرمولانا محمد حسین میر سید
 و میر احمد شیرازی مولانا حسن علی هندی و مولانا شاه محمد بنیاد پوری و میر حسن کشاشی و میرزا
 ابراهیم صغریه و طائفه دیگر درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امر در جا و دور قری
 که در ظل سریر خلافت مطهری صاحب این نفس لایق ترقی و کفایت مولانا محمد حسین کشمیریت که بر کاتبان جنگار
 جیره دتی میکند و چون بمقتضای سخنان غرور و پرومان محلی ازین نگارین نامه رقمزده کلک حضرت
 خا کشمیرین عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شد بعیت بران بهتر که دانای سخن پنج و بر دین
 زانرا ده کشاید سر گنج امید که این تازه بهار صورت و منی و مجبسته نگار ملک و دولت بهواره
 طرورت بخش نظار گیان محفل گرامی شود و هر صفی کشتانی فخر ایش نشسته و ارم شاد کامی گردد
 خطبه بجا بول خبر برگ بجان الله فخر و دای حسنیه کار کردانی صورت پیش گرفته و تجریران
 خرد و مندی پیشه نیز زبان تهید است میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجایب اندیا از فوئات
 ابو الباقع شناسد یا از ذخائر عتبه اندیشید یا از اسباب انشطام دنیا شیر و حکمت آموز جد خاند
 دریافت نام نهید یا رنگدیزم منزل خطاب و در فرد بخیاال نیمه بعیت نهوس میازم و بگو که
 صاحب نظر سے نام تماشا پرو و با تخی حال بعیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی
 این بدست آمده انانیت یا از خلد بع بالغ این که گشته کرد و خدایت مجبوعه که رنگدیزم نیم
 سنے در زم آرای نفس نامه تواند شد تشریب یا بدنام صاحب بی غنچ و در اعظم سمنی رخ بوده
 در فی طبع مراد صحرای خرد از تنائی بشویرش نیاید و دو هم ناشتای دوشهر مرا چاره گر باشد
 از هر ملک که نظر آورده بود و از سر کرانے که بطلالعه آن خوشوقت بعیش سخن چند با نذرده کات
 و ذوق خود که بر بجه کلام عثمان و غار و زرمانی اندک برداشته فراسم آورده یا خود را بانه بعضی از
 رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که بحسبیت

ویکرمولانا سلطان علی شیر هندی مولانا بجزائی که درین خطره و از دین بر دین خود خونیسیان
 مستعلیق مولانا میر علی هر دیت اگر چه نظام شاه گوی مولانا زین الدین کرد و انا از خطوط مولانا سلطان
 استغفاخته تمام نمود لیکین این فرورغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان بود کار گذشت یک از ایشان
 پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم خط را بایه کمال رسانیده
 ام لیکین آن نمک که خط مولانا سلطان علی اردو خط من نیست ویکرمولانا محمد حسین میر سید
 و میر احمد شیرازی مولانا حسن علی هندی و مولانا شاه محمد بنیاد پوری و میر حسن کشاشی و میرزا
 ابراهیم صغریه و طائفه دیگر درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امر در جا و دور قری
 که در ظل سریر خلافت مطهری صاحب این نفس لایق ترقی و کفایت مولانا محمد حسین کشمیریت که بر کاتبان جنگار
 جیره دتی میکند و چون بمقتضای سخنان غرور و پرومان محلی ازین نگارین نامه رقمزده کلک حضرت
 خا کشمیرین عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شد بعیت بران بهتر که دانای سخن پنج و بر دین
 زانرا ده کشاید سر گنج امید که این تازه بهار صورت و منی و مجبسته نگار ملک و دولت بهواره
 طرورت بخش نظار گیان محفل گرامی شود و هر صفی کشتانی فخر ایش نشسته و ارم شاد کامی گردد
 خطبه بجا بول خبر برگ بجان الله فخر و دای حسنیه کار کردانی صورت پیش گرفته و تجریران
 خرد و مندی پیشه نیز زبان تهید است میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجایب اندیا از فوئات
 ابو الباقع شناسد یا از ذخائر عتبه اندیشید یا از اسباب انشطام دنیا شیر و حکمت آموز جد خاند
 دریافت نام نهید یا رنگدیزم منزل خطاب و در فرد بخیاال نیمه بعیت نهوس میازم و بگو که
 صاحب نظر سے نام تماشا پرو و با تخی حال بعیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی
 این بدست آمده انانیت یا از خلد بع بالغ این که گشته کرد و خدایت مجبوعه که رنگدیزم نیم
 سنے در زم آرای نفس نامه تواند شد تشریب یا بدنام صاحب بی غنچ و در اعظم سمنی رخ بوده
 در فی طبع مراد صحرای خرد از تنائی بشویرش نیاید و دو هم ناشتای دوشهر مرا چاره گر باشد
 از هر ملک که نظر آورده بود و از سر کرانے که بطلالعه آن خوشوقت بعیش سخن چند با نذرده کات
 و ذوق خود که بر بجه کلام عثمان و غار و زرمانی اندک برداشته فراسم آورده یا خود را بانه بعضی از
 رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که بحسبیت

ویکرمولانا سلطان علی شیر هندی مولانا بجزائی که درین خطره و از دین بر دین خود خونیسیان
 مستعلیق مولانا میر علی هر دیت اگر چه نظام شاه گوی مولانا زین الدین کرد و انا از خطوط مولانا سلطان
 استغفاخته تمام نمود لیکین این فرورغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان بود کار گذشت یک از ایشان
 پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم خط را بایه کمال رسانیده
 ام لیکین آن نمک که خط مولانا سلطان علی اردو خط من نیست ویکرمولانا محمد حسین میر سید
 و میر احمد شیرازی مولانا حسن علی هندی و مولانا شاه محمد بنیاد پوری و میر حسن کشاشی و میرزا
 ابراهیم صغریه و طائفه دیگر درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امر در جا و دور قری
 که در ظل سریر خلافت مطهری صاحب این نفس لایق ترقی و کفایت مولانا محمد حسین کشمیریت که بر کاتبان جنگار
 جیره دتی میکند و چون بمقتضای سخنان غرور و پرومان محلی ازین نگارین نامه رقمزده کلک حضرت
 خا کشمیرین عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شد بعیت بران بهتر که دانای سخن پنج و بر دین
 زانرا ده کشاید سر گنج امید که این تازه بهار صورت و منی و مجبسته نگار ملک و دولت بهواره
 طرورت بخش نظار گیان محفل گرامی شود و هر صفی کشتانی فخر ایش نشسته و ارم شاد کامی گردد
 خطبه بجا بول خبر برگ بجان الله فخر و دای حسنیه کار کردانی صورت پیش گرفته و تجریران
 خرد و مندی پیشه نیز زبان تهید است میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجایب اندیا از فوئات
 ابو الباقع شناسد یا از ذخائر عتبه اندیشید یا از اسباب انشطام دنیا شیر و حکمت آموز جد خاند
 دریافت نام نهید یا رنگدیزم منزل خطاب و در فرد بخیاال نیمه بعیت نهوس میازم و بگو که
 صاحب نظر سے نام تماشا پرو و با تخی حال بعیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی
 این بدست آمده انانیت یا از خلد بع بالغ این که گشته کرد و خدایت مجبوعه که رنگدیزم نیم
 سنے در زم آرای نفس نامه تواند شد تشریب یا بدنام صاحب بی غنچ و در اعظم سمنی رخ بوده
 در فی طبع مراد صحرای خرد از تنائی بشویرش نیاید و دو هم ناشتای دوشهر مرا چاره گر باشد
 از هر ملک که نظر آورده بود و از سر کرانے که بطلالعه آن خوشوقت بعیش سخن چند با نذرده کات
 و ذوق خود که بر بجه کلام عثمان و غار و زرمانی اندک برداشته فراسم آورده یا خود را بانه بعضی از
 رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که بحسبیت

[illegible]

آنرا که در رسیدن بمقاصد و تعلیق نقد و خبر و سبب مجازت ترمیم بگوید و آنچه قسمت ترسید و انید
 معقول که کشف و منقول منظمه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب و در آمده را در عقل و نتیجه
 نیست لیکن چون در حرکت سرائی قانون نیست که تصنیف و تالیف بران منطقی بران یا بدلاجم
 بر عقل منظم هر چه منظمه گفته و گوی را آرایش داده بخود منظمه دریافت از دنیا جاز و نشان
 که خلفان عقل تیر و رای و ناخلفان خود در منضمه از بهجت مصلحتی حسن نیت به عالم بروز خرمند
 بسیار نیکایش درین بیدار اول تریه تفرقه درین دو قسم چشم اعتبارش بدید که پس بسیار
 غلط انداز شود و نیست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفا و وی را سوداوی بکار
 و در سران بد فرماید و اندازد و نشان گمان این هر دو قسم را از خاندان خود بر آورده نتایج خاطر
 به معقول و معقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که نبرد و شرف نظام و جلال صورت که
 مبلغ دانش خود در ویران طبعی تواند بود و تعلیمات کشته را دادند و قدیمی نژاد ان عالم
 را که از فرغ عقل الهی در منضمه نظم و شرافت کشفیات شهنشاهان و آنچه پیران ازین معانی بود
 آنرا منقولات خطاب از دایم دشور و حق پرده اگر نقش نظر می افتد خود کجا خصصت هر جن
 محبوبان استعداد و امور ان قدرت قاهره داری اگر نقاش بلا خطه میر و در شرف مندی که جمالت
 چه بدست آید کار و انار نادان چه اندیا از غنیش ابا آفرینش که چه آید بنا برین اندیشه حاله
 تقسیم معقول و کشف و منقول امر مقرر گشت اکنون که در آموخته خانه روزگار خطه مقاصد کشیده و قد
 به صیقل پذیرد و منظمه در منضمه ناپیدا و نادان بخت در فراوان و طبیب محرم و در
 نقاب اختفا از دیده بلند دار که سرحد و سرحد خود دشمن آنچه پیش آمده و هتیا طلیان و لیل
 بنده را چه بار خاطر پاک کشیده و لیلی اینجا از نیفتد که درین کینه سر که عبرت بخش پیش افرا
 نه تمیز سر را امر و زور و زبانه راست و مزاج زمانه را اساس بخت تمیز سر نهاده اند
 در و ان کار آنرا از باطل ساخته نقشبند خیمه با عفو ان ابدل و چنین حال از است با که
 چه نا فیه گیسیت که دل بران قلم سید هر حاشا که در نگار خانه ابرار از دست به باطله را
 راه باشد باطل آنست که در خواستمان مدغم نموده است و هر چه از پرده غیب جلعت وجود
 می پوشد خیر غایت است چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر را بر بار باشد آنرا تشریف وجود

در بیان این که در رسیدن بمقاصد و تعلیق نقد و خبر و سبب مجازت ترمیم بگوید و آنچه قسمت ترسید و انید
 معقول که کشف و منقول منظمه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب و در آمده را در عقل و نتیجه
 نیست لیکن چون در حرکت سرائی قانون نیست که تصنیف و تالیف بران منطقی بران یا بدلاجم
 بر عقل منظم هر چه منظمه گفته و گوی را آرایش داده بخود منظمه دریافت از دنیا جاز و نشان
 که خلفان عقل تیر و رای و ناخلفان خود در منضمه از بهجت مصلحتی حسن نیت به عالم بروز خرمند
 بسیار نیکایش درین بیدار اول تریه تفرقه درین دو قسم چشم اعتبارش بدید که پس بسیار
 غلط انداز شود و نیست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفا و وی را سوداوی بکار
 و در سران بد فرماید و اندازد و نشان گمان این هر دو قسم را از خاندان خود بر آورده نتایج خاطر
 به معقول و معقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که نبرد و شرف نظام و جلال صورت که
 مبلغ دانش خود در ویران طبعی تواند بود و تعلیمات کشته را دادند و قدیمی نژاد ان عالم
 را که از فرغ عقل الهی در منضمه نظم و شرافت کشفیات شهنشاهان و آنچه پیران ازین معانی بود
 آنرا منقولات خطاب از دایم دشور و حق پرده اگر نقش نظر می افتد خود کجا خصصت هر جن
 محبوبان استعداد و امور ان قدرت قاهره داری اگر نقاش بلا خطه میر و در شرف مندی که جمالت
 چه بدست آید کار و انار نادان چه اندیا از غنیش ابا آفرینش که چه آید بنا برین اندیشه حاله
 تقسیم معقول و کشف و منقول امر مقرر گشت اکنون که در آموخته خانه روزگار خطه مقاصد کشیده و قد
 به صیقل پذیرد و منظمه در منضمه ناپیدا و نادان بخت در فراوان و طبیب محرم و در
 نقاب اختفا از دیده بلند دار که سرحد و سرحد خود دشمن آنچه پیش آمده و هتیا طلیان و لیل
 بنده را چه بار خاطر پاک کشیده و لیلی اینجا از نیفتد که درین کینه سر که عبرت بخش پیش افرا
 نه تمیز سر را امر و زور و زبانه راست و مزاج زمانه را اساس بخت تمیز سر نهاده اند
 در و ان کار آنرا از باطل ساخته نقشبند خیمه با عفو ان ابدل و چنین حال از است با که
 چه نا فیه گیسیت که دل بران قلم سید هر حاشا که در نگار خانه ابرار از دست به باطله را
 راه باشد باطل آنست که در خواستمان مدغم نموده است و هر چه از پرده غیب جلعت وجود
 می پوشد خیر غایت است چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر را بر بار باشد آنرا تشریف وجود

که در رسیدن بمقاصد و تعلیق نقد و خبر و سبب مجازت ترمیم بگوید و آنچه قسمت ترسید و انید
 معقول که کشف و منقول منظمه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب و در آمده را در عقل و نتیجه
 نیست لیکن چون در حرکت سرائی قانون نیست که تصنیف و تالیف بران منطقی بران یا بدلاجم
 بر عقل منظم هر چه منظمه گفته و گوی را آرایش داده بخود منظمه دریافت از دنیا جاز و نشان
 که خلفان عقل تیر و رای و ناخلفان خود در منضمه از بهجت مصلحتی حسن نیت به عالم بروز خرمند
 بسیار نیکایش درین بیدار اول تریه تفرقه درین دو قسم چشم اعتبارش بدید که پس بسیار
 غلط انداز شود و نیست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفا و وی را سوداوی بکار
 و در سران بد فرماید و اندازد و نشان گمان این هر دو قسم را از خاندان خود بر آورده نتایج خاطر
 به معقول و معقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که نبرد و شرف نظام و جلال صورت که
 مبلغ دانش خود در ویران طبعی تواند بود و تعلیمات کشته را دادند و قدیمی نژاد ان عالم
 را که از فرغ عقل الهی در منضمه نظم و شرافت کشفیات شهنشاهان و آنچه پیران ازین معانی بود
 آنرا منقولات خطاب از دایم دشور و حق پرده اگر نقش نظر می افتد خود کجا خصصت هر جن
 محبوبان استعداد و امور ان قدرت قاهره داری اگر نقاش بلا خطه میر و در شرف مندی که جمالت
 چه بدست آید کار و انار نادان چه اندیا از غنیش ابا آفرینش که چه آید بنا برین اندیشه حاله
 تقسیم معقول و کشف و منقول امر مقرر گشت اکنون که در آموخته خانه روزگار خطه مقاصد کشیده و قد
 به صیقل پذیرد و منظمه در منضمه ناپیدا و نادان بخت در فراوان و طبیب محرم و در
 نقاب اختفا از دیده بلند دار که سرحد و سرحد خود دشمن آنچه پیش آمده و هتیا طلیان و لیل
 بنده را چه بار خاطر پاک کشیده و لیلی اینجا از نیفتد که درین کینه سر که عبرت بخش پیش افرا
 نه تمیز سر را امر و زور و زبانه راست و مزاج زمانه را اساس بخت تمیز سر نهاده اند
 در و ان کار آنرا از باطل ساخته نقشبند خیمه با عفو ان ابدل و چنین حال از است با که
 چه نا فیه گیسیت که دل بران قلم سید هر حاشا که در نگار خانه ابرار از دست به باطله را
 راه باشد باطل آنست که در خواستمان مدغم نموده است و هر چه از پرده غیب جلعت وجود
 می پوشد خیر غایت است چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر را بر بار باشد آنرا تشریف وجود

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و در گوشه آن ابرو خواند که ترسیده دل چون یکبارگی بر سر و چاره کرده و دیگر پاید ترسیده
 بهر حال چه رسد فتنه هم غم می آرد و هم شادی اهل بیت مقتضی آنست که فتنه هم آرد و الا شوق
 خود را گشتنند با آنجا و بیکد شعری است که تراشید غم ساز میکند و غمهای فتنه آرد و از یکد
 خاتمه عیار و انشای شهر که شد این گنجنامه شاهنشاهی و گنجنامه کار آگاه است
 و توفیق اهل رکان سلطنت و خلافت شورا لایب دیوان عدل را رفت تیغ از کجا و انشای بیشتر
 خلاصه انظار و نظر اهل کارگاه آفرینش فهرست و قدر انانی محفل اقامه جهان از انی لوح تعلیم
 و تبتان ادا و ادب لیسند و در و در ارباب الباب نوشی اروی اصلاح مزاج عالم ترقی قارون
 ششون عشرت و غم کان اقیوت اکیل سعادت ابدی دریایی گوهر از رنگ سلطنت سر
 تعویذ بازوی خرد مندان افسون مادی دایر اهل پسندان و کین گرد آسمان پای پند می افزار
 پیرایه کوکان اسیر بایز می پیران را دیباچه سرفرازی نقد جستجوی این سنجی سحری حاصل
 نگار بوی این سراب دریا نای سلیالی باید که زبان این سبب زبانان داد و پادشاهی سز که
 منظر این قلم غیب محلمان خواند اگر چه در عهد نو شیران عادل تر جان خرد این سرایزدی را
 زبان چلهی و بلند از ان بلسان تازی نشر و نظار ترقیب شاه منت بر جان نشسته لبان محراب
 طلبنده بود و لیکن بود سطر بلندی مقصود و پیشی فاصد سر سبز او دانسته مدد احمد و در
 نو نیست این شاهنشاه خدا آگاه که صد هزار نو شیر و ان لشکر عدالت از حضرت او یکد زبان پر
 شبنامان طرد یکد پرده بترنگ آمده بود و بر وی روز از رخسار چنانچه پاک نظران کوه لوح
 حکم که انظار غیب است و غیب است بچیده سنگ است و اینان بود و بے حجاب صورت همه معنی
 نظار که در ان حق انکار آبا فای پیران را عصا بے بده بے کوه دران بر شوی
 بخشید و دنیا یان اسر سطر سطر کشید بے بده بار جانی تازه که است و بے خود
 و زنده بار اقرن خرد و درین ساخت بی فی نفس منحصر و راد و اطرین تقیدی سپهر شمه
 اطلاق کشید و در نشان بهرانی اخلاص دریای شو و کد و اندیشه که عالم عدالت و انوار
 یافت و جهان منبسط شد اول ان نظام آزارای و سلیم داد و آخر فرمان رواست
 هفت قلم احمق داناس که بود و در تیرید جدا افتاده و باز بهند آمده منصرف از اند غریب که

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بسیوی وطن به ایضا ف آن بود که اگرین کتاب درسی علم غنیات که در آن بار بار عبارات
و به کلمات استعارات که در دست پیوسته است که چندین مقید الفاظ و سبانی میشتند و چنین معنی
و معانی و تفسیری انداختند چندان صورت دانش نامه بود از هر چه درسی و جمهور آدمیان و مشغوری
از سلطان عقل کاغه عالمیان پس بر چرخان عبارات پیچ شده می که کسر کس در یافت آن پیچ جزوی
مولانا حسید اعظم که خورده عبارات مستعاره است اگر چه از کلیل و دمنه پیش نقابی بر انداخته است
را پرده چند تا زده از مشک طبع سخن اسی خود فرو بسته درین بیاچه معنوی که کسر فتح آن بیاض
صبح سعادت تواند بود بجهت دشمن طلبان الوار حیلی ملته فرو گذشت نشده و برای شکیب
عالم سخن آسان نیست لبالب نور که بر زبان سبیل گرد آن بطیفه می تاباند و در اصل کتاب
چون سر رشته مقصود از حکایت دور و دراز و دیات لیشب فراز و پیر بدست می افتد
درین ترجمه بعد از هر پنج سخن خلاصه آنرا فراهم آورده و از آنجا که در فحاشی اتمام داشت آن کتفا
شده و خلاصه آن خلاصه آن را که تعویذ با دوی خود خواند شد در سطره چند ایراد نمود و اما مراتب
اداسی سخن بطریح دریافت مراد بر سهستان بقدر در عبارت استعدا ظاهر شود اگر چه این کلام
بجای افزون عیار دانش خواص خود نمندان ششین بود و اما سبب نامو پایه عوام رفیع اند
اکشت بر یکمان وضوح یافت که بر کت پادشاه دانش پناه داداشی ز در کار دست است
ا عالمی ان پیش تقبیل مینمایند و هر چند فکر نبرگی خلیفه زمان خود نمودن نظایر ابواب مشارکت
با سترمان روزگار کشود و دست و در نفس الامر در مقام مح حضرت خورشید در اردون و در روز
روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود از دست در اراست و مطلوب و ارایت است
نیه با بات چه از بهر تنگداریان عریضه جوئی خاموشان کنج دریافت اببار گاه سخن می آرد
مرحوم دلی دانش پیشهای روزگار و آسوده خاطران ترستگاه اطمینان را در پیش نهاد
بهیزار ساخته در افق سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و نگر سخن کجا و پیشهای
انصاف از پیشه مساعدت وقت که از اجماع کائنات است در یافته فرمان والا سلطان
خود و شکر از اری زبان صاحب بان بجا آورند و اندکی از پرده پندار برادره مطالعه مسعصر اند
و فایز و انانی دانا بایان مان و بشیر ترا و وقت سحر و خلیفه زمان خود ناسند که با وجود آمد شد

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

چندین هزار فاقه سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرزندانش را
دربستان انش پندی امر و دانش اعیان دیگر و سلطان خرد و البسر و الا سے نشانند بناد که
زمانه که پادشاه روزگار حکیم آموزگار دنیا بد و پادشاهان روزگار حکمت آموزگار گاه اوین ^{استاد} ^{کتابخانه} ^{سبیل}
چون برکت بود شاه آموزگار - همه پیرکان آفرین روزگار - دور و بین سلطنت و حکمت کار را
پرداخته و کار را بهجا ساخته که ناظران کل اما انظر اخص عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر و
وزیر نباشد البته خدا تعالی که زبانیان احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را
نست برین طائفه نه امر و آن روزگار است که طبع نفوس آسوده است ازین که سخنان
خردمندی را در درواری سالی اخوان زبان از زبان دوش و طیو بر یاد گفت برای فهمانیدن
حق دست به تحلیلات کودکانه باید زد امر و زبان حال انا از شی بزرمانیان گذشته دنیا ترس
را حاضران و قریب است و بزرمانیان گذشته را احتیاج به زبان حال در بزرمانیان حال را
تستقانی برگزیده است آنها از روز فرمان رو جهان راه که یوه سر اندیب میرفت امر و سرانند میان
حرام آستان بوسه شانه نشا ہے سے ہندند آنروز پادشاه عالم را بخواب آگاه نشاند
روز دلی لایت را خرد و روشن میدهند آنروز کار را به تجربه پیران آخا بن میگردد امر و
فخر به راکب و درو جوانان عیسار دیگر اند آنروز خرد را پای بر جامی نیاده بود امر و عقل را
رش بلند سر پرست آنروز شیر زمین بیشتر آرد و مند بود امر و نوبت بیشتر آسمان نمیسر
روز شیر از گاو سے تر سید امر و عفتا که بوترجم دارد آنروز دمنه را بالار و راج بود امر و
یکه کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود امر و پای حیل در دام است آنروز در بر خیزان
بدیشان دست بچندین تدبیر بایسته زد امر و بد در و نان و حیل اندوزان بپایست خود
دار سے آیند و بلا عقل خود در سیاست گاه پادشاه سے اخذند آنروز آو میان بچاند
ستان محتاج بود و در امر و عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز
از بوم آردند بود امر و کار گاو شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میزد
بر تنگ دم گرم بر روی شوک نمی کشد آنروز زاهدان با جان و سے بر سنے آمدند
زردان کا زاهدان نے نایند آنروز چاک و از پادشاه وقت سے اندر رسید

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

FPA

چون تو بیتا بجای سینه سحرش را
نفس پاکت با ناله آواز داد
دشمنان را بفرستد از پیشانی
ای کجور دلش آسمان را
مردان را بفرستد از پیشانی
ای کجور دلش آسمان را
مردان را بفرستد از پیشانی
ای کجور دلش آسمان را

ستر ابدیدہ ہزار ہہ شتاباً شفق کے پیر سے نہ اٹھتے کہ راہ آزار خدایان مجازی سپرد و شمشید کیا بد اندوہ
 و خدای بادل پیران خاطر درم سپرد و خجیل آزادی نختی آسایش سے آورد و وارست فطرت
 کہ درین بود و کم ہستے کہ درنخا خود و ختم بالکمال دل گرفتے اندہ نہ و فرط بیان و دتی بلند پایگی
 ہنگار خانہ سیانے آشوب درون آمدی و از نیرنگی کف کاشل جلیطے و شگفت ار اقا دلی رضا مند
 و پیر نوا گین بدان پرگندہ خواہشہا بس و یک باز ماندن شوریدہ انزان سکا شہاسی با ہم آج
 بسپارد و در نفس نفس میزان پذیرے آن کیتائی ملک آگمی در افرو دے فرمان زمان کشتہا
 گوناگون را نیرت دیگر را کاسے بختے نہ کہ باد و دست در آمیز من + صبر سے نہ کہ از عشق
 سپر سبز من + دستے نہ کہ با قضا در آویز من + پاسے نہ کہ از میانہ بگریم من + تا آنکہ
 آستان در محفل جایون شاہنشاهی کوستان مرا بر خواند و ستارہ بخت بیار از ارفق اقبال
 بفرشید جاوشان دولت پیہم رسیدند و فرمان طلب شکوہ سطوت اندہستہ از شیرنگی نفس العبد راجع
 نقش اعتبار شود و از اسطیقا خمیر سترودہ شد و بیج تجر و چیرہ دستے نمود و نرد و یک آمد کہ سر و باہر
 وشت دیو انگلی در نور و دیو وار بند آمیزش در ہم شکستہ راہ آزادی پیش گئے و آن روحا نے
 طیب چون بادشاہ در کار کار اقا فلاحہ سالار ایند پرستان میں بہت راز شہنوشت چہرہ کاشایان
 تقدیر بقدرے آگمی و بہت بچارہ کہے روی آورد و بدر آواز موزے تعلیق مرج کسر کشود
 تسخیر طرازی و جاد و نفسی نہاسی طرقت چلبستان دولت شنافت و سجود آستان افرنگ نشین
 فرہنگ رای ناصینہ بختندی جلا فرو دے آنکہ دوا و دراصل اندوزی دامن آلائی بہت شود
 و در فراخاسی آستان قائم جستجوی فرساید پیشتر از آنکہ شرمسار نہ تظاراید و آہد و ہر ہمار طبعیہ کرد
 و بیافجی سفارش این آں منت پذیر ی خلاص و بہان الطاف شاہنشاهی مرا فرود گرفت
 و از نشینجا گمنامے بر فراز بلند پایگی ہلاد و کیما یی نظر خواند صورت عوی بہت راضی و غیا بختی دل افرا
 تازہ پذیر آورد و از آن بیاری و شوار و داکہ بدر آن سترگ پذیر شکلی چارہ تو نہست کہ روختے
 رہائی یافت از نیر و آگمی عالمیان طبع تجوی و یکسان نسبتی کشودہ در کلین خویش منافقانہ
 نشست بسا عیوب نفسانی چہرہ آفر وخت و تو انائی سترون برے بدست افتاد و در
 رنج و غمی بد و ستاری بر فاست و اختلاف کرد و ہاگردہ مردم دل از ان شغل شگرفت

[illegible]

باز تو است و دست و دوزخ گاه باطن گرد و فتوری نیارست انجمن چندی هر سال چون محفل کشور صد
به حکمت و دانائی اگر چه پذیرفت هیچ مقاصد و شجاعت لای از روز بازار شد از ناشناسانی مراتب حکمت
و تمیزی علوم حقیقه سخن بر ایان خور کار که تیز و پریشکی و چرب بانی در پایه بلند آگهی جاود شد
کار دشوار گشت گاه بخاوشی زبان و جنبش ابر و و گردش چشم حیل می اند و خند و گاه تبسمه گوئی
و سر ز درائی پانچ سے آر خند از نیروی تائیدات آسانی چنان کار بند شد که کزان طلسم گوئی
هر شکرستی اگر تیر و بست از ان بازو کشته بیا فدا گزاری پیش آمدند محققات را مخالف دین شمرده
ساد و گویان ترک شود راه را زدند و از یاری آن ناشناسان بجز در پیچیده و بی سر بر آوردند و بدین
روشن نگاشته و پیشانی از ان پایه والا فرو تیره شده در سراسر منقول و دقیقه و نکته سر آمد و هم
باین آن گروه در قرار و ادای پریشانی اند و ختمای سوره ناخن و دن گرفت گفت گوی بند برب
و دلت در زار شد از پیش شتابات را که کامن حقیقات پنداشته باین توی نشسته و چند
برین تلبیس عسرت بر نفس میگردند کن آشنایان دیرین و دوستان دهنن خنما طبر چه پدر و در
شهرستان خود کرد و را که در غربت گشت شهر از یکس هم میان شهرت و تنهاتر از آنکه در بیابا
گاه ازین خلوت و گرفت تراز نشاء طبر کشیده و نتیجه خیر نیست و دست در دنیا لیش اندر
از فرودی و گاه از که تپی امکان و تنگی حوصله با خود و سراسر امید که این چه بود و عجیبست با جهانیا
بساط و نیک اندیشی خیر سگالی گسترده دارد و با خود و حدیقا نه نفس ششید بر انداز و عالمیان و
کمین دشمنی چهره شسته اند از تائید آسانی و روشن ستارگی با شکله فرور کار و بار وانی حق پرست
سز نشهای آشناء بیگانه و یافه سر نه و در و نردکیا و دیرش بدگوهران کوتاه دین تفرقه در
جمیعت با و هم میر عیدار خسته از بار بار کساد و حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروخته و فر
بصفت نام خندم چو مراد شکند به کار خا مان بود از فتح و طغی خندیدن چون سپهر گردان
چندی برین بگذشت و هر های دولت کشودند و چهره اعتبار را افروخته و دیگر بدیدند و زیندگان
و نیا ستیز و حسد را بغض و نین و رخت به باندیشیه تیار و فرور خندند از آنکس چینی ناتوان مینی به پیکار
انیز و توانا بر خاسته خسران جا ویداند و خندند خط این دوسه بام کن خنده خوش می شکند
همه چون عهد خویش من بصفت چون سه گردون شوم و شکتم از شکتم از خون شوم

باز تو است و دست و دوزخ گاه باطن گرد و فتوری نیارست انجمن چندی هر سال چون محفل کشور صد
به حکمت و دانائی اگر چه پذیرفت هیچ مقاصد و شجاعت لای از روز بازار شد از ناشناسانی مراتب حکمت
و تمیزی علوم حقیقه سخن بر ایان خور کار که تیز و پریشکی و چرب بانی در پایه بلند آگهی جاود شد
کار دشوار گشت گاه بخاوشی زبان و جنبش ابر و و گردش چشم حیل می اند و خند و گاه تبسمه گوئی
و سر ز درائی پانچ سے آر خند از نیروی تائیدات آسانی چنان کار بند شد که کزان طلسم گوئی
هر شکرستی اگر تیر و بست از ان بازو کشته بیا فدا گزاری پیش آمدند محققات را مخالف دین شمرده
ساد و گویان ترک شود راه را زدند و از یاری آن ناشناسان بجز در پیچیده و بی سر بر آوردند و بدین
روشن نگاشته و پیشانی از ان پایه والا فرو تیره شده در سراسر منقول و دقیقه و نکته سر آمد و هم
باین آن گروه در قرار و ادای پریشانی اند و ختمای سوره ناخن و دن گرفت گفت گوی بند برب
و دلت در زار شد از پیش شتابات را که کامن حقیقات پنداشته باین توی نشسته و چند
برین تلبیس عسرت بر نفس میگردند کن آشنایان دیرین و دوستان دهنن خنما طبر چه پدر و در
شهرستان خود کرد و را که در غربت گشت شهر از یکس هم میان شهرت و تنهاتر از آنکه در بیابا
گاه ازین خلوت و گرفت تراز نشاء طبر کشیده و نتیجه خیر نیست و دست در دنیا لیش اندر
از فرودی و گاه از که تپی امکان و تنگی حوصله با خود و سراسر امید که این چه بود و عجیبست با جهانیا
بساط و نیک اندیشی خیر سگالی گسترده دارد و با خود و حدیقا نه نفس ششید بر انداز و عالمیان و
کمین دشمنی چهره شسته اند از تائید آسانی و روشن ستارگی با شکله فرور کار و بار وانی حق پرست
سز نشهای آشناء بیگانه و یافه سر نه و در و نردکیا و دیرش بدگوهران کوتاه دین تفرقه در
جمیعت با و هم میر عیدار خسته از بار بار کساد و حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروخته و فر
بصفت نام خندم چو مراد شکند به کار خا مان بود از فتح و طغی خندیدن چون سپهر گردان
چندی برین بگذشت و هر های دولت کشودند و چهره اعتبار را افروخته و دیگر بدیدند و زیندگان
و نیا ستیز و حسد را بغض و نین و رخت به باندیشیه تیار و فرور خندند از آنکس چینی ناتوان مینی به پیکار
انیز و توانا بر خاسته خسران جا ویداند و خندند خط این دوسه بام کن خنده خوش می شکند
همه چون عهد خویش من بصفت چون سه گردون شوم و شکتم از شکتم از خون شوم

باز تو است و دست و دوزخ گاه باطن گرد و فتوری نیارست انجمن چندی هر سال چون محفل کشور صد
به حکمت و دانائی اگر چه پذیرفت هیچ مقاصد و شجاعت لای از روز بازار شد از ناشناسانی مراتب حکمت
و تمیزی علوم حقیقه سخن بر ایان خور کار که تیز و پریشکی و چرب بانی در پایه بلند آگهی جاود شد
کار دشوار گشت گاه بخاوشی زبان و جنبش ابر و و گردش چشم حیل می اند و خند و گاه تبسمه گوئی
و سر ز درائی پانچ سے آر خند از نیروی تائیدات آسانی چنان کار بند شد که کزان طلسم گوئی
هر شکرستی اگر تیر و بست از ان بازو کشته بیا فدا گزاری پیش آمدند محققات را مخالف دین شمرده
ساد و گویان ترک شود راه را زدند و از یاری آن ناشناسان بجز در پیچیده و بی سر بر آوردند و بدین
روشن نگاشته و پیشانی از ان پایه والا فرو تیره شده در سراسر منقول و دقیقه و نکته سر آمد و هم
باین آن گروه در قرار و ادای پریشانی اند و ختمای سوره ناخن و دن گرفت گفت گوی بند برب
و دلت در زار شد از پیش شتابات را که کامن حقیقات پنداشته باین توی نشسته و چند
برین تلبیس عسرت بر نفس میگردند کن آشنایان دیرین و دوستان دهنن خنما طبر چه پدر و در
شهرستان خود کرد و را که در غربت گشت شهر از یکس هم میان شهرت و تنهاتر از آنکه در بیابا
گاه ازین خلوت و گرفت تراز نشاء طبر کشیده و نتیجه خیر نیست و دست در دنیا لیش اندر
از فرودی و گاه از که تپی امکان و تنگی حوصله با خود و سراسر امید که این چه بود و عجیبست با جهانیا
بساط و نیک اندیشی خیر سگالی گسترده دارد و با خود و حدیقا نه نفس ششید بر انداز و عالمیان و
کمین دشمنی چهره شسته اند از تائید آسانی و روشن ستارگی با شکله فرور کار و بار وانی حق پرست
سز نشهای آشناء بیگانه و یافه سر نه و در و نردکیا و دیرش بدگوهران کوتاه دین تفرقه در
جمیعت با و هم میر عیدار خسته از بار بار کساد و حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروخته و فر
بصفت نام خندم چو مراد شکند به کار خا مان بود از فتح و طغی خندیدن چون سپهر گردان
چندی برین بگذشت و هر های دولت کشودند و چهره اعتبار را افروخته و دیگر بدیدند و زیندگان
و نیا ستیز و حسد را بغض و نین و رخت به باندیشیه تیار و فرور خندند از آنکس چینی ناتوان مینی به پیکار
انیز و توانا بر خاسته خسران جا ویداند و خندند خط این دوسه بام کن خنده خوش می شکند
همه چون عهد خویش من بصفت چون سه گردون شوم و شکتم از شکتم از خون شوم

رجائی کشاده پیشانی که بفرسخه انبساط عکساری جهانیان برویش همیت برگردان شیرین
 به شیاخ لیم از گنجن هم و دستا پنجه امید تابشگاه بستگی و نرسبت جامی کشادگی فراتر کشیده پای بند
 شادی غم نبود بر خط مشور قاصت بهمنش لیسرید و نوز جای گرم کرده از در دیگر و نوز در مصرع
 من بقلوب و کار خوشم با چنین آوینش هر دلی حکم ارواح ملنزم کما شستن گرمی نامه است
 و مصلان بر قوم ارواح و عقیدت بکار دیگر میگردد از چرنا باشد و چگونه شکفت نمایان بر ستاره
 کیمائی ملک گنجی خوار و دنا و میزان همیت و نرسبت نادر و درنگ آمیزه ملک صورت را
 در پیشگاه بنیش قدری ز ناگزیر بسیار سوخت کبره ملک پر گشته کرده جوش در حشمت
 و دل انجی بگزارش که ستان حقیقت جلای تازه بخشند ننگه ناهوشمندانه آب به پروین پای
 و باد بهادون میگوید بهر جان بهر که سر پوشش خاطر لوباجب بر نگرفته راز درون بر ملاغید از و آنچه
 گوشه مانیان بر تناید و چشم عادتیان بخند و گوید نسا و فرور که گویم انچه از اندیشه در جان
 یا چون حیران بمانی نایندارے با ورم به الفضل مبارک صبر درانش بپرو از نرسبت نهان
 و گفتار خاموشی چه آسیر کرده حال خویش بهارگاه خلوتی آری و در غلغله گاه دل آه بگمان
 سیدی چشمه بنیش از صفو که باطن تراوشش می کند سراب را سر انجام دادن آمین کدم
 بهوشیار است بر همان نطع بندگی پای همیت فشرده نیایش اینوسی درشتنایش با و ستاک
 بجار و راز گوئی تقدس بکائنات سری تعلیق بر گزیرایم حقیقت دل از نرسبت گراسته باز آرد
 و غمیت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید و ننگه کتابه
 که از پیش طاق سر نوشت من و ز کار بر خواند و بری رازین نرسبت گردان است که بسته فرنگ
 دولت ابدی اقصام ساخته سوخت نگار بر بلع طرند و اراد و حسن طالع این که کلب الفی معان
 و نرسبت آسمان سنا انچه بزرگان قلم می آید و بر صفحه بیان رستم پذیرد و در بر و نرسبت بهایون
 میرسد و دست آید آفرین و ز افزون و نوازش گوناگون می گردد سعادت مند
 بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان مشهور از درگاه یاب مشهور
 بحد امین و کستان نخست به بطرز فرید میگرد که در دست به درین دم که دوران
 سخن خواه بود به سخن از من و همیت از شاه بود به گرم همیت امید دارے و در

و نرسبت بهر جان بهر که سر پوشش خاطر لوباجب بر نگرفته راز درون بر ملاغید از و آنچه
 گوشه مانیان بر تناید و چشم عادتیان بخند و گوید نسا و فرور که گویم انچه از اندیشه در جان
 یا چون حیران بمانی نایندارے با ورم به الفضل مبارک صبر درانش بپرو از نرسبت نهان
 و گفتار خاموشی چه آسیر کرده حال خویش بهارگاه خلوتی آری و در غلغله گاه دل آه بگمان
 سیدی چشمه بنیش از صفو که باطن تراوشش می کند سراب را سر انجام دادن آمین کدم
 بهوشیار است بر همان نطع بندگی پای همیت فشرده نیایش اینوسی درشتنایش با و ستاک
 بجار و راز گوئی تقدس بکائنات سری تعلیق بر گزیرایم حقیقت دل از نرسبت گراسته باز آرد
 و غمیت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید و ننگه کتابه
 که از پیش طاق سر نوشت من و ز کار بر خواند و بری رازین نرسبت گردان است که بسته فرنگ
 دولت ابدی اقصام ساخته سوخت نگار بر بلع طرند و اراد و حسن طالع این که کلب الفی معان
 و نرسبت آسمان سنا انچه بزرگان قلم می آید و بر صفحه بیان رستم پذیرد و در بر و نرسبت بهایون
 میرسد و دست آید آفرین و ز افزون و نوازش گوناگون می گردد سعادت مند
 بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان مشهور از درگاه یاب مشهور
 بحد امین و کستان نخست به بطرز فرید میگرد که در دست به درین دم که دوران
 سخن خواه بود به سخن از من و همیت از شاه بود به گرم همیت امید دارے و در

و نرسبت بهر جان بهر که سر پوشش خاطر لوباجب بر نگرفته راز درون بر ملاغید از و آنچه
 گوشه مانیان بر تناید و چشم عادتیان بخند و گوید نسا و فرور که گویم انچه از اندیشه در جان
 یا چون حیران بمانی نایندارے با ورم به الفضل مبارک صبر درانش بپرو از نرسبت نهان
 و گفتار خاموشی چه آسیر کرده حال خویش بهارگاه خلوتی آری و در غلغله گاه دل آه بگمان
 سیدی چشمه بنیش از صفو که باطن تراوشش می کند سراب را سر انجام دادن آمین کدم
 بهوشیار است بر همان نطع بندگی پای همیت فشرده نیایش اینوسی درشتنایش با و ستاک
 بجار و راز گوئی تقدس بکائنات سری تعلیق بر گزیرایم حقیقت دل از نرسبت گراسته باز آرد
 و غمیت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید و ننگه کتابه
 که از پیش طاق سر نوشت من و ز کار بر خواند و بری رازین نرسبت گردان است که بسته فرنگ
 دولت ابدی اقصام ساخته سوخت نگار بر بلع طرند و اراد و حسن طالع این که کلب الفی معان
 و نرسبت آسمان سنا انچه بزرگان قلم می آید و بر صفحه بیان رستم پذیرد و در بر و نرسبت بهایون
 میرسد و دست آید آفرین و ز افزون و نوازش گوناگون می گردد سعادت مند
 بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان مشهور از درگاه یاب مشهور
 بحد امین و کستان نخست به بطرز فرید میگرد که در دست به درین دم که دوران
 سخن خواه بود به سخن از من و همیت از شاه بود به گرم همیت امید دارے و در

[illegible]

در مبارزت این نادشن و دوست نامی غنائی نشاط فروری داشته باشد دیگر روز باریک از عریه نالی
 و غنچه اندوزی حلیه پرواز عقل ساهی در اندیشه دراز بود آن گویانی خوش بنویسد بر باغی دادم
 که نغمه می کرد و گفت که ریاضت چه شوق کرد و هر چند بجدلا غرض کو اقامت از یک سخن حصول خبر کرد
 و نیزه و ضیعیهای باستانی طلسم ساز پر کرد و فن ایسیابی سبزشناسانده اند و گویند در چشم بی سبزش
 بی نشان ای در سپهر گزند ناله که در آشوب بخانه شورش این شجره بنیکی فروش خوشه بزرگتری
 چه تفرقه اندازد و چه بایه آفتاب سازد آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل باو که کارگاه مینا را باو چای
 سوجه سنگ اندازد عشوه مرغان سیاهیم در کارخانه لیبیایه طبعی اعکس انگیان در بر یکسان چه کنم چه
 پیش آورم که دل از گفتن کاغذ سیاه کردن پس گرفته و از باران محاسنی پیشین حال افسردگی روی
 داده از تار و پود لباس غصه خیزی دازد و بی کاغذ آتشی غلط جهان فرستاده حیران از بن آتش
 بر سر گرفته اند و ناخواسته از دلی مال فراوانی اعتبار چه صدر باغی این روز که غاصت که بخونم
 گفت و دین فتنه است بلکه بنام گفت و این دم که راست بلکه تو از مردم دین هم که راست بلکه
 بنام گفت و دازدین تقلیدی که بایش برین و گیه و ترس و سانسیر گردانان باو به اختلاف آشنایی
 دارد و نیزه بکار و غیره بار آلود از آلتوس سحر که هر که تجلیل نامرست نامرست کار و پس سیر
 دست اوده مشهور و پاکشال عامه دوستی از نریمان و سیری چنین میان ما زارم آرزو دست و نمیداند
 که چه ترانه سازد و چه فسانه بگیرد و خط مقدس پر و پا دشاها من چه میخواهم و سر نوشت این روزی بر چه فتنه
 مشغومی و کم بخت و دلتنگ که ایام و نیاز و دیدن خودم کام ناکام و کنونم چه بد شوم که بار و چه خودم
 بسم الله و گویا به جای آنست که از صفائی باطن جوش من آراست سر بر بند و سر سگی سر باس
 دل فرود و در افتخار محبط عقل سپید کنایه تاریک چشمه میم و دیار و ز فطرت غرقه خشک و خیال
 و روح جوئے بادیه شناسائی پرده نشین حقیقت شناسان آگاه دل طلیسان پنهانی و درش
 هرگز نپوشی باز نازد و غوغای سپایجاد و نبات حیوان در مانده و در آفرینندگان مقصد حقیقی انکاش شده
 نیم گامه تماشاکاه گوناگون روشها بر نازد تا تابانگاه جوایبی و دیو لاج جانگداز شناسائی کجا
 گذاره شود ازین شوخانه نادانی نزد کسیت که سحر اگر نریمان ملک تجر و ستوده آینه تابان شناسان شهر بندر سید
 ربابی که در گذر کشا می باید بود و که شده سیمای باید بود و ملک محطه نرسان باید رسید و یکای از رباب

114

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

یساید بود و با سحر جان کرد و او گویا ببال عشق و در شک رود عالی در جال بقا و جالبسا این بی سامان
 دل بکدم غیر وی غلط شرح دردی در میان نماید چو پای تو انانی سوگ روزگار خود دارد و درامد و غنم
 تا دانی خردی انانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود و دیدن اشع داشت که بود
 و مقصود شود که او و بسوئو که حقیقت راه با بعد چند قدم بیشتر نهاد بوی خود ترش کتر به نام رسد چون
 علوم عقلی فقهی هر دوستی یافت نامحای گروا که و پیش بیان بنظر انصاف و داد معرفت نامحای
 بر دول نشست و انانی خست نمهای گوناگون آورد و نام در هر گام و گویا فرودست اند و ختمای گوی
 که در این نامند کاشقش پیش مردم را درین سر حله قدری استواری و پابریاست که بدست می افتند و تیر کسب
 شبهه و سوگواری در دینیست که سندر از بیشتر حیرت و فرامانگی سکا آورد و بوجوب اند و بی سر پا
 خاطر فر گرفت و شناخت مراد و خرسیده دل گشت از گوناگون قرار داد و شکست ارفا در باغی
 دل آنه نام نه زحمت است سبب + جان را نه زمین آسمان است طلب + نی زهره که با و بگذران
 ریب + بی صبر که ترنج نمز بی کار عجب + نه شکر که من در ارق گذشتگان در نوشت با و انوشان و در کار
 را گوی و جاده گالی در میان نهاد و شورش باطن برافزود و در پیش درونی اقرارش گرفت در بر و فر کار
 از ریاضت کیشان خدا اندیش بود و مندا آمدند اندر گوی کاش بهشای حکمت پژوه کاری خیرا
 در هر بار گاهی خلق پرستی را نیایش از یی نام نهاده نه گمانه خود بینی گرم دارند و خوشیستن آرائی را
 حق پر وی بنداشته به بترسایش غنوده اند و بشت آئینه را روی انکاشته قیاسی وارثون در پوشیده
 و سرب اجتمه زندگانی بنداشته اسید جاوید زندگی در هر شجر ترسم نرس کجایی اعاشته به کین ره
 در تویرست بترکستانست + اگر چه در پس کوچههای شهرستان نول چندی از غیره اید و خسته
 به پیکان نفس ای هست افشوده اند لیکن از انبوی رنجهای بی در سپه بکشا کش طلسم حیل اندوز و رانده
 و در دمی بود گمان حسن از قدسین تا نانی وی شرویش اند و راه جاده چچی سینه سیرند و در جاکا پناه
 قدسی جالش نمایند و تا به شکا به سنگ و زهریت جا گشودگی خرسندی اندوزند ازین گروه بی نصیب
 نیز کار و بسته به بخشود و خیر دل را از او آلی بدست نیامد از خدو خسته و انان گویا گوچه کرد
 چه اند و غنم هر طعنب شادی چه شناسد با ساعه تا جان درم بچو فلک شویم + و زور و
 و منال و غنم میگویم + آن چه که کس نایست آن می طلسم + و آن چه که کس نکرده ام بچویم + و کویا زور و

[illegible][illegible]

از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگر نه گوش فطری را از زیر سنگ آواز بیاورم و چون حقیقت طریقه
 حکیم نریو به نظر آمد مستوفی در او اصل کلید و دونه آورده نشانی باز برگشتگی خود دریافت و قدری
 مایه داری خم برگشتن چنان جگر بویخته خون لایلا میلید شعری که حرف آتش باطلام کس نگفت
 چند آنکه خواب خوش بهر افسانه سنجیده و چگونه بنده بان آرد یا در دل آه دهر لیکن کارگاه در دیده
 شکوشت فاسد که یاورى او از آن گویند است که ماتم نه رانده امیزش شیون گزیده رود در آن حشر
 نعم افزائی و اندوه افزونى است نیامیر به تیار اری در آن هنگام که از ضلوعه بدر بزرگوار
 سر برین نکرده بود و خاطر سوس پیاور سر میگردشت که این ناسود و شوار علاج از نیست که ملک شود با
 ژرف نگاه به پندشکی توری دل نیابورده اند و شکوفت نشان حشر از نظر جابه گریه نیفتاده
 چون از دست آمده خود بشهرستان داناتی پیوست بسجود آستان گیهان غدیو پیشانی بخت و
 پذیرفت داری عطف و ناسون گنگ چنان از زبان فصیح که است فرمود و دل نکشید و در باب
 عطا کرد با هم کس همه و ش مراتب سخور روی او آواز فروغ انصاف بزم بهایون گرم باز
 متاع خشن بر همه دانش اندوزان روزگار بچرخ دخی برآمد لیکن جویندگان کشایش معنوی و طریقت
 بر بند و تفسیده و روان هیکل فتنه نسیم دزن چپایه آسودگی رساند رباعی چند آنکه برود
 عشق پیویم من به در دوزم و در عشق پیویم من به کو سوخته که جان او سیوزد تا یاکه بلانکه
 چه گویم من به در شهر سر و محار نه و در سر خاتماهی تیکه که گرد با گروه مردم تحویل نادرست ترست
 گریه که دیگران زبان پیغاره کشود و از نردیل از غلطه باز شناسند و تحقیق از تقلید جدا کنند
 و خود راه یاور حقیقت دانسته در گفت گو راه تجویب یارگی مسدود و اندازین شکایت بی گاه بر
 کج گزائی خویش نبان طنز کشوف و خوشین انرا گونه ملامت کردی و فاسانه بهر زه سگالی خرم
 جوش لغت ندی تیر و در طعن ناگون ساختی همواره با چنین شفته حالی در خجبه و تنگای کشاکش
 می طلبید از سبای خود بیناکی شست رباعی آتجا شکر گیس و میگید و صد و اعدا پیش و پس
 فرو میگید بهنگ که بهر طبع اطلال آن کوراه و در هر جهان نفس فرو میگید و و بر ساحل امید شسته
 راه انتظار می سپرد و عرصه نظر که فراج تر میگید و اندی ناگاه روشن شد که تنید یا ویدانسته نه تنها
 خانه بر انداز شناسند گمان کتاب تمیزستان حقیقت سرائی ست هرگز و به به و اثر و ن رو

از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگر نه گوش فطری را از زیر سنگ آواز بیاورم و چون حقیقت طریقه
 حکیم نریو به نظر آمد مستوفی در او اصل کلید و دونه آورده نشانی باز برگشتگی خود دریافت و قدری
 مایه داری خم برگشتن چنان جگر بویخته خون لایلا میلید شعری که حرف آتش باطلام کس نگفت
 چند آنکه خواب خوش بهر افسانه سنجیده و چگونه بنده بان آرد یا در دل آه دهر لیکن کارگاه در دیده
 شکوشت فاسد که یاورى او از آن گویند است که ماتم نه رانده امیزش شیون گزیده رود در آن حشر
 نعم افزائی و اندوه افزونى است نیامیر به تیار اری در آن هنگام که از ضلوعه بدر بزرگوار
 سر برین نکرده بود و خاطر سوس پیاور سر میگردشت که این ناسود و شوار علاج از نیست که ملک شود با
 ژرف نگاه به پندشکی توری دل نیابورده اند و شکوفت نشان حشر از نظر جابه گریه نیفتاده
 چون از دست آمده خود بشهرستان داناتی پیوست بسجود آستان گیهان غدیو پیشانی بخت و
 پذیرفت داری عطف و ناسون گنگ چنان از زبان فصیح که است فرمود و دل نکشید و در باب
 عطا کرد با هم کس همه و ش مراتب سخور روی او آواز فروغ انصاف بزم بهایون گرم باز
 متاع خشن بر همه دانش اندوزان روزگار بچرخ دخی برآمد لیکن جویندگان کشایش معنوی و طریقت
 بر بند و تفسیده و روان هیکل فتنه نسیم دزن چپایه آسودگی رساند رباعی چند آنکه برود
 عشق پیویم من به در دوزم و در عشق پیویم من به کو سوخته که جان او سیوزد تا یاکه بلانکه
 چه گویم من به در شهر سر و محار نه و در سر خاتماهی تیکه که گرد با گروه مردم تحویل نادرست ترست
 گریه که دیگران زبان پیغاره کشود و از نردیل از غلطه باز شناسند و تحقیق از تقلید جدا کنند
 و خود راه یاور حقیقت دانسته در گفت گو راه تجویب یارگی مسدود و اندازین شکایت بی گاه بر
 کج گزائی خویش نبان طنز کشوف و خوشین انرا گونه ملامت کردی و فاسانه بهر زه سگالی خرم
 جوش لغت ندی تیر و در طعن ناگون ساختی همواره با چنین شفته حالی در خجبه و تنگای کشاکش
 می طلبید از سبای خود بیناکی شست رباعی آتجا شکر گیس و میگید و صد و اعدا پیش و پس
 فرو میگید بهنگ که بهر طبع اطلال آن کوراه و در هر جهان نفس فرو میگید و و بر ساحل امید شسته
 راه انتظار می سپرد و عرصه نظر که فراج تر میگید و اندی ناگاه روشن شد که تنید یا ویدانسته نه تنها
 خانه بر انداز شناسند گمان کتاب تمیزستان حقیقت سرائی ست هرگز و به به و اثر و ن رو

از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگر نه گوش فطری را از زیر سنگ آواز بیاورم و چون حقیقت طریقه

باجی کجا بکوشاده در این پشمن سنگ سعادت کوشش از نرد و بر و نکون و فریبی می ناوان بستن
 و به حقیقت شادمانی نماینده و هر طائفه جالبی ناکلو و رفیق و عشرت آزادی سست گزینند
 و حساب ندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده در انکشاف و دران را پیش سر و اندیشه آنکست انجام
 سرکشه چگونگی صورت بند و از خراج گداری که وجه پاسانی چهار گوهر به بهار است دست باز
 کشند از آن خجسته سرایه زندگی گوناگون جانوران را آاده میگردد و در کاوش چشمه سازندگی تکیا و
 میر و بزرگانان میان علمی ابروی سو خود و اندیشند از ان غافل که نیروی جهان کردی چنین
 ایزدی بایه شمول می یابد و یادوری برادران روزگار هر هوشاطی و افروز و سپاسی مال حسینی
 بهائی جان عزیز می انکار و دندان که غریبیت جان نثار و نیرو افزای کار کیا و سپند شود
 آتش جهالت است و افزایش خدمت و روستان باز و دشمن حقوق سرگرم و از خود بیخبر و
 خونت آرائی اعتبار داده و چشم حمارت نگریسته و زندگای می نه بیند و کربا نا بجا می نگریستن
 افروز و اسوار سپید بی آرد می و نگردد به پیش فراموش کرده بخوابشهای گوناگون
 در کشاکش و رستان آشنایان از شنودن حق گداری تلخ رو و دیدن نقوش سحر و خطا
 از گران باری افضال در کاران سبک و دش گریه بدشمنی بر ایند و ترازوی شناسایی
 از دست داده بهرزه گوئی میافه و راتی کام فراخ بردارند بر این جوانان خوشی خرد ساسی
 نگذاشته بزرگ آمیز خوش آمد نشاط کا و آیین بند و از انار و زبانی طبیعت که در تنگنا
 اندوه کالیو گرد و خیزد و گزینان متراض به کوشش و نیکه در معنی ناسر گوئی و والی سیه گانه باشند
 فوازش بر سر و دش همکاشند و شناسند که گوشه نشینی سگبانی مست که نفس دانی درنده را از
 آندهن با ناز دارند و شناسان چهره یاران را سگ که آن تحمل که بدین زمانه نرفته را به نیکوئی توجیه
 و محاسن بزرگار نجیده را لباس نشایسته در پوشانند و هر که در مفر سوده خاکها و کس عمارت
 تبرک جوید و بدان نرسد که جای از فروغ حرون است و گمان اعتبار گیر و جوهر عقل را درین آشفته گاه
 غبار آلوده آشفته است و در گرفت و آوازه شکوفه جنون که تازه پریشان و آرد و سر و
 گرسن محاسنی که در جان ارم و دیوانه عیشوم زد و نیکو است و نه نیروی سازش نه روی گرسنه
 و نزل بوفان و نیای کینه شدن بی دست پا و دید میانه در سر و اشت در گرد و خویش

و این را در این صورت است که در این پشمن سنگ سعادت کوشش از نرد و بر و نکون و فریبی می ناوان بستن
 و به حقیقت شادمانی نماینده و هر طائفه جالبی ناکلو و رفیق و عشرت آزادی سست گزینند
 و حساب ندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده در انکشاف و دران را پیش سر و اندیشه آنکست انجام
 سرکشه چگونگی صورت بند و از خراج گداری که وجه پاسانی چهار گوهر به بهار است دست باز
 کشند از آن خجسته سرایه زندگی گوناگون جانوران را آاده میگردد و در کاوش چشمه سازندگی تکیا و
 میر و بزرگانان میان علمی ابروی سو خود و اندیشند از ان غافل که نیروی جهان کردی چنین
 ایزدی بایه شمول می یابد و یادوری برادران روزگار هر هوشاطی و افروز و سپاسی مال حسینی
 بهائی جان عزیز می انکار و دندان که غریبیت جان نثار و نیرو افزای کار کیا و سپند شود
 آتش جهالت است و افزایش خدمت و روستان باز و دشمن حقوق سرگرم و از خود بیخبر و
 خونت آرائی اعتبار داده و چشم حمارت نگریسته و زندگای می نه بیند و کربا نا بجا می نگریستن
 افروز و اسوار سپید بی آرد می و نگردد به پیش فراموش کرده بخوابشهای گوناگون
 در کشاکش و رستان آشنایان از شنودن حق گداری تلخ رو و دیدن نقوش سحر و خطا
 از گران باری افضال در کاران سبک و دش گریه بدشمنی بر ایند و ترازوی شناسایی
 از دست داده بهرزه گوئی میافه و راتی کام فراخ بردارند بر این جوانان خوشی خرد ساسی
 نگذاشته بزرگ آمیز خوش آمد نشاط کا و آیین بند و از انار و زبانی طبیعت که در تنگنا
 اندوه کالیو گرد و خیزد و گزینان متراض به کوشش و نیکه در معنی ناسر گوئی و والی سیه گانه باشند
 فوازش بر سر و دش همکاشند و شناسند که گوشه نشینی سگبانی مست که نفس دانی درنده را از
 آندهن با ناز دارند و شناسان چهره یاران را سگ که آن تحمل که بدین زمانه نرفته را به نیکوئی توجیه
 و محاسن بزرگار نجیده را لباس نشایسته در پوشانند و هر که در مفر سوده خاکها و کس عمارت
 تبرک جوید و بدان نرسد که جای از فروغ حرون است و گمان اعتبار گیر و جوهر عقل را درین آشفته گاه
 غبار آلوده آشفته است و در گرفت و آوازه شکوفه جنون که تازه پریشان و آرد و سر و
 گرسن محاسنی که در جان ارم و دیوانه عیشوم زد و نیکو است و نه نیروی سازش نه روی گرسنه
 و نزل بوفان و نیای کینه شدن بی دست پا و دید میانه در سر و اشت در گرد و خویش

و این را در این صورت است که در این پشمن سنگ سعادت کوشش از نرد و بر و نکون و فریبی می ناوان بستن
 و به حقیقت شادمانی نماینده و هر طائفه جالبی ناکلو و رفیق و عشرت آزادی سست گزینند
 و حساب ندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده در انکشاف و دران را پیش سر و اندیشه آنکست انجام
 سرکشه چگونگی صورت بند و از خراج گداری که وجه پاسانی چهار گوهر به بهار است دست باز
 کشند از آن خجسته سرایه زندگی گوناگون جانوران را آاده میگردد و در کاوش چشمه سازندگی تکیا و
 میر و بزرگانان میان علمی ابروی سو خود و اندیشند از ان غافل که نیروی جهان کردی چنین
 ایزدی بایه شمول می یابد و یادوری برادران روزگار هر هوشاطی و افروز و سپاسی مال حسینی
 بهائی جان عزیز می انکار و دندان که غریبیت جان نثار و نیرو افزای کار کیا و سپند شود
 آتش جهالت است و افزایش خدمت و روستان باز و دشمن حقوق سرگرم و از خود بیخبر و
 خونت آرائی اعتبار داده و چشم حمارت نگریسته و زندگای می نه بیند و کربا نا بجا می نگریستن
 افروز و اسوار سپید بی آرد می و نگردد به پیش فراموش کرده بخوابشهای گوناگون
 در کشاکش و رستان آشنایان از شنودن حق گداری تلخ رو و دیدن نقوش سحر و خطا
 از گران باری افضال در کاران سبک و دش گریه بدشمنی بر ایند و ترازوی شناسایی
 از دست داده بهرزه گوئی میافه و راتی کام فراخ بردارند بر این جوانان خوشی خرد ساسی
 نگذاشته بزرگ آمیز خوش آمد نشاط کا و آیین بند و از انار و زبانی طبیعت که در تنگنا
 اندوه کالیو گرد و خیزد و گزینان متراض به کوشش و نیکه در معنی ناسر گوئی و والی سیه گانه باشند
 فوازش بر سر و دش همکاشند و شناسند که گوشه نشینی سگبانی مست که نفس دانی درنده را از
 آندهن با ناز دارند و شناسان چهره یاران را سگ که آن تحمل که بدین زمانه نرفته را به نیکوئی توجیه
 و محاسن بزرگار نجیده را لباس نشایسته در پوشانند و هر که در مفر سوده خاکها و کس عمارت
 تبرک جوید و بدان نرسد که جای از فروغ حرون است و گمان اعتبار گیر و جوهر عقل را درین آشفته گاه
 غبار آلوده آشفته است و در گرفت و آوازه شکوفه جنون که تازه پریشان و آرد و سر و
 گرسن محاسنی که در جان ارم و دیوانه عیشوم زد و نیکو است و نه نیروی سازش نه روی گرسنه
 و نزل بوفان و نیای کینه شدن بی دست پا و دید میانه در سر و اشت در گرد و خویش

سرگردان گاه افسانه خود را نیز سگ خواب می خورد و برای ترم و دیوانگی از ناصیه شوره زده محال میخواند
نظم آن مرغ مجوس بود کلمه که چون غصه می شد بدو کلمه برآمده سر از شکاف قفس صدقیری
زخم باز و دم نفس نوکایت بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پر و دبی خست هستی و دودوم
و باز و و بانیز اران بار کله بدان نرسیده تکه مقدس شتابد شهریار و الا نکاه کار شناسی دیده وری
خوشی هرگز گرفت بدندان مرغ شوار و دهمت برگماشت از شکایت سگالی آن سنجی نفس بتیاب
فروختست و بنیش رافروغ دید که پدید آمد چشم و گوش از تو خاص و افروخت نور از وی تابش
تازه آورد پیام حقیقت سامع از فروخت که چرا در پوست مردم افتاده و در هنگامه نیکو سگ
ناسترا پیش سر کینه پناخته نکو شهاد و نبات و جانور در سرمای دل او اندازد چرا بدین شی
اعتبار و نیت ز بان پخا ره و زارداری دیده شیرنگی مشغول است که شود و صفونکده باطن املات
بر سیالای از خوش و زافزونانی مان زه مری بر گرفته دهن فطرت و چون و چرا شو نیکو سگ
رباعی دوست اگر تو دوستدار خوشی نه تالی هوا بر سر کار خوشی و هر چند که بیشتر
نمی آوری بدین می کشند که بر فراز خوشی و در پیش نیکت بجان غلام نگاه غیر غالبی است
گید و بعلم از حقیقت شناسان دو بین شو میخواند محال بر بزرگی دل کوران رسم یافته گذار
چشم ننگان عادت شیفه مشغول که بیدار می ماند آسمانی شده و زخم و شادی روزگار کنا و زین
زبان دل مجوس در سپار روزانیزی بر ملا انداختن بخیر می و دیوانگی حال بکنان از نمودن
غمازی و مشایک به بیگار بر خاستن سخت دل و جلدای میفرین گزیند بر زه گونی و یا فدا
خو است از دادار بهیال از خوش و بسیار و داون از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبر و رختن و او سیر
سپرون سگ شوری و زبانی شکسته بر سر و خود نمائی خاموش بودن جاسوس
و ناموس دوستی شاد زین سبک سر و بدستی اندوه خوردن گریه جانی و شکوه فروخته
پیش رفتن پیش طلبی از پس ندن گم کردگی برابری شتافتن بی ادبی بکجای بودن دامانگی سگ
راه تهیدستی آخرین منزل ناود شنا می با سگ تاکا باشی بے سرو بن هیچ مباحث
خاموشی جوی در سخن هیچ مباحث تاکا گونی که من چه خواهم کردن و تو هیچ نه هیچ کن هیچ
نمایش و تو با گنج فراخ نای سرگردانی بگو نه صحبت آتش خسته و از تاه اندیشه باز آمده

بناگر بر دقت و سزاوار حال خیرست می گرفت نه عاصه شش از بیم کار و ترس سبب بل بطرف خاصان
 بزم تقدس پیش واران میدان کار گهی از دیگر بگیری از بوی دست از نا بایست باز و نه رسید
 که چون خاصان خاص نقوش و بهی خود دید و نمود بی بود و برخیزد و بخاک بکشد بکسیرت
 از ذوق خیالی و طبعی فراتر کشیده بدوق عقلی اگر امش ارد و اقبال دوزی سعادت و بهار بخیران
 ذوق شود و می کشی و دوصولی نشاط جاوید اند و زودش کار از نا بایست کار و پیش می رسید بخیرت
 کند ای پذیرای گهی بشیرت به راز شادی استاند و بدوق خیالیت بگی سر در عالم در نورش
 و کچشش بوی خوش در دمی نیک و از مناسبت بوی ناز و استایل برادران و قزوین
 نوزندان و از غمی منزلی ترک آینه می فروش و بر سهرن نبات و از استن مراکت عشرت میخیزد و از ادبی
 پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم کامی از آن چون بیاید والا که از این بهشت باره بر تو میگردند
 که در حقیقت هیچ گشتی و با نیکایی است از خیالهای آشفته بدو آنچه به نام خیرت می گزینند با وجود
 صبر و عمر و چنین ناسر بر اند و زو و ظلم اگر گذشت ترک لذت بدلی می دگر شهوت نفس لذت بخوان
 سفرهای علوی که در می جانت چه گرا که چو بزرگ آتش زبانی و طاقنه ازین گریه خطرناک
 و وحشت جای رخیز که بر خشم آتشی و دل فرسودگی باز یار و قدم پیش نهاده اند و بجان آبی
 این منزل شناسا شده در بر کن شدن نگاه نموده اند لیکن از خود کامی خوشیست آراسی
 در سرب زار علم زبانی غولستان غصطلات عرس فرو مانده و این گراست و بدستی سکه مقصد
 انگاشته شش را میزد و چرخه عشرت بر افروزند و انگاشتن تیره دل آن در منزل طلبان کمال
 به تباها اندیشی این گرا و اندیشه سطح علم که از وی و دو جهان روشنت طرفه که هم بر سر و هم بر سر
 منیع که شد شا هر مجلس فروز «میشو و رار میکنیش خانه سوز» بر غمی زانید یا فیکان با وید چو
 از بریتاری خوی و پذیرای فراد و مردم پیشتر منزل گزیده اند و خواهر و فروری بر این
 حلقه و دریافت مجربات قدس عشرت سرگ در برگرفته و این بهنگامی است که در نزد نگاه
 آگهی نه خود فروغ بخشنه و چلی مشناسا می زبان و دشمنائی باید بکار ندهد شکوفت نام
 در معن خیز از این استن هدیا شناسا می دارد و بهر بگی بلاطم چشم مار کشود از نشان حاصل
 گشته امیدت شعران لغوی ای مل بسید و با غرقه این قطره طوفان نراسه

بناگر بر دقت و سزاوار حال خیرست می گرفت نه عاصه شش از بیم کار و ترس سبب بل بطرف خاصان
 بزم تقدس پیش واران میدان کار گهی از دیگر بگیری از بوی دست از نا بایست باز و نه رسید
 که چون خاصان خاص نقوش و بهی خود دید و نمود بی بود و برخیزد و بخاک بکشد بکسیرت
 از ذوق خیالی و طبعی فراتر کشیده بدوق عقلی اگر امش ارد و اقبال دوزی سعادت و بهار بخیران
 ذوق شود و می کشی و دوصولی نشاط جاوید اند و زودش کار از نا بایست کار و پیش می رسید بخیرت
 کند ای پذیرای گهی بشیرت به راز شادی استاند و بدوق خیالیت بگی سر در عالم در نورش
 و کچشش بوی خوش در دمی نیک و از مناسبت بوی ناز و استایل برادران و قزوین
 نوزندان و از غمی منزلی ترک آینه می فروش و بر سهرن نبات و از استن مراکت عشرت میخیزد و از ادبی
 پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم کامی از آن چون بیاید والا که از این بهشت باره بر تو میگردند
 که در حقیقت هیچ گشتی و با نیکایی است از خیالهای آشفته بدو آنچه به نام خیرت می گزینند با وجود
 صبر و عمر و چنین ناسر بر اند و زو و ظلم اگر گذشت ترک لذت بدلی می دگر شهوت نفس لذت بخوان
 سفرهای علوی که در می جانت چه گرا که چو بزرگ آتش زبانی و طاقنه ازین گریه خطرناک
 و وحشت جای رخیز که بر خشم آتشی و دل فرسودگی باز یار و قدم پیش نهاده اند و بجان آبی
 این منزل شناسا شده در بر کن شدن نگاه نموده اند لیکن از خود کامی خوشیست آراسی
 در سرب زار علم زبانی غولستان غصطلات عرس فرو مانده و این گراست و بدستی سکه مقصد
 انگاشته شش را میزد و چرخه عشرت بر افروزند و انگاشتن تیره دل آن در منزل طلبان کمال
 به تباها اندیشی این گرا و اندیشه سطح علم که از وی و دو جهان روشنت طرفه که هم بر سر و هم بر سر
 منیع که شد شا هر مجلس فروز «میشو و رار میکنیش خانه سوز» بر غمی زانید یا فیکان با وید چو
 از بریتاری خوی و پذیرای فراد و مردم پیشتر منزل گزیده اند و خواهر و فروری بر این
 حلقه و دریافت مجربات قدس عشرت سرگ در برگرفته و این بهنگامی است که در نزد نگاه
 آگهی نه خود فروغ بخشنه و چلی مشناسا می زبان و دشمنائی باید بکار ندهد شکوفت نام
 در معن خیز از این استن هدیا شناسا می دارد و بهر بگی بلاطم چشم مار کشود از نشان حاصل
 گشته امیدت شعران لغوی ای مل بسید و با غرقه این قطره طوفان نراسه

بناگر بر دقت و سزاوار حال خیرست می گرفت نه عاصه شش از بیم کار و ترس سبب بل بطرف خاصان
 بزم تقدس پیش واران میدان کار گهی از دیگر بگیری از بوی دست از نا بایست باز و نه رسید
 که چون خاصان خاص نقوش و بهی خود دید و نمود بی بود و برخیزد و بخاک بکشد بکسیرت
 از ذوق خیالی و طبعی فراتر کشیده بدوق عقلی اگر امش ارد و اقبال دوزی سعادت و بهار بخیران
 ذوق شود و می کشی و دوصولی نشاط جاوید اند و زودش کار از نا بایست کار و پیش می رسید بخیرت
 کند ای پذیرای گهی بشیرت به راز شادی استاند و بدوق خیالیت بگی سر در عالم در نورش
 و کچشش بوی خوش در دمی نیک و از مناسبت بوی ناز و استایل برادران و قزوین
 نوزندان و از غمی منزلی ترک آینه می فروش و بر سهرن نبات و از استن مراکت عشرت میخیزد و از ادبی
 پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم کامی از آن چون بیاید والا که از این بهشت باره بر تو میگردند
 که در حقیقت هیچ گشتی و با نیکایی است از خیالهای آشفته بدو آنچه به نام خیرت می گزینند با وجود
 صبر و عمر و چنین ناسر بر اند و زو و ظلم اگر گذشت ترک لذت بدلی می دگر شهوت نفس لذت بخوان
 سفرهای علوی که در می جانت چه گرا که چو بزرگ آتش زبانی و طاقنه ازین گریه خطرناک
 و وحشت جای رخیز که بر خشم آتشی و دل فرسودگی باز یار و قدم پیش نهاده اند و بجان آبی
 این منزل شناسا شده در بر کن شدن نگاه نموده اند لیکن از خود کامی خوشیست آراسی
 در سرب زار علم زبانی غولستان غصطلات عرس فرو مانده و این گراست و بدستی سکه مقصد
 انگاشته شش را میزد و چرخه عشرت بر افروزند و انگاشتن تیره دل آن در منزل طلبان کمال
 به تباها اندیشی این گرا و اندیشه سطح علم که از وی و دو جهان روشنت طرفه که هم بر سر و هم بر سر
 منیع که شد شا هر مجلس فروز «میشو و رار میکنیش خانه سوز» بر غمی زانید یا فیکان با وید چو
 از بریتاری خوی و پذیرای فراد و مردم پیشتر منزل گزیده اند و خواهر و فروری بر این
 حلقه و دریافت مجربات قدس عشرت سرگ در برگرفته و این بهنگامی است که در نزد نگاه
 آگهی نه خود فروغ بخشنه و چلی مشناسا می زبان و دشمنائی باید بکار ندهد شکوفت نام
 در معن خیز از این استن هدیا شناسا می دارد و بهر بگی بلاطم چشم مار کشود از نشان حاصل
 گشته امیدت شعران لغوی ای مل بسید و با غرقه این قطره طوفان نراسه

[illegible]

این ساسد و گوناگون مردم غرضش از خلاصی از چشاندن سیدلان را مرداکی آورد و در پیش
 اگر دوشه شرفی غافل نهنگ است تنگ میدانان کو چاک دل رکشاده روی و بزرگسبج گردانده صبا
 هست لایه و سیالاند و بر زار الا پای سربلندی بخشیدم چند نظام غرضی سبک بزرگان جهان خدیویم
 رسانید مرغی شمع جواهر فانی خود بهار سوسنی شناسائی بزرگ زیار بهار و پش نبودی خوشتر
 خرو و دان رایتانج خواهش بجا ندوستی اولاد شکر آتش بزرگ عطاسی اینودی کجا فرصت بود
 هلاز جهانیان چشم تحسین احسان داشتی بل اگر شعله انصاف در سر بود و قدری کاروانی داشته
 بر آینه غیر این تحفه معنوی بدیهه نمودن است انداخته بدگاه دلا بردی که ذکر گرامی سرایه
 طوطی پاتیه کو به روشنی و کاری بر سر دغانی بایندگان آگهی جوی گدشت و دلا محمد که به بیرو
 توفیق اینده دیار و ریخت خداداد گوشت آسای این نگارین نامه در محبت پذیر می و تالیس
 شنوی که بسیاری مردم در زمان خلیل فرو شدند دل را بگرد گمانی نلاده هست و فطرت را پایال
 خواش کرده در خیال و سمیت با و طبیعت او چه سما جهان بدان فطرت در متاع و نوبی آرد و
 گرفته شد که فطرت عالی نلاد و محبت بزرگ در سریت بگانه دانده بوی حسد افت بمشام و بزر
 و چینی شناسد که صیرغی کار دشت پر زنی را باغ موسی ناب چه پیوند آوار مصری را با این پر
 نه جوهر به نسبت گوشت به متاعی حقیقت را بخیر بریزد دنیاوی چون فرو شد دولت
 جاوید به این اعتنان شیشه زو و وال چرباز دم خاشه درین هنگام که از نیرنگی زانه و شکر خنکی
 روزگار جواهر گران به سانسکر نیر سراج اقبال باشد و باطن حقیقت آموذ و اوسع آگهی رسد
 پذیرفته بر فراز شادمانی آتش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چربا بار صورت تهید دست
 بودی دمانه از بخوی مخمخ آرای نویار به پستاری انگیس نفر ستاوست آن آرد و پیر خن طر
 نگشتی و چنین بی معاطل بر خود پندیدی بلکه نظر خستین جمادیزدی است که بوشیا اینکارش
 ستوده کردار شانه شایسته بشدیم رسد و ملاحظه تا فوس طبیعت از نقصان بشری نیست که
 بزرگان آید و دوشش پذیران حال زین دریا بیکران جوهر آید و بردشته خانه کرد و از خود آبا و ا
 گردانند اگر محبت بلند داشتی از غرقه علیای تو خجید بلیان شرک بنامی لیکن چه توان کرد و بهان
 سخن است که پیشوای گاه دلالان بستان مولوی منوی میگویی خوی چونکه جنت حولا نیم ای شمن

این ساسد و گوناگون مردم غرضش از خلاصی از چشاندن سیدلان را مرداکی آورد و در پیش
 اگر دوشه شرفی غافل نهنگ است تنگ میدانان کو چاک دل رکشاده روی و بزرگسبج گردانده صبا
 هست لایه و سیالاند و بر زار الا پای سربلندی بخشیدم چند نظام غرضی سبک بزرگان جهان خدیویم
 رسانید مرغی شمع جواهر فانی خود بهار سوسنی شناسائی بزرگ زیار بهار و پش نبودی خوشتر
 خرو و دان رایتانج خواهش بجا ندوستی اولاد شکر آتش بزرگ عطاسی اینودی کجا فرصت بود
 هلاز جهانیان چشم تحسین احسان داشتی بل اگر شعله انصاف در سر بود و قدری کاروانی داشته
 بر آینه غیر این تحفه معنوی بدیهه نمودن است انداخته بدگاه دلا بردی که ذکر گرامی سرایه
 طوطی پاتیه کو به روشنی و کاری بر سر دغانی بایندگان آگهی جوی گدشت و دلا محمد که به بیرو
 توفیق اینده دیار و ریخت خداداد گوشت آسای این نگارین نامه در محبت پذیر می و تالیس
 شنوی که بسیاری مردم در زمان خلیل فرو شدند دل را بگرد گمانی نلاده هست و فطرت را پایال
 خواش کرده در خیال و سمیت با و طبیعت او چه سما جهان بدان فطرت در متاع و نوبی آرد و
 گرفته شد که فطرت عالی نلاد و محبت بزرگ در سریت بگانه دانده بوی حسد افت بمشام و بزر
 و چینی شناسد که صیرغی کار دشت پر زنی را باغ موسی ناب چه پیوند آوار مصری را با این پر
 نه جوهر به نسبت گوشت به متاعی حقیقت را بخیر بریزد دنیاوی چون فرو شد دولت
 جاوید به این اعتنان شیشه زو و وال چرباز دم خاشه درین هنگام که از نیرنگی زانه و شکر خنکی
 روزگار جواهر گران به سانسکر نیر سراج اقبال باشد و باطن حقیقت آموذ و اوسع آگهی رسد
 پذیرفته بر فراز شادمانی آتش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چربا بار صورت تهید دست
 بودی دمانه از بخوی مخمخ آرای نویار به پستاری انگیس نفر ستاوست آن آرد و پیر خن طر
 نگشتی و چنین بی معاطل بر خود پندیدی بلکه نظر خستین جمادیزدی است که بوشیا اینکارش
 ستوده کردار شانه شایسته بشدیم رسد و ملاحظه تا فوس طبیعت از نقصان بشری نیست که
 بزرگان آید و دوشش پذیران حال زین دریا بیکران جوهر آید و بردشته خانه کرد و از خود آبا و ا
 گردانند اگر محبت بلند داشتی از غرقه علیای تو خجید بلیان شرک بنامی لیکن چه توان کرد و بهان
 سخن است که پیشوای گاه دلالان بستان مولوی منوی میگویی خوی چونکه جنت حولا نیم ای شمن

این ساسد و گوناگون مردم غرضش از خلاصی از چشاندن سیدلان را مرداکی آورد و در پیش
 اگر دوشه شرفی غافل نهنگ است تنگ میدانان کو چاک دل رکشاده روی و بزرگسبج گردانده صبا
 هست لایه و سیالاند و بر زار الا پای سربلندی بخشیدم چند نظام غرضی سبک بزرگان جهان خدیویم
 رسانید مرغی شمع جواهر فانی خود بهار سوسنی شناسائی بزرگ زیار بهار و پش نبودی خوشتر
 خرو و دان رایتانج خواهش بجا ندوستی اولاد شکر آتش بزرگ عطاسی اینودی کجا فرصت بود
 هلاز جهانیان چشم تحسین احسان داشتی بل اگر شعله انصاف در سر بود و قدری کاروانی داشته
 بر آینه غیر این تحفه معنوی بدیهه نمودن است انداخته بدگاه دلا بردی که ذکر گرامی سرایه
 طوطی پاتیه کو به روشنی و کاری بر سر دغانی بایندگان آگهی جوی گدشت و دلا محمد که به بیرو
 توفیق اینده دیار و ریخت خداداد گوشت آسای این نگارین نامه در محبت پذیر می و تالیس
 شنوی که بسیاری مردم در زمان خلیل فرو شدند دل را بگرد گمانی نلاده هست و فطرت را پایال
 خواش کرده در خیال و سمیت با و طبیعت او چه سما جهان بدان فطرت در متاع و نوبی آرد و
 گرفته شد که فطرت عالی نلاد و محبت بزرگ در سریت بگانه دانده بوی حسد افت بمشام و بزر
 و چینی شناسد که صیرغی کار دشت پر زنی را باغ موسی ناب چه پیوند آوار مصری را با این پر
 نه جوهر به نسبت گوشت به متاعی حقیقت را بخیر بریزد دنیاوی چون فرو شد دولت
 جاوید به این اعتنان شیشه زو و وال چرباز دم خاشه درین هنگام که از نیرنگی زانه و شکر خنکی
 روزگار جواهر گران به سانسکر نیر سراج اقبال باشد و باطن حقیقت آموذ و اوسع آگهی رسد
 پذیرفته بر فراز شادمانی آتش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چربا بار صورت تهید دست
 بودی دمانه از بخوی مخمخ آرای نویار به پستاری انگیس نفر ستاوست آن آرد و پیر خن طر
 نگشتی و چنین بی معاطل بر خود پندیدی بلکه نظر خستین جمادیزدی است که بوشیا اینکارش
 ستوده کردار شانه شایسته بشدیم رسد و ملاحظه تا فوس طبیعت از نقصان بشری نیست که
 بزرگان آید و دوشش پذیران حال زین دریا بیکران جوهر آید و بردشته خانه کرد و از خود آبا و ا
 گردانند اگر محبت بلند داشتی از غرقه علیای تو خجید بلیان شرک بنامی لیکن چه توان کرد و بهان
 سخن است که پیشوای گاه دلالان بستان مولوی منوی میگویی خوی چونکه جنت حولا نیم ای شمن

[illegible]

[illegible]

اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بلبس انجام شایسته غذا و بایه تنومندی که سعادت
بر کار به و باز گردان و گوناگون بهایست باز کشیده در کار سبک گری جدا فرو و چون تعلقیان این بود
که هیچ تقدیر بر او نظرشان نکرد و شبانه روز در جلالناخته بر در انتظار نشست از آنجا که این پیشیه بر این
زندگی پادشاه تحصیل کمال حقیقه دریافت بگی آسنگ آن وقت که فروغ تدبیر با الماس شمشیر پیوندد و ده
کار شمشیر چند پر واز و روشنی تازه بطلو آورد که کارشاسان آزموده بشکفت مانند خوارنگان پستانمانی ماه
بجیسرت و شونده با سپاس گزاری این محرفه خرد گوین نموده باشد در لوازم کار پیش گرفته بجای آبی
لفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان می آورد و از خاک نگاه و در سر
ببارگاه سلطنت آمده بود و ظاهر پستان را چینه که بخاطر غریبه سپید اندیشه ضعیف بود و چنان از احمیت
حوال میجو اند که اگر این کثود را از دل بیرون فرستد نفوس گیرند و زبان طنز به کشاید از آنجا که طبع
نورالین کشور شد امرت حقائق و جام جهان ناست بی عرض حال و گفت و گوی سفارش
من کن گزین بی یاور را بر کشیدن بزرگ ساختن توجه فرموده به بلند پایکی اعتبار خاص شایسته
و مرتبه الای ساگر گری که راست فرمود و فروری چند در سنگانه دشواران رشک افزای بکنان آید و از
دیر باز از این مجبهای سدا رسید از بدلت آنکه من گرفتار هر غریبه در جوی شمشیر و در کار بست
کار پر از قلم مید پر و دهنده در قتل گری سنان زاید در تیزی نوک خانه آنکه زبان مقدس شتر
گری احوال شایسته نفاذ یافت بگیری گوناگون فروشید از آنجا که در تهایه این کار نشست و دل بایز بگینه
سخن سرانی میل نمود و در یکیش که بجز خود را و نموده باز اندیشه و خوشیست از این کار ترک بر نارد
گیر و از این که غیبی گیتی خداوند نشین بود و در برابر تواریش خودی گزیده بایست که در آید
آن لشکه که از آن فرموده سرتابختی همین اندیشه افتاد که شیر یار دیده در جبهه کاری فراوان کوشش
من و شجری اثر برادران در نظر ارفقا آنچه بنگاوی شکوفت فراهم آورد آن سخن بزم گوهر آرای
تظام شایسته بخش و این شغل شرک روی در انجام آورد و زبانی به پشت گریه دل هم گیر بکشایر
معنوی چشم کشادی با خود سر سبیکه که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طالعش و فرخست
از نیت و در دست همی عالی این گردش اندوه و شادی بدین خدمت روا آورد و بیشتر می خواند و بران
که بوفیش بخشی از بد و در حال همت گمارد و بر لای بران یکبار کسی به انجام بخش و در دست سر

[illegible]

747

طی

تاریخ

Figure 1

الحمد لله

1992

34

تاریخ

مجلس

پروپاگنڈا

ان يرفع اليكم
اليد.

مجلس شورای اسلامی

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

۲۴۹
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷

[illegible][illegible][illegible]

۱۶۸
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۶۸
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 شماره قفسه: ۱۶۸
 شماره کتاب: ۱۶۸

[illegible][illegible][illegible]

دوست عزیز! میں نے تم کو یہ سیکھا کہ
 کہ کوئی نیکو کار کو دوسرے نیکو
 نیکو کاروں کو سیکھا کہ
 دوست عزیز! میں نے تم کو یہ سیکھا کہ
 کہ کوئی نیکو کار کو دوسرے نیکو
 نیکو کاروں کو سیکھا کہ

در این روز که پیش ازین در آن پیش گزندی نمیداد و با سالی کار و عمارت را خسته و درین یکی
 دی نشان هم روزی چند در آن محو نگاه باید بر رخا خاطر مقدس شاهنشاهی بخارش گراید
 و در کوفتی نشانده روانه آتش و گدازد و گویا گویا گویا اندوه هم غمخسته و دست و پا چون برانجا
 شد برهانان گشتا و در یکایم با او فرستاده بود و غایتش دهشت در آن خرابه محو ترسب و خروش و غم
 از آنجا در آن صحتی افتاد و آثار و انانی در نوهای یافته طلب خسته از آنجا که تنگی و وقت بود و راه
 از آنجا که یافته شد و در گذرنامه نه پند که این حق بر غصب و بیکی از سنگین در آن خوریده و غم
 و در ساد و کوچی بدینجا فرستاده و صد بیتابی داد و دانی خود را در آن مرحله در آن اندوه و غم
 ناشناس گرفته و بی ادوا از آنجا که اگر کسی ترسیده از آنجا که آندره خود دیدم کن خود ترسید
 کسی که بر اینده شتافته بدان غم و تنگی و پیوسته آن نیکو فصال هر دو بر ما بقوه آورد و لیکن
 پیاد شد که در آنجا نیز کسی که ابطال تیزان گشت و کار و در و در چندگاه بر خیمه و یک گاه و نا
 دست از آن باز داشته نیم شبی با دس نشو و نه خود و سر گشته و محری بدار آنجا که
 اگر در آمده و نود و دس بیست آورده شد و نیمی در آنجا که آن نام روی و دعا نگاه داشت
 و دیو سانیابی و تنگب کم نیت و دم آسایش گرفته آمد لیکن ناسی گذشته بود که از آن
 خیره رویان خدا را و کار و کام از آن بی آرد و بر زبان رفت چنانکه در حسابی چنین ناسی
 آشفته روی شود و کار و کاری پریشان سفر می باشد راحت ضربه و نیمی از ده گرفت و سرگردان
 شکوفه و آورده از آنجا که قدم از آنجا که سر از آنجا که شکوفه و نیمی از ده گرفت و سرگردان
 بیخوابی فرسوده شده بود و به موجب روی دل نافر گرفت و گرانباری بر پیشگاه دل آمد
 تا که روی و فکر نای دیگر از ناسی بر آمد و حدیث خواند تیر بر پدانی جا گام بهست بر دهشت و در
 بدین کشاکش روی بر روی و هر زمان را و اسپین الفاس دانسته روزگار
 سپری می شد تا آنکه عادت شش بخاطر مقدس آن خیر خوانی گذشت و کوشش صابانه
 و نجوی سخت و پدید گشت و در آن روز عافیت آورد و در سلامت بدان قلع و قمع
 رفته شد و از تنگنای دل و کشاکش و پشیمانی خود بخواند گویا گویا گویا گویا گویا گویا
 کسایابی بر گنجین مال و در پد و آبی و دیگر بر روی کار آید که از این یاقین خود از سعادت

در این روز که پیش ازین در آن پیش گزندی نمیداد و با سالی کار و عمارت را خسته و درین یکی
 دی نشان هم روزی چند در آن محو نگاه باید بر رخا خاطر مقدس شاهنشاهی بخارش گراید
 و در کوفتی نشانده روانه آتش و گدازد و گویا گویا گویا اندوه هم غمخسته و دست و پا چون برانجا
 شد برهانان گشتا و در یکایم با او فرستاده بود و غایتش دهشت در آن خرابه محو ترسب و خروش و غم
 از آنجا در آن صحتی افتاد و آثار و انانی در نوهای یافته طلب خسته از آنجا که تنگی و وقت بود و راه
 از آنجا که یافته شد و در گذرنامه نه پند که این حق بر غصب و بیکی از سنگین در آن خوریده و غم
 و در ساد و کوچی بدینجا فرستاده و صد بیتابی داد و دانی خود را در آن مرحله در آن اندوه و غم
 ناشناس گرفته و بی ادوا از آنجا که اگر کسی ترسیده از آنجا که آندره خود دیدم کن خود ترسید
 کسی که بر اینده شتافته بدان غم و تنگی و پیوسته آن نیکو فصال هر دو بر ما بقوه آورد و لیکن
 پیاد شد که در آنجا نیز کسی که ابطال تیزان گشت و کار و در و در چندگاه بر خیمه و یک گاه و نا
 دست از آن باز داشته نیم شبی با دس نشو و نه خود و سر گشته و محری بدار آنجا که
 اگر در آمده و نود و دس بیست آورده شد و نیمی در آنجا که آن نام روی و دعا نگاه داشت
 و دیو سانیابی و تنگب کم نیت و دم آسایش گرفته آمد لیکن ناسی گذشته بود که از آن
 خیره رویان خدا را و کار و کام از آن بی آرد و بر زبان رفت چنانکه در حسابی چنین ناسی
 آشفته روی شود و کار و کاری پریشان سفر می باشد راحت ضربه و نیمی از ده گرفت و سرگردان
 شکوفه و آورده از آنجا که قدم از آنجا که سر از آنجا که شکوفه و نیمی از ده گرفت و سرگردان
 بیخوابی فرسوده شده بود و به موجب روی دل نافر گرفت و گرانباری بر پیشگاه دل آمد
 تا که روی و فکر نای دیگر از ناسی بر آمد و حدیث خواند تیر بر پدانی جا گام بهست بر دهشت و در
 بدین کشاکش روی بر روی و هر زمان را و اسپین الفاس دانسته روزگار
 سپری می شد تا آنکه عادت شش بخاطر مقدس آن خیر خوانی گذشت و کوشش صابانه
 و نجوی سخت و پدید گشت و در آن روز عافیت آورد و در سلامت بدان قلع و قمع
 رفته شد و از تنگنای دل و کشاکش و پشیمانی خود بخواند گویا گویا گویا گویا گویا گویا
 کسایابی بر گنجین مال و در پد و آبی و دیگر بر روی کار آید که از این یاقین خود از سعادت

در این روز که پیش ازین در آن پیش گزندی نمیداد و با سالی کار و عمارت را خسته و درین یکی
 دی نشان هم روزی چند در آن محو نگاه باید بر رخا خاطر مقدس شاهنشاهی بخارش گراید
 و در کوفتی نشانده روانه آتش و گدازد و گویا گویا گویا اندوه هم غمخسته و دست و پا چون برانجا
 شد برهانان گشتا و در یکایم با او فرستاده بود و غایتش دهشت در آن خرابه محو ترسب و خروش و غم
 از آنجا در آن صحتی افتاد و آثار و انانی در نوهای یافته طلب خسته از آنجا که تنگی و وقت بود و راه
 از آنجا که یافته شد و در گذرنامه نه پند که این حق بر غصب و بیکی از سنگین در آن خوریده و غم
 و در ساد و کوچی بدینجا فرستاده و صد بیتابی داد و دانی خود را در آن مرحله در آن اندوه و غم
 ناشناس گرفته و بی ادوا از آنجا که اگر کسی ترسیده از آنجا که آندره خود دیدم کن خود ترسید
 کسی که بر اینده شتافته بدان غم و تنگی و پیوسته آن نیکو فصال هر دو بر ما بقوه آورد و لیکن
 پیاد شد که در آنجا نیز کسی که ابطال تیزان گشت و کار و در و در چندگاه بر خیمه و یک گاه و نا
 دست از آن باز داشته نیم شبی با دس نشو و نه خود و سر گشته و محری بدار آنجا که
 اگر در آمده و نود و دس بیست آورده شد و نیمی در آنجا که آن نام روی و دعا نگاه داشت
 و دیو سانیابی و تنگب کم نیت و دم آسایش گرفته آمد لیکن ناسی گذشته بود که از آن
 خیره رویان خدا را و کار و کام از آن بی آرد و بر زبان رفت چنانکه در حسابی چنین ناسی
 آشفته روی شود و کار و کاری پریشان سفر می باشد راحت ضربه و نیمی از ده گرفت و سرگردان
 شکوفه و آورده از آنجا که قدم از آنجا که سر از آنجا که شکوفه و نیمی از ده گرفت و سرگردان
 بیخوابی فرسوده شده بود و به موجب روی دل نافر گرفت و گرانباری بر پیشگاه دل آمد
 تا که روی و فکر نای دیگر از ناسی بر آمد و حدیث خواند تیر بر پدانی جا گام بهست بر دهشت و در
 بدین کشاکش روی بر روی و هر زمان را و اسپین الفاس دانسته روزگار
 سپری می شد تا آنکه عادت شش بخاطر مقدس آن خیر خوانی گذشت و کوشش صابانه
 و نجوی سخت و پدید گشت و در آن روز عافیت آورد و در سلامت بدان قلع و قمع
 رفته شد و از تنگنای دل و کشاکش و پشیمانی خود بخواند گویا گویا گویا گویا گویا گویا
 کسایابی بر گنجین مال و در پد و آبی و دیگر بر روی کار آید که از این یاقین خود از سعادت

[illegible]

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

از آسمان بلند تر از خاک کرم
 با یخچین چه بیکر تو تم کمارش
 بر مانم فضل الهی فضلش
 دار و زمانه فضلش عالی عظم
 در هرگز از دود و سیال فزون ختم
 در چشم باغبان شود قدر او بلند
 گزشت کل گزشت و شایع عزم
 دلاوت او در سال چسبند شخصیت و در جلای مطایفه صد و پنجاه و چهار چهره است محبت
 او را که نام زبان نویسد شخصی درین نام نگذاشته و در دلی بر رون اده آنگاه که باب بیان
 فرو نشانده و سیلاب بلند شکسته و نا شکید باقی را با پر در شه قضایست او که ترازوست
 گویای بیست و نه غرض از رخسار کوهستان آن رحمت سرای گشته و در کمال او گویند
 یا دشمنان و نمایندگان دیگر شیخ ابوالبرکات دلاوت او در شش شتم صدها جلای سال چهار صد
 هفتاد و پنج موقوف مشب همدیهم شوال صد شخصت قدسی که در پانته والای گسی نمیداشته
 لیکن جبهه و فراوان اردو و مصالحه والی و شمشیر آرائی و کاشناسی پیش قیام مشار و
 در نیکوئی و در شیرینی و خیر گالی امتیاز تمام دارد و دیگر شیخ ابوالبرکات دلاوت او در آن هم

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

در وقت شادوم چه خوشتر بخت نمودن بدر بر خا سال و در ابر خا لات پریشان نگذشت
 بهندم خندشیدان سعادت فراختر هم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه با سست با
 مراد بر سر نه کمال آید نیز یکی بود و حبس خطه خطه که بود و در زمان آن بخت نیز در شوق
 نود و هم در دست گردان خدیو که در لایق دیگر بود و سعادتی تازه بر سر آمدن از حضرت پسران
 ملازمت گیتی نمود و دست یکم رسیدن به صلح کل بر کات القات قدسی که از خدمت محبت شد
 و برخی به بیجا گمان هر طالع داشت خود آخر بدان را در پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 اندر حال از لباس آگهی تشریف می در سازد دست دوم را دست خدا گمان بست و سوم
 برگزینش آنگاه که شوق او را نگذاشتن فرستگاری بی سفارش مردم و کمالی بی بست جهان
 پادشاهانش بود و سعادتی که بر نیکی کار از حسین برادر خود چه گوید که آن کمال است
 صوری به تنوی بی رستگاری شویده قدسی بر بند شست و خود را وقت و بختی من کرده و شریک
 را پادشاه بودی و دیگر آنکه شیش اوست مزد و در تصانیف خود جهان بر سر سرایه اوقاتی
 سپاس نیست چنانکه در قصیده شعر به یغیا یغیایه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

خزائن الطبعة

[illegible]

مجله علمی و ادبی
پیشرو
شماره ۱۰۰
تیرماه ۱۳۸۵
چاپ و نشر: انتشارات پیشرو
تهران

CALL NO. { ۸۹۱۵۵۴۴ } ACC. NO. ۴۶۳۴
 AUTHOR _____
 TITLE _____

۱۳۳۹

۸۹۱۵۵۴۴

۴۶۳۴

دفترا الجوال الفضل

DATE No. DATE No.



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.